

سخن سردبیر

می‌دانیم که بعضی از کلمات، واژه‌ها و اصطلاحات و همچنین پاره‌ای از فصول و ایام در باورهای مذهبی و ملی جوامع انسانی از نوعی عظمت و احترام و یا قداست خاصی برخوردار می‌باشند. این مفاهیم یا ایام از آن جهت که لفظ یا روزی از روزها هستند قداستی ندارند، قداست را از معنی خود کسب می‌کنند. استاد شهید آیت‌الله مطهری معتقد بود که قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوت‌هایی در همه‌ی جوامع بشری وجود دارند، مربوط می‌شود به جنبه‌های خاصی از روانشناختی جامعه‌ها در زمینه‌ی ارزشیابی‌های امور غیر مادی که خود بحث فلسفی، انسانی و تاریخی عمیقی دارد.^۱

در روانشناسی سیاسی - مذهبی ایران نیز مفاهیمی و ایامی وجود دارد که در شناخت

۱. ر.ک: مرتضی مطهری، قیام و انقلاب مهدی(عج) از دیدگاه فلسفه تاریخ به ضمیمه شهید، انتشارات صدرا، قم:

فلسفی، دینی و تاریخی کشور ما نقطه‌ی عزیمت غیر قابل تردیدی به حساب می‌آید، به گونه‌ای که فهم مقاطعی از تاریخ ایران بدون فهم این مفاهیم و ایام و نسبت آنها با یکدیگر و از همه مهم‌تر میزان تأثیر و تأثر آنها از یکدیگر غیر ممکن خواهد بود.

در عرف سیاسی جامعه‌ی ما، فرآیند تحولات اجتماعی دوران معاصر را نمی‌توان بدون شناخت مفاهیمی چون: ولایت، امامت، فقاقت، انتظار فرج، مصلح، هجرت، شهادت، مجاهد، بسیجی و غیره شناسایی کرد همچنان‌که نمی‌توان ایام الهی چون تاسوعا، عاشورا، بعثت، غدیر، رمضان، شعبان، ۱۵ خرداد، ۱۷ شهریور، ۷ تیر، ۱۲ بهمن، ۲۲ بهمن، دهه‌ی فجر و غیره را از فهم دگرگونی‌های معاصر حذف کرد.

تاریخ ایران پیوندی ناگسستنی با این مفاهیم دارد. پیوندی که ریشه‌ی آن در عمق باورها، اعتقادات، بینش‌ها، گرایش‌ها و ارزش‌های ما است.

اگر چه همه‌ی فصول سال به نوعی، تداعی بخشی از دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی و مذهبی در جامعه‌ی ما است، اما بعضی از فصول معانی و مفاهیم خاصی را در تقویم خود به همراه دارند. مثلاً بهار در تلقی ایرانیان فصل تجدید حیات، دگرگونی قلب‌ها به همراه دگرگونی طبیعت، فصل تدبیر امور و دمیدن روح تازه بر کالبد به خواب رفته‌ی طبیعت توسط خالق یکتا، فصل شکفتن، نو شدن، طراوت و شادابی و فصول تحول و تغییر است.

در تقویم سیاسی دوران معاصر، دگرگونی طبیعت در این فصل با دگرگونی جامعه تلقی یکسانی دارد. اگر در بهار طبیعت، خداوند بزرگ نظم کهنه، ساکن و به خواب رفته را به نظم با طراوت و نشاط‌آور جدیدی همسان می‌کند، در بهار تاریخ تحولات ایران، تبلور جمهوری اسلامی نیز تداعی جایگزینی نظم با طراوت جدیدی به جای نظم پوسیده‌ی نظام شاهنشاهی است.

تابستان تقویم سیاسی - مذهبی ایران، مانند تابستان طبیعت فصل پرحرارتی است. اگر نگاه گذرای به وقایع این فصل در دوران معاصر داشته باشیم، خواهیم دید که حرارت آن رابطه‌ی نزدیکی با گرمی خون هزاران شهیدی دارد که برای اعتلای ایران اسلامی، آزادی، مبارزه با

استعمار و استبداد و مقابله با کفر و نفاق و شرک بر خاک این سرزمین ریخته شد.

از جنبه‌ی تقدم تاریخی در یکصد سال اخیر، در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ ش، سالگرد صدور فرمان مشروطیت توسط شاه قاجاری را داریم. نهضت مشروطیت ایران مهم‌ترین فصل تاریخ تحولات دوران معاصر است. قیام سراسری ملت مسلمان ایران برای دستیابی به آزادی، عدالت و حاکمیت قانون اسلامی، تعدیل قدرت استبداد و الیگارش‌ی وابسته به آن و بیزاری از نفوذ و دخالت استعمار در سرنوشت ملت ایران، مهم‌ترین مطالباتی بود که برای رسیدن به آن، خون‌های پاک صدها نفر از ملت مسلمان ایران بر زمین داغ فصل مرداد این مرز و بوم ریخته شد.

مشروطه، اولین صورت‌بندی نیروهای سیاسی و مذهبی ایران معاصر بود که در نهایت چشم‌اندازهای چندان مثبتی برای جامعه به ارمغان نیاورد. همکاری پنهان و آشکار جریان‌های فراماسونی وابسته به منافع استعمار و الیگارش‌ی متصل به خاندان استبداد که در راس آن نخبگان سیاسی ایران قرار داشتند و شبه روشنفکران دل‌داده به فرنگ و گریزان از فرهنگ و هویت ملی، در نهایت نظامی را بر ملت ایران تحمیل کردند که قواعد و قوانین و رفتارهای حاکم بر این نظام هیچ‌سختی با فرهنگ ملی، باورها و ارزش‌های اجتماعی و اعتقادات مذهبی جامعه نداشت.

نظام مشروطه‌ی سلطنتی که یک الگوی سطحی از انگلستان بود، در فضایی آکنده از غوغا سالاری، ترور و وحشت، شایعه‌پراکنی و عوام‌فریبی میراث‌خوار یک نهضت با شکوه گردید. نهضتی که از همان ابتدا بر اساس باورهای دینی و رهبری علمای مذهبی شکل گرفته و به پیروزی رسیده بود. تجربه‌ی شیرین پیروزی، به کام ملت ایران تلخ شد و نظام مشروطه‌ی سلطنتی، خاندان‌های حکومت‌گر را که عموماً به زور شمشیر و اسلحه سلطنت را به دست می‌گرفتند با تصویب چیزی به نام قانون اساسی رسمیت بخشیده و قانونی کردند. قانونی شدن خاندان‌های سلطنتی تا قبل از مشروطه هیچگاه در تاریخ ایران سابقه نداشت. اما صورت‌بندی‌های فکری و سیاسی در مشروطه به راحتی لباس قانون و شریعت بر قامت

نامبارک سلطان پوشاندند و روشنفکران مدعی اصلاحات و عقل و آزادی از فرط مستی و خرابی همسازی مشروطه‌ی ایران با مشروطه‌ی فرنگی، هیچ گاه از عمق و ماهیت این اقدام غیر عقلی و نابخردانه نپرسیدند.

نظام مشروطه‌ی سلطنتی به تعبیر پاره‌ای از متفکران تاریخ معاصر ایران، استبداد بسیط دوران قاجاری را به استبداد مرکب عصر پهلوی تبدیل کرد و دیکتاتوری را با قلبی سیاه‌تر از دیکتاتورهای پیشین به نام تجدد و ترقی بر مقدرات ملت ایران حاکم ساخت.

ملت ایران و راهبران مذهبی نهضت عدالت‌خواهی و قانون‌طلبی، تاوان غفلت تاریخی خود را در ضرورت عدم اعتماد به بازیگران سیاست‌های عصر قاجاری و جریان‌های شبه روشنفکری وابسته به بیگانگان و تعلل در تأسیس یک نظام سیاسی مبتنی بر ارزش‌ها و باورهای جامعه را با خون شهید شیخ فضل الله نوری در ۱۱ مرداد ۱۲۸۸ ه.ش و ترور رهبرانی چون آیت‌الله بهبهانی، حاج شیخ علی فومنی، حاج ملا قربان‌علی زنجانی، آیت‌الله خمامی و تبعید بزرگانی چون میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی و خانه نشین شدن پاک‌ترین مبارزان نهضت مشروطیت ایران یعنی ستارخان و باقرخان، آیت‌الله سید محمد طباطبایی و... پرداخت کردند.

اما تاریخ بازی عجیبی دارد. گویی آنچه خون به پای درخت آفت‌زده‌ی مشروطه ریخته شد برای بازپرداخت تاوان آن غفلت بزرگ تاریخی کافی نبود. نابسامانی سیاسی و اقتصادی، ناامنی، ترور و خشونت، اشغال ایران توسط روس و انگلیس، فقر و بدبختی و بیماری مردم و در نهایت حاکمیت مطلق خشن‌ترین استبداد در تاریخ ایران، یعنی استبداد رضاخانی و عقب‌نگه داشتن پنجاه ساله‌ی ایران از قافله‌ی تجدد و ترقی، نابودی و چپاول ذخایر ملی، از بین بردن فرهنگ ملی و دینی، کشته شدن هزاران آزادی‌خواه و شهادت رهبران بزرگی چون شهید آیت‌الله حاج آقا نورالله اصفهانی و شهید آیت‌الله مدرس، حبس، تبعید و محروم کردن مردم از حقوق اجتماعی و از همه فاجعه‌آمیزتر، کشتن صدها نفر در واقعه‌ی کشف حجاب در مسجد گوهرشاد در تیرماه ۱۳۱۴ش، غرامت‌های سنگین دیگر بود که استبداد، استعمار و جریان‌های فراماسونی شبه دینی (مثل بابیه، بهاییه و ازلیه) و شبه روشنفکری در همین فصل پرحرارت

تابستان و فصل‌های دیگر از ملت ایران گرفتند.

نظام مشروطه‌ی سلطنتی به تعبیر امام راحل (ره) برای پیشرفت کلاه لگنی نیم خورده‌ی اجانب، چندین هزار افراد مظلوم کشور را در معبد بزرگ مسلمانان و جوار امام عادل آنان به شصت تیر و سرنیزه سوراخ و پاره پاره کرد و اسم این عمل را پیشرفت، ترقی، تجدد و عمل اصلاح‌طلبانه گذاشت.

دیکتاتور مطلق نظام مشروطه پس از این جنایت‌ها در دیدار با همان شبه روشنفکران فرنگ رفته طی نطقی گفت: باید ایرانی‌ها خود را با خارجی‌ها یکسان بدانند. تفاوتی از لحاظ روح، جسم و استعداد جز همین کلاه در ظاهر نیست و باید این تفاوت را برداشت.^۱

تابستان خونین تقویم سیاسی - مذهبی ایران در حرارت توفنده‌ی خود، داغ یک جنبش با شکوه دیگر را دارد که این جنبش هم از یک طرف علاوه بر اینکه اسیر کینه‌توزی‌های استعمار و استبداد و جریانات شبه روشنفکری وابسته به آن شد، از طرف دیگر مجدداً تاوان سنگینی برای غفلت مجدد رهبران خود پرداخت نمود.

مرداد ماه فراز و فرود تجددطلبی مشروطه‌خواهی در ایران بود. فرمان مشروطیت ۱۴ مرداد سال ۱۲۸۵ ش در آخرین تقلای مشروطه‌خواهی در جنبش ملی نفت، با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش به بن بست رسید و بدین‌سان فصل مهمی از تاریخ تحولات ایران در همان ماهی که آغاز شده بود به پایان رسید. جنبش مشروطیت ایران اگر چه تاوان سنگینی از مردم گرفت اما تجربه‌ای گران‌قدر و عبرت‌آموز بود. تجربه‌ای که باید به دوران بعد منتقل می‌شد.

انتقال این عبرت تاریخی به ادوار بعدی، از طریق شخصیت بزرگی صورت گرفت که اتفاقاً در تقویم سال جاری او متولد ماه پرحرارت تابستان است. آیا مترادف سال تولد امام در ۵ مرداد تداعی همه‌ی آن رنج‌ها و حماسه‌هاست؟ حماسه‌ها، عبرت‌ها و تجربه‌هایی که در بزرگ‌ترین انقلاب سیاسی - مذهبی دوران معاصر یعنی انقلاب اسلامی متبلور است. تولد امام

۱. نقل از: تاریخ تحولات سیاسی ایران، موسی نجفی و موسی فقیه حقانی، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران،

تولد انقلاب اسلامی و تولد انقلاب اسلامی تولد همه‌ی تاریخ ایران است.

تاریخی که با القائنات همان جریانات فراماسونری، شبه روشنفکری و شبه دینی با حمایت از دیکتاتورهای مدرن دوران پهلوی به بی‌رحمانه‌ترین وجوه، مورد تحقیر و تردید قرار گرفت. امام خمینی با انقلاب اسلامی همه‌ی تاریخ ایران را زنده کرد و عظمت بخشید.

اما بدیهی بود که تجدید عظمت یک ملت تحقیر شده، یک ملت سرکوب شده و یک ملت خداپرست، بی‌توان ممکن نیست. اسطوره‌ی تابستان‌های پرحرارت ایران عصر انقلاب اسلامی اسطوره‌ی جهاد، خون و شهادت است. داستان کینه‌ورزی اصحاب همیشگی استعمار و استبداد به آزادی‌خواهی، حق‌جویی، عدالت دوستی و دینداری یک ملت مبارز است، ملتی که نمی‌خواهد افتخار تاریخی خود را در پای اربابان قدرتی که به نام حقوق بشر، دموکراسی و ترقی و پیشرفت، صدها تن از محصولات بمب اتمی و شیمیایی خود را بر سر صدها تن از مردم مظلوم و بی‌گناه عراق و افغانستان و هیروشیما می‌ریزد، قربانی کند و اتفاقاً سالگرد یکی از این وقایع ننگ‌آور تاریخ بشری در ۱۵ مرداد (بمباران اتمی هیروشیما در سال ۱۹۴۵م) می‌باشد.

ملتی که نمی‌خواهد شرافت و کرامت انسانی خود را به پای جنایتکاران و جنگ‌افروزان بریزد که به نام مبارزه با تروریسم هزاران انسان بی‌گناه را به خاک و خون می‌کشد و در این راه حتی پذیرفته‌ترین قواعد بین‌المللی یعنی عدم حمله به هواپیمای مسافربری را به چیزی نمی‌خرد و عجیب است که سالگرد این جنایت شرم‌آور نیز در تیرماه تابستان است. (۱۲ تیرماه سال ۱۳۶۷ حمله‌ی ناو امریکایی به هواپیمای مسافربری ایران)

ملتی که نمی‌خواهد استقلال و تمامیت ارضی خود را فدای توسعه‌طلبی‌های استعمارگران و ایادی داخلی آنها نماید و عجیب است که تداعی اشغال ایران توسط روس و انگلیس و امریکا در جنگ جهانی دوم و تجلیل دیکتاتور جدیدی به جای نوکر قدیمی و غارت منابع ملی، نابودی منابع انسانی، تحمیل فقر و فلاکت به مردم ایران در طول اشغال در سوم شهریور همین فصل است. (سوم شهریور سال ۱۳۲۰ روز اشغال ایران توسط متفقین و تبعید رضاخان و آوردن

محمدرضا پهلوی) ملتی که می‌خواهد آزاد و مستقل باشد و با تکیه بر افکار، اندیشه‌ها، باورها و اعتقادات فرزندان همین مرز و بوم سرنوشت خود را رقم زند. اما برای رسیدن به استقلال و آزادی و نظام مبتنی بر باورهای خود باید خون شریفترین فرزندان خود را در همین فصل نثار افزون‌طلبی، خوی استکباری، جنگ افروزی و مطامع تروریستی استعمار، استکبار، استبداد و ایادی آنها نماید.

فصل تابستان تداعی دردناک و عبرت‌آموز این جانفشانی‌هاست.

ملت ایران تاوان سنگینی را در این فصل برای استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی پرداخت کرد. بازنگری وقایع و رخداد‌های این فصل درس بزرگی برای آنهایی است که تصور می‌کنند با نمایشی از غوغا سالاری و ارتقابخشی‌های کاذب پاره‌ای از تحركات اجتماعی که در هر نظام سیاسی امکان وقوع آنها وجود دارد، می‌توانند حرکات و جنبش‌های اجتماعی هم‌تراز با انقلاب اسلامی تولید کنند و نام این حرکات را «یوم الله» بگذارند!

ملت ما تا کی باید تاوان سطحی‌نگری و کینه‌توزی‌های جریان‌ات شبه روشنفکری و فرصت‌سوزی‌های تاریخی این جریان را پرداخت نماید؟ یوم الله مفهوم مقدسی است هم‌تراز با تمامی تاریخ یک ملت، یوم الله، ۱۵ خرداد و دهه‌ی فجر انقلاب اسلامی است که در پای درخت تنومند آن هزاران شهید گلگون کفن خوابیده‌اند.

یوم الله، ۱۷ شهریور خونین انقلاب اسلامی در سال ۵۷ است که صدها تن از ملت مظلوم و مسلمان ایران در دفاع از آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی به دست رژیم مشروطه‌ی سلطنتی به خاک و خون کشیده شدند.

یوم الله، ایام دفاع مقدس فرزندان این مرز و بوم در مقابل تهاجم رژیم بعث عراق به تحریک آمریکا و شوروی سابق و بعضی از کشورهای اروپایی است که در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ برای اشغال سرزمین پاک ایران و نظام جمهوری اسلامی به تمامیت ارضی و استقلال ما حمله کردند.

یوم الله ایام شهادت ۷۲ تن از پاک‌ترین فرزندان این آب و خاک در ۷ تیر سال ۱۳۶۰ است که

راضی نشدند لحظه‌ای با کفر و نفاق و شرک، شرافت ملت ایران را معامله کنند.

یوم الله ایام شهادت مظلومانه‌ی آیت‌الله شهید صدوقی، شهید مدنی، شهید رجایی، شهید باهنر، شهید قدوسی، شهید دستجردی و صدها شهیدی است که در ماه‌های تیر، مرداد و شهریور سال‌های اول انقلاب اسلامی کشته‌ی تیر جهالت، خشونت و نفاق منافقین شدند. یوم الله روز عملیات غرورآفرین مرصاد در ۵ مرداد سال ۱۳۶۷ در مقابل مزدوران و جاسوسان استخبارات عراق و سازمان سیا است که تمامیت ارضی و استقلال ایران را نشانه گرفته بودند.

یوم الله تجلی این ایام مقدس در فصل پرحرارت تابستان و همه‌ی فصول تاریخ ایران است. هم ردیفگران پاره‌ای از حرکت‌های اجتماعی غیر سازماندهی شده که عموماً در تأیید جمهوری اسلامی ایران بودند؛ با انقلاب اسلامی و قرار دادن این روزها (مثل دوم خرداد سال ۷۶ و یا سوم تیر سال ۸۴) در مقابل عظمت انقلاب اسلامی، سطحی‌ترین و جاهلانه‌ترین تحلیل اجتماعی است که پیش از آن، اسلاف جریان‌ات شبه روشنفکری در شکست نهضت مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت نیز آن را تجربه کردند و برای این تجربه ملت ایران تاوان‌های سنگینی پرداخت.

◆ دکتر مظفر نامدار

امام خمینی (ره)، انقلاب اسلامی و شالوده‌شکنی سیطره‌ی گفتمان‌های
رسمی در حوزه‌ی سیاست (۳)

انقلاب اسلامی، تفکر پساسکولار و گذار از جامعه‌ی مدنی به

جامعه‌ی توحیدی

دکتر مظفر نامدار^۱

گفتمان‌های رسمی در حوزه‌ی سیاست را دیدگاه‌های حاکم بر سامان سیاسی و نظام
اجتماعی در حدود سیصد سال اخیر تعریف می‌کنند و سیطره‌ی این گفتمان‌ها را سیطره‌ی
«مدرنیته»، «مدرنیسم» و «مدرنیزاسیون» می‌دانند. فلسفه‌ی سیاسی و علم سیاست جدید، هر

۱. دکترای علوم سیاسی.

قرائت یا روایت دیگری غیر از روایت‌ها یا قرائت‌های رسمی را بر نمی‌تابد و قرائت‌های مغایر با «مدرنیته» را به عنوان یک گفتمان سنتی، ضد عقلی و ضد تاریخی القا می‌کنند.

آنهایی که دل در گرو گفتمان‌های رسمی دارند، به یک سلسله گزاره‌های ابطال‌ناپذیری معتقدند که عبارتند از:

۱. بسته بودن باب تفکر و تجربه در حوزه‌ی نظریه‌ها و اندیشه‌های سیاسی: پیروان گفتمان‌های رسمی غیر از نظریه‌ها و اندیشه‌های سیاسی غرب، که در قالب‌های «دموکراسی لیبرال»، «سوسیال» و غیره مطرح می‌شود، سایر نظریه‌ها و اندیشه‌های

گفتمان‌های رسمی در حوزه‌ی سیاست را دیدگاه‌های حاکم بر سامان سیاسی و نظام اجتماعی در حدود سیصد سال اخیر تعریف می‌کنند و سیطره‌ی این گفتمان‌ها را سیطره‌ی «مدرنیته»، «مدرنیسم» و «مدرنیزاسیون» می‌دانند.

سیاسی، علی‌الخصوص نظریه‌های سیاسی دینی را بر نمی‌تابند.

۲. تصلب در نظریه‌های انقلاب: پیروان گفتمان‌های رسمی، نظریه‌های انقلاب را متعلق به حوزه‌ی تفکر مدرن غرب می‌دانند و معتقدند در جهان هیچ انقلابی رخ نخواهد داد، مگر اینکه تحت تأثیر ایدئولوژی‌های سیاسی غرب باشد.

۳. یکسان‌انگاری تجدد و ترقی: پیروان گفتمان‌های رسمی معتقدند که تجدد، ترقی، توسعه و پیشرفت در دنیا به وجود نخواهد آمد، مگر اینکه اصول آنها تحت تأثیر فلسفه‌های غربی باشد.

۴. تضاد دین و دنیا: پیروان گفتمان‌های رسمی معتقدند که دین و دنیا هیچ نسبتی با هم ندارند. انسانی که اهل دنیا است، نمی‌تواند دیندار باشد و دیندار واقعی با دنیا کاری ندارد. دین عبارت از گوشه‌گیری و بی‌اعتنایی نسبت به دنیا و گذاشتن دنیا برای اهل آن است.

۵. تضاد دین و سیاست: پیروان گفتمان‌های رسمی معتقدند که امر سیاست از دیانت جداست و متدین کسی است که با سیاست کار نداشته باشد. دین نه تنها توانایی تأسیس یک نظام سیاسی پایدار و آزاد را ندارد بلکه اصولاً ادیان هیچ وظیفه و تکلیفی در این رابطه ندارند.

۶. تضاد تاریخی دین و دولت: پیروان گفتمان‌های رسمی معتقدند که دین و دولت در تاریخ هیچ‌گاه با هم سر سازش نداشتند و نمی‌توانند در یک نظام سیاسی با هم جمع شوند، دولت‌های دینی از نظر تاریخی تبدیل به دولت‌های استبدادی خطرناکی می‌شوند که امکان زندگی آزاد را از مردم سلب می‌کنند. بنابراین مفهوم دولت دینی یک مفهوم متضاد (پارادوکسیکال) تلقی می‌شود.

۷. تضاد دین و علم و دین و عقل: پیروان گفتمان‌های رسمی معتقدند که دین و علم و دین و عقل همیشه با هم در تضاد هستند. دنیا با قدرت ماورای عقلی و قوانین از پیش تعیین شده سر و کار ندارد. در حالی که بشر برای حل مشکلات خودش به علم و عقل نیاز دارد. بنابراین قواعد و قوانین دینی چون نسبتی با عقل و علم ندارند، قوانین تحکمی و غیر قابل انکار می‌باشند، در حالی که قوانین علم و عقل، قوانین ابطال‌پذیر هستند و بشر برای زندگی وابسته به این قوانین است.

آنچه یادآوری گردید عمده‌ترین گفتمان‌های رسمی در دویست سیصد سال اخیر می‌باشد که سیطره‌ی آنها بر معرفت سیاسی غیر قابل تردید تلقی می‌شود. امام خمینی(ره) با توجه به ماهیت و خاستگاه‌های فکری خود بی‌تردید با تمام وجوه قرائت‌های رسمی در حوزه‌ی سیاست درگیر است. در این مقاله مانند مقالات گذشته به وجوه دیگری از شالوده‌شکنی امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی نسبت به گفتمان‌های رسمی خواهیم پرداخت. گرچه عده‌ای از محققین و نخبگان سیاسی ایران در یکصد سال اخیر تلاش کردند از طریق: الف) تقلیل مبانی معرفت‌شناسی؛ ب) فشرده کردن این مبانی؛ ج) مسخ این مبانی؛ د) تحریف و تخفیف این مبانی؛ هر دو گفتمان اسلام و غرب را به نوعی همساز یا غیر قابل همگون نشان دهند، اما انقلاب اسلامی پایان همه‌ی تلاش‌های تلفیقی، تفکیکی و تقلیلی و امام خمینی متفکر اندیشه‌ی پساسکولار و گذار از جامعه‌ی مدنی به جامعه‌ی توحیدی در جهان معاصر می‌باشد.

این ادعا در حد یک نظریه، ارکان و مقدماتی دارد که بر جوانب فلسفی، فقهی، کلامی، حقوقی و تاریخی تفکر پساسکولار و تفاوت‌های جامعه‌ی مدنی با جامعه‌ی توحیدی مقدم است. تا

مشکلات مربوط به این ارکان و مقدمات حل نشود پرداختن به جوانب فلسفی، فقهی، حقوقی، رفتن به بیراهه و نظریه‌ی انقلاب اسلامی را به نتایج نااستوار می‌رساند. مهم‌ترین دستاورد اندیشه‌های سیاسی امام خمینی(ره) و نظریه‌ی انقلاب اسلامی، در تدوین بنیادهای عقلی، دینی و تاریخی ولایت فقیه؛ این است که امام در نظریه‌ی سیاسی خود، ابتدا تکلیف آن ارکان و مقدمات را روشن می‌کند، کاری که هیچ کدام از متفکران سیاسی تا آن دوران انجام ندادند.

امام فارغ از قالب‌بندی‌های سیاسی، اجتماعی و فکری توسعه یافته در اندیشه‌ها و نظریه‌های سیاسی غرب، به هستی‌شناسی فکری، فلسفی و تاریخی نهفته در اندیشه‌ی دینی نظر می‌کند و انقلاب اسلامی را با توجه به ارکان، مبادی اولیه و اصول موضوعه‌ی این اندیشه پایه‌ریزی می‌نماید.

در اندیشه‌ی سیاسی امام، ارکان و مقدمات بر سه پایه‌ی بنیادین قرار دارد:

۱- دین ۲- اعتقادات ۳- جامعه‌ی آرمانی
مبتنی بر اصالت‌ها. این سه پایه‌ی بنیادین، تحقیقاً با پایه‌های بنیادین تفکر سکولار پس از رنسانس اروپا و انقلاب فرانسه، که مبتنی بر: ۱- طبیعت‌گرایی ۲- تعقل بشری ۳- پیشرفت تاریخی بود؛ تفاوت اساسی داشت. تفکر سکولار پس از غلبه بر مسیحیت در اروپا، طبیعت را به جای دین، عقل بشری را

به جای اعتقادات و پیشرفت تاریخی (ترقی و تجدد) را به جای جامعه‌ی آرمانی مبتنی بر اصالت‌ها نشانده بود.

امام خمینی(ره) در نظریه‌ی انقلاب اسلامی، از همان ابتدا در ارکان و مقدمات این تفکر تشکیک کرد. تفکر سکولار سیاست را به سیاست عقلی و سیاست شرعی تقسیم می‌کند. اما در اندیشه‌ی امام، این تقسیم ذهنی است. سیاست هر چه هست عقلی است؛ یعنی حتی سیاست شرعی نیز عقلی است. چون سیاست تدبیر است و تدبیر یعنی تصمیم‌گیری در موضع و این امر بدون سیاست عقلی ممکن نیست محقق شود.

بنابراین مفهوم سیاست و دیانت در جامعه‌ی پساسکولار توحیدی، مفهومی نیست که به

توهم عده‌ای، از درون آن انقلاب به وجود نیاید. امام خمینی(ره) در نظریه‌ی انقلاب اسلامی نه نظریه‌های تاریخی و مادی‌گرایانه‌ی حوزه‌ی فلسفه‌ی سیاسی غرب پیرامون تبیین علل، چگونگی و چرایی انقلاب‌ها را تکرار می‌کند و نه نظریه‌های انقلابات غربی را به مبانی و فلسفه‌ی انقلاب اسلامی تعمیم می‌دهد و نه از انقلاب، یک تصویر اسطوره‌ای و اساطیری ارائه می‌دهد. امام فارغ از قالب‌بندی‌های سیاسی، اجتماعی و فکری توسعه‌یافته در اندیشه‌ها و نظریه‌های سیاسی غرب، به هستی‌شناسی فکری، فلسفی و تاریخی نهفته در اندیشه‌ی دینی نظر می‌کند و انقلاب اسلامی را با توجه به ارکان، مبادی اولیه و اصول موضوعه‌ی این اندیشه پایه‌ریزی می‌نماید.

امام خمینی(ره) یک حکیم الهی و متفکر دینی است و سیر و سلوک توحیدی در رأس افکار، اندیشه‌ها، حرکت‌های فردی و اجتماعی او قرار دارد. در تلقی عوام، حکیمی که دعوت به توحید می‌کند، حکیمی است که با عالم کثرت سر و کار ندارد، او عالم کثرت را در پرتو وحدت نظاره‌گر می‌باشد. چگونه چنین حکیمی اولاً؛ پایه‌گذار یک انقلاب بزرگ اجتماعی در عالم کثرت می‌شود؟ ثانیاً؛ مبانی فکری، فلسفی و تاریخی چنین حکیمی، چگونه توانایی تأسیس یک نظام سیاسی با ثبات را دارد؟ ثالثاً؛ این حکیم چگونه می‌تواند عالم کثرت را به دریای وحدت متصل کند؟ و رابعاً؛ اضمحلال کثرت در وحدت چگونه در الگوی انقلاب اسلامی تحقق می‌یابد؟

انقلاب یعنی تغییر و دگرگونی بنیادی در همه‌ی ساختارهای جامعه، جامعه‌ای که در آن انقلاب به وقوع می‌پیوندد، جامعه‌ای است که تمایل به گذار از یک دوره‌ای به دوره‌ی دیگر دارد. مهندسی اجتماعی و معماری جامعه‌ی جدید، نیاز به یک تفکر فلسفی و اجتماعی پر قدرت دارد. کسانی که مهندسی و معماری جوامع آبستن انقلاب را به عهده دارند، متفکران دوره‌ی گذار می‌باشند. گذار از یک دوره‌ی انحطاطی به یک دوره‌ی اعتلایی؛ متفکران دوره‌ی گذار فقط نفی‌کنندگان نظام‌های کهنه و پوسیده نیستند، آنها مبشران نظام و جامعه‌ی جدید نیز می‌باشند. امام خمینی(ره) به عنوان متفکر دوران گذار، نظم کهنه‌ی جامعه‌ی استبدادی و شاهنشاهی و شرک‌آلود و افکار و اندیشه‌های حاکم بر چنین جامعه‌ای را در تمامی قالب‌های جدید و قدیمش

نفی می‌کند و منادی جامعه و نظام جدیدی می‌شود. ارکان، مبادی و مبانی این جامعه و نظام جدید چه بود که مردم پذیرفتند از نظم گذشته با همه‌ی مخاطراتی که برای آنها داشت، چشم‌پوشند؟!

این مقاله تلاش می‌کند در حد بضاعت به جلوه‌هایی از این سؤالات و فرض‌های آن بپردازد. نوع پاسخ ارائه داده شده به منزله‌ی نفی مقدمات عینی، ذهنی، اجتماعی، سیاسی و ده‌ها علل دیگر اجتماعی برای بروز و ظهور انقلاب در یک جامعه نیست. بذر انقلاب در جامعه‌ای به بار خواهد نشست که آن جامعه گوش شنیدن پیام‌های تغییر و دگرگونی و آمادگی خطر را داشته باشد. اما بی‌تردید، بر خلاف نظریه‌های حاکم بر فلسفه‌ی سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی غرب، انقلاب محصول عامل واحد نیست. تأثیر کم و بیش عامل‌ها به هر میزان که باشند تا با مهندسی و معماری جامعه‌ی جدید که توسط رهبران انقلاب مطرح می‌شود در تعامل قرار نگیرد، پدیده‌ای به نام انقلاب اتفاق نخواهد افتاد. نقش تعیین‌کننده را آن نظریه‌ای به عهده دارد که با برنامه‌هایش وضع موجود را نفی و وضع جدید را ترسیم می‌کند تا مردم به این دو طرح ایمان نیاورند، انقلابی به وجود نخواهد آمد.

♦ امام خمینی حکیم وحدت، زعیم کثرت و نظریه‌ی انقلاب اسلامی

برای درک نظریه‌ی انقلاب اسلامی به عنوان یک نظریه‌ی پساسکولار و تفاوت آن با نظریه‌های سکولار غربی، باید چشم‌انداز دو مفهوم «وحدت» و «کثرت» و نحوه‌ی همسازی و تعامل این دو مفهوم را در یک نظریه‌ی سیاسی و سامان اجتماعی برآمده از آن نظریه، به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، چون:

عالم خلقت در باورهای سالک الی الله تجلی اسماء الهی است. تکرری که در این عالم مشاهده می‌شود، پرتوی از تجلیات خداوند در صورت اسما و صفات می‌باشد. یعنی نور خداوندی وقتی در آینه‌ی اسما و صفات الهی منعکس می‌شود، پرتو این نور، تکرر عالم خلقت است. بنابراین کسی که سالک الی الله و عارف بالله هست، نظام هستی را به همه‌ی تکررات و تعینات

صوری و ظاهری به سوی وحدت و اضمحلال در توحید می‌بیند. او تلاش می‌کند طبیعت را برای حقیقت مهار کند و همه را رو به وحدت و توحید هدایت نماید. در این دیدگاه همه‌ی علوم عالم هستی با همه‌ی تعاریف به ظاهر متضاد و متناقضش، یک ورق از عالم است، آن هم یک ورق نازل‌تر از همه‌ی اوراق.^۱

در اندیشه‌ی سالک هر اسمی که افقش نزدیک‌تر به افق فیض اقدس باشد، وحدتش تمام‌تر و جهت غیبی آن شدیدتر و محکم‌تر و جهات کثرت و ظهور در آن اسم ناقص‌تر خواهد بود.^۲ کثرت در عالم خلقت به معنای تضاد یا تناقض یا تقابل پدیده‌های هستی نیست، زیرا کثرت تجلی اسماء الهی است و اسماء الهی نسبت به هم نقصان ندارند که یکی در تضاد، تناقض یا تقابل با دیگر بوده و یا یکی بر دیگری تفوق داشته باشد. همه‌ی اسماء الهی جامع‌اند. اینکه می‌گوییم مرتبه‌ی اسم اعظم نزدیک‌ترین مراتب اسما است به عالم قدس و نخستین مظهر از مظاهر فیض اقدس است به این اعتبار که بر همه‌ی اسما و صفات مشتمل است. مبدا به گمان کسی معنای این سخن آن است که دیگر اسماء الهی حقایق اسما را جامع نیستند و در جوهر ذاتشان نقص و کمبودی وجود دارد که این چنین گمان از آن کسانی است که اسماء الله را کافرنند و در دین خدا راه الحاد می‌پویند و به خاطر همین کفر و الحاد از انوار وجه کریمه‌اش محجوب گردیدند. بلکه ایمان درست به این گفتار آن است که اعتقاد داشته باشی که هر یک از اسماء الهیه همه‌ی اسما را جامع‌اند و بر همه‌ی حقایق شامل و چگونه این چنین نباشد، در حالی که ذات آنها با ذات مقدس متحد است و همه با هم اتحاد دارند.^۳

وظیفه‌ی پیامبران، امامان و اولیای الهی این است که نظام متکثر هستی را با همه‌ی تعیناتش

۱. امام خمینی، صحیفه‌امام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران: ۱۳۷۸، ج ۸، ص ۴۳.

۲. امام خمینی، مصباح الهدایه الی خلافة و الولاية، ترجمه‌ی سید احمد مهری، انتشارات پیام آزادی،

تهران: ۱۳۶۰، ص ۱۳۶.

۳. همان، ص ۳۵.

به سوی وحدت که همان توحید است هدایت نمایند. امام خمینی(ره) در تفسیر «لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» حدیث ثقلین می‌نویسند: آیا این حوض مقام اتصال کثرت به وحدت است و اضمحلال قطرات در دریا است یا چیز دیگر که به عقل و عرفان بشر راهی ندارد؟^۱

سالک برای اتصال به وحدت و توحید و عبور از کثرت و تعینات؛ به تعبیر حکمای الهی، چهار سفر در پیش دارد. وقتی این سفرها به پایان می‌رسد، سیر سالک کامل و اتصال و اضمحلال قطره در دریاست.

تردیدی نیست که این سفر در آغاز، یک سلوک فردی است، نه یک سلوک جمعی یا اجتماعی. اما سؤال مهم و اساسی در اینجا است که آیا پایان این سفر نیز فقط دستاوردهای فردی به همراه دارد یا فایده‌ی آن به اجتماع هم می‌رسد؟ نقطه‌ی جوش انقلاب اسلامی را باید در پایان این سفر جستجو نمود.

سفر اول را سفر از خلق به سوی حق تعبیر کرده‌اند. یعنی معطوف شدن اراده‌ی سالک از

کثرت عالم خلقت به عظمت خداوند. در این مرحله که آغاز سفر است، سالک تلاش می‌کند به دور از هیاهوی عالم و آدم حجاب‌های ظلمانی و نورانی را که میان او و خالق فاصله انداخته از میان بردارد. حجاب اصلی این مرحله را بر سه نوع می‌دانند: ۱- حجاب‌های نفسانی ۲- حجاب‌های نورانی عقلی ۳- حجاب‌های نورانی روحی. و چون انسان از این سه مقام نفس، عقل و روح ترقی

برای درک نظریه‌ی انقلاب اسلامی
به عنوان یک نظریه‌ی پساسکولار و
تفاوت آن با نظریه‌های سکولار
غربی، باید چشم‌انداز دو مفهوم
«وحدت» و «کثرت» و نحوه‌ی
همسازی و تعامل این دو مفهوم را
در یک نظریه‌ی سیاسی و سامان
اجتماعی برآمده از آن نظریه، به
دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

کند، جمال حق را مشاهده می‌کند و از خود فانی می‌شود.^۱

سفر دوم که بعد از پایان سفر اول آغاز می‌شود را **سفر از حق به سوی حق** تعبیر کرده‌اند. در این مرحله اراده‌ی سالک معطوف به ذات، صفات و اسماء خداوند و جلال و جبروت الهی است و با جستجو در حقیقت اسما به دنبال دستیابی به رازهای ناگفته‌ی عالم خلقت است. سالک در این مرحله توجهی به تکثرات عالم خلقت ندارد. در این مرحله وجودش حقانی شده است... پس سلوکش از مقام ذات به سوی کمالات شروع می‌شود تا آنکه به مقام علم به همه‌ی اسما می‌رسد. مگر آن اسمایی که خدای تعالی علم آنها را مخصوص خود فرموده است و چون به اینجا رسید، دارای «ولایت تمام» می‌شود و سفر دوم به پایان می‌رسد.^۲

سفر سوم که بعد از سفر دوم آغاز می‌شود را **سفر از حق به سوی خلق** تعبیر کرده‌اند. در این سفر سالک پس از عدول اولیه‌ای که از عالم کثرت می‌کند، مجدداً اراده‌ی او معطوف به عالم کثرت می‌شود. او در این مرحله، عالم کثرت را به گونه‌ای دیگر مشاهده می‌کند. همه‌ی آنها را جلوه‌ای از افعال خداوندی تفسیر می‌کند. او در این موقف پیوسته در مراتب افعال خداوند سلوک می‌کند... و در عوالم جبروت و ملکوت و ناسوت مسافرت می‌کند و حظ و نصیبی از نبوت بر او حاصل می‌شود، ولی مقام تشریع برای او نباشد و در اینجا سفر سوم به پایان می‌رسد و سفر چهارم شروع می‌شود؟^۳

سفر چهارم را **سفر از خلق به سوی خلق به وسیله‌ی حق** تعبیر کرده‌اند. در این مرحله نه تنها اراده‌ی سالک معطوف و متوجه عالم کثرت و تعینات است بلکه مخلوقات، آثار و لوازم آنها را مشاهده می‌کند و سودها و زیان‌های آنان را می‌داند و به کیفیت بازگشت ایشان به سوی الله و آنچه می‌تواند آنان را به سوی خدا بکشانند، آگاه می‌شود. پس همه‌ی آنچه را که دانسته و هر

۱. مصباح الهدایه الی ...، ص ۲۰۵.

۲. همان، ص ۲۰۶.

۳. همان، ص ۲۰۷.

چه را که مانع از سیر الی الله است، به اطلاع دیگران می‌رساند و در این وقت است که نبوت تشریعی برای او حاصل می‌شود.^۱ سالک در این مرحله به مقام هدایت، راهنمایی و رهبری انسان‌ها نایل می‌آید.

ظواهر این سفرها در اسفار اربعه نشان می‌دهد که سالک وقتی مرحله‌ی سوم سفر خود را به پایان می‌رساند، باید به سوی خلق برگردد و باید به مدد حق، اصلاح امور خلق کند و گر نه مراحل سیر و سلوک او به اتمام و اکمال نمی‌رسد.

اگر همه‌ی مراحل سیر و سلوک عارف در اسفار چهارگانه‌ی سیر و سلوک فردگرایانه است، نباید تردیدی کرد که مرحله‌ی نهایی و مرحله‌ی اکمال و اتمام سفر سالک، نتیجه‌ی جمعی و اجتماعی دارد. بازگشت او به سوی خلق در این مرحله مانند نگاه او به عالم کثرت در مراحل قبلی نیست. این بازگشت مبتنی بر یافته‌ها و دستاوردهای جدیدی است، تفسیر او در این مرحله از عالم و آدم از جامعه و حکومت یک تفسیر جدید است، مبتنی بر عادات، آداب، برداشت‌های عوامانه و میراث‌های سنتی گذشتگان نیست. این بازگشت به خلق با آن دستاوردهای جدید باید منجر به دگرگونی‌های بنیادی در سامان سیاسی و نظام اجتماعی و رفتارهای جمعی جامعه گردد. اگر چنین نشود ما حاصل این سفر طولانی و پر مشقت چیست؟

به هم ریختگی نظم کهنه‌ی موجود، بروز دگرگونی‌های عظیم در افکار، باورها، اعتقادات، بینش‌ها، گرایش‌ها، مناسبات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و از همه مهم‌تر؛ میل مردم به پذیرش این تغییرات، همان مفهومی است که در ذات و ماهیت انقلاب نهفته است. انقلاب در مفهوم اسلامی اگر دستاورد این سیر الهی نباشد، انقلاب نیست، شبه دگرگونی است.

انبیای الهی و پیامبران صاحب شریعت، تحول و دگرگونی در نظامات اجتماعی در طول تاریخ را با همین سلوک آغاز نمودند. داستان برانگیختگی و ظهور انبیا حقیقی‌ترین تفسیر دگرگونی‌های بنیادی جوامع انسانی است. هیچ پیامبر بزرگی را سراغ نداریم که بدون طی

انسان‌هایی که به جای پیامبران و
امامان می‌نشینند و داعیه‌ی کار
پیامبری دارند اگر سلوک پیامبرگونه
نداشته باشند، محال است توفیق
انقلاب در عالم و آدم را به دست
آورند.

چنین مقدماتی به چنان کار بزرگی نایل آمده
باشد. پیامبران بزرگ، وقتی سفر خود را از
خلق به درون خلق آغاز کردند، در طول
تاریخ با نظم فرسوده‌ی موجود درافتادند.
دستاورد‌های پیامبران بزرگ همیشه مترادف
با فکر جدید، جامعه‌ی جدید، انسان جدید،
عالم جدید، عقل جدید، سازمان اجتماعی
جدید، سامان سیاسی جدید و آغاز دوره‌ی

تازه‌ای از تاریخ عالم و آدم بوده است. این انقلابی که پیامبران بزرگ و پیروان حقیقی آنها
ایجاد می‌کردند، سیر طبیعی و تاریخی سلوک آنها از عالم کثرت به عالم وحدت بود. بنابراین
انقلاب در مفهوم دینی آن نه زاییده‌ی نظام طبقاتی است و نه زاییده‌ی مناسبات اجتماعی.
انقلاب سیر طبیعی و تاریخی سلوک نظام هستی از کثرت به سوی وحدت به مدد انسان‌های
الهی است و این سنت الهی تاریخ است. پیامبران در جوامعی ظهور می‌کنند که کفر، شرک،
بی‌عدالتی، ظلم و ستم، بت پرستی، و سلب آزادی‌های انسانی و فساد و فحشا و فاصله‌های
طبقاتی و فقر تار و پود جامعه را از هم گسسته است.

پیامبران گرچه از جنبه‌ی نظری، حکیم وحدت هستند و وظیفه دارند دعوت به وحدت کنند،
اما از جنبه‌ی عملی، آنها زعیم کثرت نیز می‌باشند. زیرا مرحله‌ی پایانی سلوک آنها سیر در
کثرت است و انقلاب نتیجه‌ی طبیعی و تاریخی این هدایت و رهبری است.

♦ امام خمینی(ره)، بازگشت به عالم کثرت و انقلاب اسلامی

هر داعیه‌ای در رهبری و هدایت انسان‌ها به سوی حق، کاری پیامبرگونه است. انسان‌هایی
که به جای پیامبران و امامان می‌نشینند و داعیه‌ی کار پیامبری دارند اگر سلوک پیامبرگونه
نداشته باشند، محال است توفیق انقلاب در عالم و آدم را به دست آورند. اگر چند صباحی هم

نظم عالم هستی را به هم بریزند و نام این به هم ریختگی را انقلاب بگذارند، چون شباهتی به کار پیامبری ندارد، جز اختلال در عالم هستی و بازگشت به دوره‌ی جاهلیت، میراث دیگری از خود به جای نخواهند گذاشت. بازگشت ارتجاعی شبه انقلابات مدرن در تاریخ معاصر مثل انقلاب روسیه، چین، فرانسه و... بهترین الگو است. گرچه این بازگشت ارتجاعی دیر شود، اما دروغ نخواهد بود.

انقلاب اسلامی نتیجه‌ی طبیعی و تاریخی مرحله‌ی پایانی سلوک امام خمینی در بازگشت به عالم کثرت می‌باشد. در حرکت امام خمینی دو موج انقلابی وجود دارد. موج اول که منجر به انقلاب و دگرگونی در شخصیت فردی امام خمینی شد، متعلق به سه مرحله از سلوک او به سوی حق بود. سراسر زندگی عارفانه‌ی امام از دوره‌ی جوانی تا رهبری یک انقلاب بزرگ اجتماعی و نوشته‌های به جا مانده از ایشان که متعلق به این دوره است، بزرگ‌ترین سند حقانیت این ادعاست. موج دوم که منجر به انقلاب اجتماعی در ایران گردید، بازتاب طبیعی و تاریخی موج اول بود. این انقلاب اجتماعی گرچه در ایران به ثمر نشست، اما بی‌تردید پرتو شعاع آن، سراسر نظام بین‌المللی را دچار دگرگونی نمود.

موج اول حرکت امام خمینی گرچه در آغاز معطوف به تحولات فردی بود، اما اکمال آن در جامعه و بازگشت به کثرت و نتیجه‌ی طبیعی و تاریخی آن انقلاب اسلامی بود و موج دوم حرکت او گرچه اجتماعی و معطوف به تحولات کثرت‌گرایانه است اما در نهایت به وحدت منتهی می‌شود و جامعه‌ی توحیدی نتیجه‌ی طبیعی و تاریخی آن می‌باشد.

تفسیر انقلاب اسلامی از این زاویه نه داستان تکراری نظریه‌های انقلاب اجتماعی در حوزه‌های معرفت سیاسی غرب است و نه تئوری‌سازی غیر تاریخی تراکم تمایلات، خواسته‌ها و نیازهای فشرده شده‌ی مردم ایران در یک جامعه‌ی استبدادی و نه برآمده از توطئه‌های رنگارنگ استکبار جهانی، بلکه یک تغییر طبیعی و تاریخی اسلام‌گرایانه از حرکت تاریخ است.

چنین تفسیری، اتوپایی و ذهنی نیست، ترسیم واقعی فلسفه‌ی بعثت انبیا است. سرگذشت تاریخی همه‌ی انبیای الهی از سیر و سلوک فردی تا سیر و سلوک اجتماعی، گواه عینی و

واقعی تاریخ است. چه کسی می‌تواند میلیون‌ها نفر پیروان ادیان توحیدی را انکار نماید؟ داستان ظهور انبیا از ابتدا مترادف با انقلابات بزرگ و دگرگونی‌های عظیم سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی اقتصادی است. حتی بخش اعظمی از معارف بشری و مفاهیم غنی اجتماعی، مدیون این دگرگونی‌ها می‌باشد. آنچه که تا به امروز زمینه‌های فکری، فلسفی و تاریخی جوامع بشری را پیوسته در معرض دگرگونی‌های بنیادی قرار داد، سر منشأ آن ظهور انبیای الهی بود.

تفسیر انقلاب اسلامی از زاویه‌ی این سیر فلسفی و تاریخی، دریچه‌ی دیگری به فهم درست ماهیت انقلاب اسلامی و موقعیت نظام جمهوری اسلامی می‌گشاید. تفسیری که ورای همه‌ی تحلیل‌های سطحی بوده و معطوف به الگوهای غیر توحیدی و سکولار نیست. این تفسیر در میان نظریه‌های انقلاب‌های جهان به دنبال الگو و قالب برای تبیین انقلاب اسلامی نمی‌گردد، زیرا معتقد است که سیر طبیعی و تاریخی انقلاب اسلامی از اساس هیچ نسبتی با این نظریه‌ها ندارد. همان‌طوری که شبه انقلاب‌های جهان از اساس هیچ نسبتی با تفکر توحیدی ندارند. امام خمینی(ره) و نظریه‌ی انقلاب اسلامی در این سیر فلسفی و تاریخی یک انقطاع تاریخی از گذشته نیست؛ بلکه یک حرکت مستمر اجتماعی متصل به گذشته است، از یک طرف ریشه در مبانی عمیق تاریخ دارد و از طرف دیگر اراده‌ی معطوف به آینده در آن نهفته است.

الگوی تحلیل انقلاب اسلامی دقیقاً با هیچ کدام از انقلاب‌های دگرگون‌ساز دوران جدید قابل تبیین نیست، چون شبه انقلاب‌های مربوط به شوروی، چین، فرانسه و نظایر آن، از جنبه‌ی نظری و فکری به طور کلی در پی نفی اساس همه‌ی گذشته‌های تاریخی خود بودند و اصولاً در مقابل همین گذشته‌ی تاریخی عکس‌العمل نشان دادند، اما انقلاب اسلامی تاووم و تعالی‌بخش ارزشمند و اصیل میراث فرهنگ و تمدن اسلامی است. انقلاب اسلامی هیچ‌گاه به طور کامل در مقابل تاریخ گذشته قرار نگرفت. این انقلاب آن بخشی از گذشته را نفی کرد که هیچ نسبتی با سیر طبیعی و تاریخی ایران نداشت و یا با بنیادهای عقل تاریخی سازگار نبود. مثل نظام شاهنشاهی یا نظریه‌ی آرمان‌شاهی که از اساس هیچ‌گونه وجاهت عقلی و منطقی نداشتند.

بنابراین ذات و ماهیت انقلاب اسلامی، معطوف به این توجه تاریخی و سیر طبیعی است که به بهانه‌ی پیشرفت تاریخی رشته‌ی ارتباط خود را با گذشته به کلی منقطع نسازد. اگر یک دگرگونی مارکسیستی. با تفسیر توحیدی، یک دگرگونی انحطاطی و مادی‌گرایانه و ذهنی تعریف می‌شود و جامعه‌ی آرمانی آن یک جامعه‌ی وهمی و خیالی تلقی شده که با هیچ یک از واقعیت‌های تاریخی سازگاری ندارد، چگونه ممکن است با تفسیرهای لیبرالی، سوسیالی و یا مارکسیستی به سراغ انقلاب اسلامی رفت؟ آیا شباهت‌های ظاهری یا تقریب‌های تاریخی برای تعمیم یک نظریه‌ی اجتماعی به سایر نظریه‌ها کافی است؟

اگر انقلابات را زائیده‌ی انحطاط و زوال نظام موجود و ناتوانی آنها در پاسخ به نیازها و خواسته‌های باورها، ارزش‌ها و گرایش‌های جوامع تلقی کنیم، شناخت علل و عوامل انحطاط و زوال، مانند شناخت بیماری‌ها است. یک سلسله علائم بالینی و غیر بالینی وجود دارد. که در همه‌ی بیماری‌ها مشترک هستند. هیچ پزشک صاحب تخصص و صاحب‌نظری با مشاهده‌ی این علائم ادعا نمی‌کند که به شناخت بیماری نایل آمده است. تب، لرز، رنگ پریدگی، ضعف و دها علائم دیگر وجود دارد که در بسیاری از بیماری‌ها مشترک هستند. نام‌گذاری یک بیماری خاص و اظهار نظر تخصصی پیرامون آن هیچ‌گاه تحت تأثیر این علائم عمومی نیست. یک پزشک صاحب‌نظر برای اظهار نظر قطعی پیرامون یک بیماری به دنبال علائم اختصاصی و اختصاصی می‌گردد. علائمی که در بیماری‌های دیگر مشترک نیست و تنها با این علامت اختصاصی می‌توان آن بیماری را شناسایی کامل کرد.

بی‌تردید شناخت انقلاب‌ها نیز تحت تأثیر این قاعده‌ی عقلی و منطقی است. اظهار نظر تخصصی به ما می‌آموزد که فقط با مشاهده‌ی یک سلسله علائم مشترک بین انقلابات نمی‌توان آنها را در قالب یک نظریه مورد تجزیه تحلیل قرار داد. همان‌طوری که بیماری‌ها را نمی‌توان بر مبنای شناخت علائم عمومی بازشناسی کرد. اساسی‌ترین نظریه‌های انقلاب در گفتارهای رسمی غرب تحت تأثیر همین علائم عمومی است. نارضایتی عمومی، فقر، فاصله‌ی طبقاتی، مشکلات اجتماعی، استبداد و دها علامت دیگر، علائمی هستند که در بسیاری از انقلابات

اجتماعی مشترک می‌باشند. بر اساس این علائم نمی‌توان بنیادهای نظریه‌های اجتماعی انقلابات را تحلیل کرد و شرایط عمومی و نتایج یک جامعه‌ی انقلابی را به جوامع دیگر تعمیم داد. بنابراین در تبیین انقلاب اسلامی باید در جستجوی آن علائم اختصاصی باشیم. علائمی که بر مبنای آن بتوانیم مبانی نظری انقلاب اسلامی را تجزیه و تحلیل و آن را از سایر انقلابات بازشناسیم.

◆ انقلاب اسلامی تفکر پساکولار و تجدید عقل توحیدی

عده‌ای معتقدند که انقلاب ذاتاً و ماهیتاً متعلق به تفکر مدرن است و اساساً از تفکر دینی چیزی به نام انقلاب در نمی‌آید^۱ اما هیچ دلیل عقلی و تاریخی وجود ندارد که اثبات نماید پدیده‌ی انقلاب متعلق ذاتی تفکر مدرن است. این ادعا حتی در حد یک روایت تاریخی نیز ارزش ندارد. به فرض اگر این ادعا را در حد یک روایت تاریخی هم بپذیریم، باز هم معرفتی برای پیروان این نظریه حاصل نخواهد شد، زیرا همه‌ی روایت‌های تاریخی که مبتنی بر عقل نیستند، ارزش منطقی بسیاری از آنها در حد مشهورات هستند و مشهورات جایگاه متقنی در برهان‌های عقلی ندارند.

حداقل، آنهایی که کمترین اطلاعی از سیر تحول تاریخی تمدن بشر دارند، متوجه می‌شوند که انقلاب آبستن تفکر دینی و میراث ارزشمند ادیان توحیدی است. در بندهای پیشین گفته شد که تفسیر جدید از عالم و آدم، قوانین جدید، جامعه‌ی جدید، مبارزه با زورگویی و ستمگران مبارزه با اسطوره‌ها و اساطیر غیر عقلی، مبارزه با اشکال مختلف بت پرستی و ندای جامعه‌ی آزاد و عادلانه و مساوات و حقوق انسانی و ده‌ها مفهوم انسانی و اجتماعی دیگر همیشه شعار انبیای الهی بوده است.

۱. سعید حجاریان و دیگران، ایدئولوژی انقلاب اسلامی ایران، مجموعه‌ی آخرین انقلاب قرن، ج ۱، به کوشش عباس زارع، انتشارات معارف، تهران: ۱۳۷۹. ص ۳۴۷.

رد سنت‌های جاهلیت، طرد عقاید خرافاتی، نفی پرستش مصنوعات دست بشری و از همه مهم‌تر تجدد عقل انسانی در طول تاریخ، در مکتب ادیان توحیدی تجلی کرد. عقل در هر دوره‌ای از ادوار تاریخ، با پیامبران وارد مرحله‌ی متکامل‌تری شد و احیا گردید. در سرلوحه‌ی تعالیم انبیا دعوت به تفکر، سیر در آفاق و انفس، مقدس‌ترین شعار محسوب می‌گردید، بنابراین چه دلیل منطقی و عقلی داریم که عنوان کنیم انقلاب، تغییر، تحول و تجدد، جز در افکار مدرن در افکار دینی وجود ندارد؟!

کدام عقلی می‌پذیرد که چون در گذشته معمولاً نگاه ما به جامعه طبیعی بود، ولی در عصر جدید با پذیرش تجدد پذیرفتیم که جامعه را می‌شود تغییر داد و جامعه‌ی نوینی بر پا کرد یا انسان نوینی ساخت و مرزی میان گذشته و حال کشید... این یکی از عناصر دنیای مدرن است.^۱ پس انقلاب نسبتی با دین ندارد؟ و اصلاً این تفکر ما در گذشته یک تفکر دینی است!!

عقل مغلطه‌ی آشکاری را در این استدلال مشاهده می‌کند. اینکه ما در گذشته چنین فکر می‌کردیم، پس این یک تفکر دینی است، آن مغلطه آشکار می‌باشد، زیرا هیچ منطقی نمی‌پذیرد که تفکرات گذشته‌ی ما چون متعلق به گذشته است، الزاماً دینی است. همان‌طوری که عقل نمی‌پذیرد که امروز هر چه فکر می‌کنیم متعلق به دنیای مدرن است و همان‌طوری که عقل نمی‌پذیرد هر چه قدیمی است، مطلوب نیست و هر چه امروزی است، معقول می‌باشد.

از دستاوردهای مهم اندیشه‌های امام خمینی(ره) و نظریه‌ی انقلاب اسلامی این بود که چنین تلقی ساده‌انگارانه‌ی افسون شده و اسطوره‌ای از دین و اندیشه‌ی مدرن را از رونق انداخت و به طور کلی مسیر تاریخ تحولات جهانی را عوض نمود. در تاریخ جدید، همه‌ی تحولات زیر سایه‌ی تمدن مدرن غربی تفسیر می‌شد و آینده‌ی ملت‌ها، گذشته‌ی تاریخ غربی تصور می‌گردید. همه به دنبال رسیدن به آن چیزی بودند که غرب به نام ایدئولوژی تجدد و ترقی طی

۱. سعید حجاریان و دیگران، ... ص ۳۲۸.

کرده بود. توسعه، پیشرفت، ترقی، مردم‌سالاری، آزادی، حقوق بشر، توسعه‌ی سیاسی و صدها مقوله‌ی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دیگر، تفسیر سیر تاریخ غربی بود. امام با پی‌ریزی انقلاب اسلامی و پایه‌گذاری جمهوری اسلامی در این سرنوشت از پیش تعیین شده‌ی جبری تاریخ تصرف کرد.

امام خمینی(ره) و نظریه‌ی انقلاب
اسلامی اثبات کردند که تجدد و
ترقی لاجرم سیر تاریخ غربی
نیست و نخواهد بود. تفسیر امام از
انقلاب، آزادی، استقلال، حکومت،
سیاست، مردم‌سالاری و ده‌ها
پدیده‌ی سیاسی دیگر، تفسیری
غیرغربی و اسلامی بود.

امام خمینی(ره) و نظریه‌ی انقلاب اسلامی
اثبات کردند که تجدد و ترقی لاجرم سیر
تاریخ غربی نیست و نخواهد بود. تفسیر امام
از انقلاب، آزادی، استقلال، حکومت، سیاست،
مردم‌سالاری و ده‌ها پدیده‌ی سیاسی دیگر،
تفسیری غیرغربی و اسلامی بود. در چنین
شرایطی که همه‌ی نظریه‌ها و راهبردها در
زیر سیطره‌ی مطلقه‌ی تفکر غربی بود،
جمهوری اسلامی پایه‌ریزی شد. امام خمینی
در ابطال ناپذیری تفسیر سنتی سیاست و

تحولات اجتماعی و سامان سیاسی خدشه وارد کرد. این خصلت منحصر به فرد متفکران
دوران گذار است که با ظهور خود، تفسیر جدیدی از مفاهیم سنتی ارائه می‌دهند. امام
خمینی(ره) از دست کسانی که انقلاب اسلامی را درک نکرده‌اند، می‌نالد. او در نقد تفکر قدیم به
مأخذ تاریخی فرایند پروژه‌ی تجدد و ترقی به عنوان یک اندیشه‌ی منسوخ شده، نقدهای عمیقی
وارد می‌کند.

نقد امام به پروژه‌ی تجدد و ترقی به عنوان یک پروژه‌ی ناکام، یک نقد تاریخی و معطوف به
کارکرد دویست ساله‌ی آن در جامعه‌ی ایرانی است. در اندیشه‌ی امام خمینی ماحصل این
سلطه‌ی طولانی بسیار رنج‌آور است، زیرا بازتاب سلطه‌ی تاریخی این پروژه، در نهایت به
آنجایی منجر شد که محتوای اشخاص را بگیرند که اطمینان به خودشان نداشته باشند. مثلاً

ما طبیب داریم نه این است که ایران طبیب ندارد. طبیب دارد، الی ماشاءالله طبیب داریم. چه شده است که یک مریض وقتی پیدا می‌کنیم، فوراً صحبت این است که برود اروپا، این برای این است که ما را به طبیب‌های خودمان بدبین کردند. طبیب داریم و بدبین شدیم. ما مهندس داریم نمی‌توانیم بگوییم مهندس ما نداریم، اما این محتوا را از ما گرفته‌اند که اگر بخواهیم یک جاده‌ای را آسفالت کنند، مهندسش باید از خارج بیاید. یک کارخانه بخواهید درست کنید، یک بنای بزرگ بخواهید درست کنید، از خارج باید بیاید. این برای این است که این‌چنین تبلیغات کرده بودند که ما را از خودمان به خودمان بدبین کرده بودند. محتوای ما را بیرون کشیده بودند. ما یک آدم‌هایی بودیم که همه‌اش توجه‌مان به غرب بود. الان هم که ملاحظه کنید الان هم همین‌طور است. الان هم که ما می‌گوییم اسلام، شما می‌گویید اسلام، یک گروه‌هایی هم دور هم نشسته‌اند و می‌گویند دموکراسی، دموکراسی چرا؟ برای اینکه اینها چنان غربی شده‌اند چنان غرب‌زده شده‌اند [که] نمی‌توانند تصور بکنند که یک کشور با برنامه‌ی اسلامی می‌تواند اداره بشود... اینها را [با] تبلیغات همه جانبه‌ای که کردند همه را از آن باطنشان بیرون آورده‌اند، مغزهایشان را به اصطلاح شستند و به جای آن غرب را نشانده‌اند. استقلال فکری را از ما گرفته‌اند.^۱

امام خمینی با پایه‌ریزی انقلاب اسلامی، مجدداً عقل را در ایران زنده کرد. عقلی که نزدیک به دویست سال با شعار غرب‌گرایی و به نام روشنفکری، راه تفکر را در میان نخبگان مسدود کرده بود و همه چیز را در زیر سایه‌ی محصولات عقل فرنگی تعریف می‌کرد. امام خمینی و نظریه‌ی انقلاب اسلامی، این انسداد را از هم گسست. با امام خمینی (ره) عقل ایرانی مجدداً زنده شد و در مقابل تقلید مطلق در برابر کالاهای غربی و علم غربی، حیات جدیدی به جامعه بخشید. بنابراین ادعای رابرت. دی. لی بیان حقیقتی زنده است که هیچ عنصر تجربی غرب‌گرایانه‌ای وجود ندارد که بتواند بینشی عمیق‌تر از انقلاب اسلامی را امکان‌پذیر

۱. صحیفه امام، ج ۸، ص ۷۹.

ساخته، دلایل موفقیت آن در ایران، تهدید دیگر رژیم‌ها در جهان اسلام و تقویت اعتراض فلسطینی‌ها در ساحل غربی و غزه را توضیح دهد؟ آیا علوم اجتماعی قادر نیست چشم‌اندازی تطبیقی در اختیار قرار دهد که از طریق آن بتوان به مطالعه‌ی قضایای این کشورها و جنبش‌های غیر متعارف که اهداف آنان با انتظارات لیبرال یا مارکسیست مطابقت ندارد، پرداخت؟^۱

◆ انقلاب اسلامی بازگشت به اصالت‌ها و مفهوم پیشرفت تاریخی

عده‌ای معتقدند که از ویژگی‌های منحصر به فرد و متمایزکننده‌ی انقلاب اسلامی این است که رهبران اسلامی به پیشرفت تاریخی معتقد نیستند... انقلاب اسلامی به این دلیل از سایر انقلاب‌های مدرن عصر جدید متمایز می‌گردد که ایدئولوژی حاکم بر آن انقلاب‌ها، اساسا تاریخی و ناظر به آینده بوده است ولی ایدئولوژی حاکم بر اندیشه‌ی انقلاب اسلامی اساسا غیر تاریخی و ناظر به گذشته است.^۲

اگر چه مشخص نیست که دلیل عقلی و تاریخی این ادعا که «هر چه ناظر به گذشته است غیر تاریخی و هر چه معطوف به آینده باشد، تاریخی است» چیست؟! اما تردیدی نیست که افسون مفهوم پیشرفت تاریخی برای ایدئولوژی تجدد و ترقی، طلسمی نیست که توسط نظریه‌ی انقلاب اسلامی باطل شده باشد، بلکه قبلا کارل پوپر در کتاب معروف فقر تاریخی‌گری^۳ در حوزه‌ی فرهنگ و تمدن غربی، تلاش کرده بود که اثبات نماید، جامعه‌ی باز غرب اعتقاد به سرنوشت تاریخی را خرافه‌ای محض دانسته و هرگونه پیشگویی و پیش‌داوری در خصوص پیشرفت و

۱. رابرت. دی. لی، انقلاب اسلامی و اصالت‌ها، ترجمه مهرداد وحدتی دانشمند، مجموعه‌ی رهیافت‌های نظری بر انقلاب اسلامی، به کوشش عبدالوهاب فراتی، نشر معارف، تهران: ۱۳۷۷. ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۲. سعید حجاریان و دیگران، ... ص ۳۱۸.

۳. کارل پوپر، فقر تاریخی‌گری، ترجمه‌ی احمد آرام، انتشارات خوارزمی، تهران: ۱۳۵۰.

پسرفت تاریخ بشری را حتی با روش علمی یا هر روش استدلالی دیگر، غیر ممکن اعلام نموده بود. پوپر مدعی بود که پیشگویی تاریخی روش فقیر و عقیمی است که هیچ حاصلی از آن به دست نمی‌آید... و برای ما امکان آن نیست که جریان آینده‌ی تاریخ را پیشگویی کنیم.^۱

صرف نظر از صحت یا عدم صحت داوری پوپر یا پیروان اندیشه‌ی وی در خصوص ناکارآمدی تاریخی‌گری یا کارآمدی نظریه‌ی پیشرفت تاریخی، در اینکه انقلاب اسلامی، انقلاب بازگشت به اصالت‌ها و اصول اولیه است، تردیدی نیست. همان‌طوری که در عدم صحت عقلی و تاریخی این نظریه که هر چه معطوف به اصالت‌ها و بنیادهای گذشته و اصول اولیه باشد ضد پیشرفت تاریخی است، نیز تردیدی وجود ندارد.

امام با طرح بازگشت به اصالت‌ها و اصول اولیه در ارکان نظریه‌ی انقلاب اسلامی از یک طرف و ترسیم جامعه‌ی آرمانی نظام اسلامی در سرنوشت آینده‌ی نظام جمهوری اسلامی از طرف دیگر، عملاً از مفهوم پیشرفت تاریخی افسون‌زدایی کرد. مشهورات تاریخی دوران جدید، در ذات همه‌ی انقلاب‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی که در حوزه‌ی فرهنگ و تمدن غربی اتفاق می‌افتد، اراده‌ی معطوف به پیشرفت تاریخی را اصل اساسی تلقی می‌کند. در این دیدگاه مفهوم پیشرفت تاریخی چون با گذشته‌ی خود هیچ نسبتی ندارد، در حقیقت از گذشته بریده و به آینده نظر دارد. لذا هر گونه حرکت و دگرگونی اجتماعی که در سرلوحه‌ی اهداف آن بازگشت به اصالت‌ها و اصول اولیه قرار گرفته باشد، از جنبه‌ی مشهورات تاریخی تفکر جدید، انقلاب نیست بلکه نوعی حرکت ضد پیشرفت می‌باشد.

در حوزه‌ی مبانی و اصول موضوعه‌ی انقلاب اسلامی این افسون شکسته می‌شود. امام خمینی(ره) در تأسیس نظام جمهوری اسلامی و نظریه‌ی انقلاب اسلامی، اثبات می‌کند که اندیشه‌ی بازگشت به اصالت‌ها و اصول اولیه، یک اندیشه‌ی تاریخی است، اراده‌ی معطوف به دستاوردهای تاریخی دارد. نوعی بازسازی اصالت‌هایی است که در سیر تحول تاریخی، آلوده

به خرافات، اسطوره‌ها و اساطیر، افسون‌های ذهنی و داورهای غیر واقعی شده است. همه‌ی این خرافات در منطق امام خمینی به عنوان افکار و اندیشه‌های شرک‌آلود، مورد تهاجم قرار می‌گیرد. منطق اصالت‌گرایی را حتی اگر با بنیادگرایی یکسان تلقی کنیم، باز هم منطق نفی آینده‌ی تاریخی نیست.

امام خمینی(ره) از اساس تفکری را که معتقد است؛ اگر جنبش انقلابی در ایران را در شمار جنبش‌های بنیادگرا قلمداد کنیم، عملاً پیشرفت تاریخی را نفی کرده‌ایم، باطل می‌داند، چون این

امام خمینی با پایه‌ریزی انقلاب
اسلامی، مجدداً عقل را در ایران
زنده کرد. عقلی که نزدیک به
دویست سال با شعار غرب‌گرایی و
به نام روشنفکری، راه تفکر را در
میان نخبگان مسدود کرده بود و
همه چیز را در زیر سایه‌ی
محصولات عقل فرنگی تعریف
می‌کرد.

طرز تفکر به اشتباه تصور می‌کند که در تعبیری که ما از جنبش بنیادگرا داریم بازگشت به بنیادهای اصیل، داشتن دیدگاه «نوستالژیک» نسبت به گذشته، حسرت کشیدن احیای نوامیس گذشته و... موضوع اصلی است. این تفکر متوجه نیست که تکیه بر اصالت‌ها و بازگشت به اصول اولیه، نوعی بازسازی تاریخی است، یعنی اتصال حال و آینده به پیشینه‌ی تاریخی یک ملت. این تفکر ذاتاً یک تفکر تاریخی است. آن هم

یک تفکر پویای تاریخی که مبتنی بر فلسفه‌ی عمیق و دقیقی از تاریخ است.

کسانی که کمترین اطلاع از تفکر شیعی داشته باشند، می‌دانند که جامعه‌ی آرمانی شیعه معطوف به گذشته یا حسرت کشیدن احیای نوامیس گذشته و سودای تبعیت از سنت سلف نیست، بلکه ناظر به آینده است. فلسفه‌ی غیبت و انتظار در تفکر شیعه یک تفکر پویای فلسفی و تاریخی است. پیروان تفکر مذکور حداقل نباید فراموش کرده باشند که امام خمینی(ره) یک متفکر شیعی است. انقلاب اسلامی در ذات و ماهیت آمال و آرزوهای خود، اتصال به دولت کریمه‌ی امام زمان (عج) را سرلوحه‌ی شعارها و اهداف خود قرار داده است. الگوی حکومت

اصلی، در سیره‌ی پیامبر و سایر ائمه نباید ما را به اشتباه بیندازد که همه‌ی آمال و آرزوهای شیعه در گذشته خوابیده است. بین الگوی حکومت اصیل با جامعه‌ی اصیل باید تفکیک قائل شویم. اگر بخشی از الگوی حکومت اصیل شیعه معطوف به سیره‌ی ائمه است که ریشه در گذشته دارد، تردیدی نیست که الگوی جامعه‌ی کامل و تمام؛ تعلق به آینده دارد، تعلق به حکومت صاحب الزمان دارد. این تفکر دقیقاً یک تفکر فراتاریخی است که تمام عینیت‌های آن در تاریخ تحقق پیدا کرده و خواهد کرد.

در تفکر مدرن این پیوستگی، همبستگی و استمرار تاریخی به هیچ عنوان وجود ندارد. آنچه که متفکران دوران مدرن تلاش می‌کنند به نام الگوی جامعه‌ی باز القا کنند، نوعی مدل‌های منقطع شده‌ی تاریخی است که هیچ‌گاه نسبتی با گذشته‌ی خود و با گذشته‌ی دیگری ندارد. به عبارت دیگر الگوهای نظام‌های سیاسی غرب، الگوی پیوسته‌ی حقیقی نیستند، بلکه مدل‌های منقطع تاریخی می‌باشند.

ما در سیر تحولات تفکر غربی، چیزی به نام «دموکراسی» یا «لیبرالیسم» به ما هو «دموکراسی» و «لیبرالیسم» نداریم. طرز حکومت ملتی و جامعه‌ای در طول تاریخ، اعتبار به «دموکراسی» شده است. آن‌الگو بعداً به عنوان یک الگوی مطلوب، به تمام سیر تاریخی تعمیم داده شده است. در حقیقت بسط دموکراسی، لیبرالیسم، سوسیالیسم یا تفکر مدرن در جهان، چیزی جز بسط و توسعه و حتی در بعضی از نقاط، تحمیل یک مدل یا چند مدل تاریخی بخشی از جهان به سایر بخش‌ها نیست. امپریالیسم، استعمار، توسعه‌طلبی و تجاوزگری، دستاورد چنین بسط و توسعه‌ای می‌باشد.

در تفکر جامعه‌ی توحیدی شیعه، اصالت‌ها گرچه ریشه در گذشته دارد اما به دلیل اتصال و تحقق تام و تمام آن در آینده دارای استمرار تاریخی است. امید شیعه تنها به تحقق دولت توحیدی نیست، شیعه به دنبال تعمیم جامعه و جهان توحیدی است. با این تفصیل؛ در نظریه‌ی امام خمینی نظام جمهوری اسلامی چیزی فراتر از یک حکومت گذار نیست، گذار به یک جامعه‌ی توحیدی تحت هدایت و ولایت امام زمان. از جامعه‌ی گذار هر تصویری ارائه شود،

چندان مهم نیست بلکه چشم‌انداز تاریخی آن ماحصل تفکر سیاسی امام خمینی است. اگر غیر از این تصور کنیم، منطق سیاسی امام خمینی و از همه مهم‌تر منطق سیاسی تفکر شیعه را درک نکردیم.

اگر منطق اندیشه‌ی سیاسی امام خمینی و نظریه‌ی انقلاب اسلامی را پذیرفتیم، مفاهیمی چون جامعه‌ی مدنی و چیزهایی شبیه به این، منزل‌گاه نهایی فلسفه‌ی انقلاب نیست. کسانی که تصور می‌کنند مفهوم جامعه‌ی مدنی با همه‌ی ساز و کارش غایت تفکرات سیاسی امام و بازتاب نهایی انقلاب اسلامی است به حقیقت ره به بیراهه می‌برند. توقف در چنین منازلی هم با ذات تفکر سیاسی امام مغایر است، هم با ذات نظریه‌ی انقلاب اسلامی. امام در سیر تفکر تاریخی و اراده‌ی پیشرفت تاریخی خود، الگوی جامعه‌ی توحیدی را حرکت حقیقی ادوار تاریخی از حضرت آدم تا حضرت خاتم (ص) را در فلسفه‌ی مهدویت جستجو می‌کند. همه‌ی انبیای الهی، امامان و متفکران جامعه‌ی انسانی از دیدگاه ذات اندیشه‌ی سیاسی امام خمینی (ره) در این سمفونی موزون معنا و مفهوم تاریخی دارند. حتی آنهایی که در این سمفونی سازهای ناساز کوک می‌کنند و می‌نوازند جز اختلال در سیر طبیعی منطقی و تاریخی حرکت جامعه، کار دیگری نمی‌کنند. امام خمینی (ره) در این سیر طبیعی و منطقی تاریخی حکمی است که ضمن آموزش حکمت وحدت، راهنما، هادی و زعیم جامعه در عین کثرت است و جامعه‌ی توحیدی آن منزل‌گاه گذاری است که کثرت در آن تبدیل به وحدت و قطره‌ی اضمحلال در دریا می‌شود. امام خمینی (ره) متفکر این دوران گذار می‌باشد. در بندهای آینده به این بحث مهم در حد امکان اشاره می‌شود.

♦ امام خمینی متفکر دوران گذار به جامعه‌ی توحیدی

دوره‌ی گذار دوره‌ای است که جامعه‌ای با همه‌ی ارکان، عناصر و ساختارش از یک شرایط غیر قابل تحمل، از هم گسیخته، بی‌ثبات و غیر معقول به یک شرایط قابل تحمل، ایده آل، به هم پیوسته، پایدار و عقلایی گذر می‌کند. این دوره چون با یک دگرگونی بنیادی همراه است، از آن

تعبیر به انقلاب می‌شود.

انقلاب نیاز به تفکر و تدبیر دارد. انقلاب‌ها هم دارای مهندسی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و فکری هستند و هم برای ساختن جامعه‌ی جدید نیاز به معماری خوش‌نقش دارند. پس متفکران دوره‌ی گذار کاری بس مشکل و پیامبرگونه دارند. سختی کار آنها در این است که دو کار بزرگ باید انجام دهند. ابتدا باید توانایی و طرح متقنی برای نقد و نفی وضع موجود داشته باشند. این نقد و نفی باید به گونه‌ای باشد که ضرورت تغییر و دگرگونی پذیرفته شود و مردم ایمان به تغییر پیدا کنند. دومین کار بزرگ متفکران دوره‌ی گذار این است که باید وضع مطلوب را توصیف و تبیین نمایند. این توصیف نیز باید به گونه‌ای باشد که جامعه به آن اقبال نشان دهد. یعنی مردم بپذیرند که آن وضع مطلوب ارزش جان‌فشانی دارد.

انسان‌ها به سختی تمایل به ترک روزمرگی خود دارند. دل‌کندن از شرایطی که سال‌ها با آن زندگی کردند و به آن خو گرفتند، کار آسانی نیست. همان‌طوری که همساز شدن با شرایط، باورها، اعتقادات، سازمان‌ها، رفتارها و ساختارهای جدید نیز کار مشکلی است. اقدامات متفکران دوران گذار از آن جنبه اهمیت و ارزش دارد که باید دو ناهمسازی را در جوامع دستخوش دگرگونی با افکار اندیشه‌ها، بینش‌ها، و گرایش‌های، خود رهبری و سازماندهی همساز نمایند. در بندهای گذشته گفته شد که منادیان دوران گذار همیشه پیامبران الهی بودند. پیامبران بزرگ وقتی به توفیق رسالت و نبوت نایل می‌آمدند، ابتدا باید با عصیبت‌های دوران جاهلی و سنت‌های منسوخ شده و غیر عقلی گذشتگان، با همه‌ی علقه‌ها و همبستگی‌هایی که به آن نشان داده می‌شد، مبارزه می‌کردند و از طرف دیگر باید با نفی جامعه‌ی کهنه، طرح جدید نیز می‌ریختند. پیامبران، پایه‌گذاران دوران جدید در طول تاریخ بشر بودند.

از این زاویه، امام خمینی متفکر دوران گذار است. چون او با شعار انقلاب اسلامی

امام خمینی متفکر دوران گذار است.
چون او با شعار انقلاب اسلامی نظام
منسوخ شده‌ی ضد عقلی و خرافاتی
شاهنشاهی را نفی و نظام جدیدی را
اثبات نمود.

نظام منسوخ شده‌ی ضد عقلی و خرافاتی شاهنشاهی را نفی و نظام جدیدی را اثبات نمود. می‌گویند که متفکران دوران گذار یکی از ویژگی‌های آنها این است که پایی در سنت و پایی در مدرنیته دارند. یعنی در آرای آنها عناصر مدرنی وجود دارد که با عناصر سنتی در آمیخته است. همچنین گفته می‌شود که متفکران دوران گذار، گذار از سنت به مدرنیته را تسریع و تسهیل می‌کنند. این ادعاها چیزی فراتر از سیطره‌ی گفتمان‌های رسمی غرب نیست و بیش از این ارزش نقد و بررسی ندارد اما، متفکران دوران گذار همان‌طوری که گفته شد **دو خصلت اساسی** دارند: ۱- نقد و نفی وضع موجود، ۲- تبیین و توصیف وضع مطلوب. این نقد و نفی به هیچ عنوان به معنی پای در سنت داشتن نیست. همان‌طوری که به معنی نفی همه‌ی باورها و اعتقادات گذشته که بعضی‌ها از آن تعبیر به سنت می‌کنند، نیست. تبیین و توصیف وضع مطلوب نیز به معنای گذار از سنت به مدرنیته نیست. مفهوم سنت و مدرنیته تعابیر متضاد و متناقضی دارد که کسب یک نظر واحد در آن از محالات است. چرا؟ چون پیروان دیدگاه سنت و مدرنیته جز این نظریه، دیدگاه‌های دیگر را بر نمی‌تابند. لذا این مقاله اعتقادی به ورود به مناقشه‌ی سنت و مدرنیته ندارد. اما در این دیدگاه تأکید داریم که فکر و اندیشه و عمل امام از جنس سنت و مدرنیته نیست. شاخصه‌های مختص به خود را دارد. همان‌طوری که در بندهای پیشین اثبات کردیم، این تفکر توحیدی است و تفکر توحیدی به خودی خود نه سنتی است و نه مدرن.

ما از جنبه‌های مختلفی می‌توانیم وجوه اختصاصی بودن تفکر توحیدی امام را مورد مطالعه قرار دهیم. چه در نقد نظام کهنه و چه در اثبات نظام جدید، افکار و اندیشه‌های امام، سنخیتی با تفکر مدرن به تعبیر مدرنیسم ندارد.

همه‌ی آنهایی که مزه‌ای از سیر تفکر اندیشه‌ی سیاسی امام خمینی را چشیده‌اند، تردیدی ندارند که افکار وی در یک طرح توحیدی ناب، قابل تصور و تجددزا است. عظمت انقلاب اسلامی و امام خمینی به عنوان متفکر دوره‌ی گذار در همین نسبت نهفته است. بنابراین نه امام از آن جنبه که یک پا در سنت و یک پا در تجدد دارد، متفکر دوره‌ی گذار است و نه هر

چیزی که رنگ و بوی دینی داشته باشد را سنت و هر چیزی که رنگ و بوی غیر دینی داشته باشد را تجدد می‌گویند.

از وجوه مهم خصلت متفکران دوران گذار که آنها را از سایر متفکران ممتاز می‌سازد این است که آنها تجدد یا جامعه‌ی جدید خود را در دل سنت می‌نشانند. به تعبیر دیگر، متفکران دوران گذار جامعه‌ی جدید را بر ویرانه‌های جامعه‌ی قدیم بنا نمی‌کنند، بلکه در جان و دل آن جامعه می‌نشانند. هنر موفقیت پیامبران بزرگ نیز در همین نهفته است. آنها نیز به عنوان متفکران دوران گذار، تجدد را در دل سنت‌های پایدار جامعه کاشتند. تجدد اگر بر ویرانه‌های

گذشته بنا شود، هیچ‌گاه در جان جامعه نفوذ نخواهد کرد و دوام نخواهد آورد. متفکری که حرف‌ها و خواسته‌های جدید خود را بدون توجه به پشتوانه‌ی تاریخی بر ویرانه‌های گذشته بنا کند، بی‌تردید راهی جز زور و استبداد برای القای آن در جامعه پیدا نخواهد کرد. راز و رمز ناکامی و ناکارآمدی پروژه‌ی

نقد امام به پروژه‌ی تجدد و ترقی به
عنوان یک پروژه‌ی ناکام، یک نقد
تاریخی و معطوف به کارکرد
دویست ساله‌ی آن در جامعه‌ی
ایرانی است.

تجدد در ایران، در این مسئله نهفته است. پروژه‌ی تجدد و ترقی از ابتدا به عنوان یک فکر و اندیشه‌ی جدید در جان جامعه‌ی ایران کاشته نشد بلکه از همان ابتدا مدافعان و مدعیان اندیشه‌ی تجدد و ترقی تلاش کردند که آن را بر ویرانه‌های جامعه‌ی گذشته بنا کنند. این ویران‌سازی هم در عصر قاجاری و هم در دوره‌ی پهلوی یکی از فرازهای عبرت‌آموز پروژه‌ی تجددطلبی در تاریخ معاصر ایران می‌باشد.

متفکران دوران گذار جامعه‌ی جدید را در دل جامعه‌ی قدیم بنا می‌کنند تا سیر تحول تاریخی دچار انقطاع تاریخی نگردد. هرگونه انقطاع تاریخی باعث بی‌هویتی تحولات اجتماعی می‌گردد. شاید رمز امضایی بودن بسیاری از احکام پیامبران بزرگ نیز همین باشد. هیچ پیامبری پیامبر گذشته را نفی نکرد بلکه احکام دین خود را در تداوم دین قبلی و در بستر جامعه‌ی قبلی مطرح

نمود. از این زاویه امام خمینی متفکر دوران گذار است، چون جامعه‌ی جدید را در دل جامعه‌ی سنتی ایران پایه‌ریزی کرد، نه بر ویرانه‌های آن. این اقدام بزرگ امام باعث گردید تا الگوی نظم سیاسی جدید اسلامی، فاقد پشتوانه‌ی تاریخی نباشد. چنین سنت حسنه‌ای در تفکر مدرن جایگاهی ندارد، پیروان تفکر مدرن مدعی هستند که افکار و اندیشه‌های مدرن نسبتی با گذشته ندارد، معطوف به آینده است، اما آینده‌ای که فاقد هویت و شخصیت است. اصالت‌های تفکر مدرن را در گذشته نباید جستجو کرد بلکه در آینده باید تحقق پیدا کند. وضعی که الان در آن قرار داریم، نمی‌دانیم چیست! در شرایط خاصی برای ما به وجود آمده است. نمی‌دانیم اصالت دارد یا خیر؟! باید منتظر آینده باشیم تا تاریخ اصالت آن را به اثبات برساند. آنچه گفته شد ذات و ماهیت تفکر مدرن است. گرچه در مرحله‌ی عینی و عمل، به بی‌بنیادی این اعتقاد اعتراف می‌شود، اما در مرحله‌ی نظر و آرمان‌ها و باورها جز این، چیزی از تفکر مدرن استخراج نمی‌شود.

◆ انقلاب پساکولار (نتیجه)

ذات و ماهیت نظریه‌ی انقلاب اسلامی با تفکر توحیدی قابل تفسیر است. نظریه‌های انقلاب در حوزه‌ی تفکر مدرنیسم به دلیل ذات غیر توحیدی، وجاهت علمی، فلسفی و تاریخی برای توصیف و تفسیر انقلاب اسلامی را ندارد.

انقلاب اسلامی دستاورد سفر چهارم سیر و سلوک امام خمینی از عالم کثرت به وحدت و از جهت مبانی شباهت تام و تمام با سیر و سلوک انبیا و اولیا دارد. امام خمینی در این سیر و سلوک گرچه از جهتی حکیم وحدت و آموزگار توحید است، اما از جهت دیگر زعیم کثرت می‌باشد.

در تبیین انقلاب اسلامی باید در جستجوی آن علائم اختصاصی باشیم. علائمی که بر مبنای آن بتوانیم مبانی نظری انقلاب اسلامی را تجزیه و تحلیل و آن را از سایر انقلابات بازشناسیم.

انقلاب اسلامی محصول طبیعی، فلسفی و تاریخی تحول عالم و آدم در سنت‌های توحیدی است. غایت‌گرایی این سیر در نظامی به نام نظم توحیدی نهفته است. نظم توحیدی که از آن به جامعه‌ی توحیدی نیز یاد می‌شود، معطوف به آینده‌ی تاریخ جوامع انسانی است. جامعه‌ی توحیدی یک جامعه‌ی فاقد هویت و شخصیت تاریخی نیست. از جنبه‌های نظری و معرفتی اگر ریشه در اصول و اصالت‌های گذشته دارد، از جنبه‌های تحقق تاریخی در امیدها، آرزوها و آرمان‌های آینده نهفته است.

سلوک انسان و جامعه‌ی انسانی در تفکر اسلامی و اندیشه‌های سیاسی امام خمینی، سلوک پیوسته و مستمر از یک جامعه‌ی غیر توحیدی ذهنی و انضمامی به یک جامعه‌ی توحیدی فضیلت‌سالار می‌باشد. در این سیر و سلوک ذهنیت استبداد فردی، گروهی (الیگارشیک) جمعی (حقانیت اکثریت عددی) ذهنیت‌هایی است که فاقد اصالت می‌باشند.

در نظریه‌ی انقلاب اسلامی به اعتبار اینکه آدمیان بالفطره حسودند و به نکوهش بیشتر می‌گیرند تا به ستایش^۱ نمی‌توان گفت که برقرار ساختن قواعد جدید و نظام‌های سیاسی نو همان قدر خطر در بردارد که کشف دریاها و سرزمین‌های ناشناخته^۲، زیرا این نوگرایی برای جوامعی دارای خطر است که بر مبانی یک سیر طبیعی و الهی رشد نمی‌کنند، اما در نظریه‌ی انقلاب اسلامی چون نو شدن پیوسته و مستمر در ذات نظام هستی و جامعه‌ی انسانی نهفته است، ضروری و حیاتی است.

این نو شدن مستمر بر خلاف تصور عده‌ای به معنی عدول از سنت‌ها و اصالت‌ها نیست بلکه بازسازی پیوسته‌ی انسان، جامعه‌ی انسانی و تاریخ با توجه به آن اصالت‌ها می‌باشد. در فلسفه‌ی انقلاب اسلامی همان‌طوری که گفته شد گرچه اصالت‌ها در گذشته است، اما تحقق آنها در آینده است.

۱. نیکولوماکیاویلی، گفتارها، ترجمه‌ی محمد حسن لطفی، نشر خوارزمی، تهران: ۱۳۷۰. ص ۳۵.

۲. همان، ص ۳۵.

اگر چه ماده‌ی استمرار تاریخی، نظریه‌ی انقلاب اسلامی بازگشت به اصالت‌ها است اما هیچ دلیل عقلی وجود ندارد که تصور کنیم صورت اشکال و سازمان‌های جدید این بازسازی، معطوف به حال و آینده نباشد. به عبارت دیگر ماهیت انقلاب اسلامی به این دلیل اصیل و تاریخی است که اصل آن در گذشته و فروع آن تا به آینده استمرار دارد.

پیشرفت تاریخی در چنین اندیشه‌ای به معنی بریدن از گذشته و در انتظار آینده بودن نیست. هیچ پدیده‌ای با انقطاع تاریخی اصلاً لباس هستی نمی‌پوشد. تا بگوییم اصالت دارد یا خیر؟ آنچه که امروزه به عنوان قوانین مدنی نظام‌های سیاسی مدرن و علم و تکنیک و تکنولوژی و چیزهای شبیه به این، به امور مقدسی برای جامعه‌ی بشری تبدیل شده‌اند، چیزی جز تراکم یافته‌ها و تلاش‌های گذشتگان نیست. این یافته‌ها با شرایط حاضر و الگوهای آرمانی آینده، همه‌ی داستان تاریخ تحول جامعه‌ی انسانی می‌باشد.

ماکیاولی که عده‌ای او را پایه‌گذار نظام‌های سیاسی مدرن می‌دانند در کتاب گفتارها عدم اهتمام جامعه‌ی جدید انسانی به تقلید از سنت‌های حسنه‌ی گذشتگان را نه سستی و نه ضعف بلکه عیب تربیت جدید می‌داند.^۱

او می‌نویسد: این امر مرا به شگفتی می‌آورد و هم غمگینم می‌کند. مخصوصاً از آن جهت که می‌بینیم مردمان برای حل و فصل اختلافات حقوقی شهروندان و معالجه‌ی بیماران به احکامی روی می‌آورند که پیشینیان صادر کرده‌اند و به داروهایی توسل می‌جویند که پیشینیان به کار برده‌اند... اما از سوی دیگر می‌بینم که کارهای بلند و حیرت‌آوری که به روایت تاریخ کشورهای پادشاهی و جمهوری روزگاران باستان، به دست فرمانروایان و سرداران و شهروندان و قانون‌گذاران انجام گرفته‌اند که زندگی خود را وقف خدمت به وطن ساخته‌اند، بیشتر و به چشم اعجاب و تحسین نگریسته می‌شود و به ندرت مورد تقلید

قرار می‌گیرد.^۱

وقتی به زعم مخالفان بازگشت به اصالت‌ها و اصول اولیه، ماکیاولی پایه‌گذار دوران جدید و مفسر انسان‌سالاری عصر مدرن، مدعی است که قوانین مدنی چیزی جز احکام حقوقدانان روزگاران گذشته نیستند که تحت نظامی در آورده شده‌اند و راهنمای دادرسان امروزی ما هستند و پزشکی چیزی نیست جز مجموعه‌ی تجربه‌های پزشکان اعصار گذشته که پزشکان امروزی راهنمای خود قرار داده‌اند.^۲

القای غیر تاریخی خواندن یکی از بزرگ‌ترین دگرگونی‌های دوران اخیر و مخالف نشان دادن آن با مفهوم پیشرفت تاریخی چه سودی به همراه دارد؟ و چه عقده‌ای از عقده‌های علم و حکمت باز می‌کند؟!

امام خمینی(ره) و نظریه‌ی انقلاب اسلامی افسون دین افیونی و فقر تاریخی ادیان را برای همیشه به موزه‌ی تاریخ سپرد. انتظار ظهور و تحقق انقلاب بزرگ جهانی امام مهدی (عج) در آینده‌ی تاریخ با آن علائم و شرایطی که برای عصر ظهور و عصر دولت امام زمان(عج) در روایات ترسیم شده است، انتظار ظهور عقل کامل، عدالت مطلق، امنیت برتر و تربیت متعالی است. انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی در تفکرات امام خمینی(ره) دوره‌ای از دوره‌های گذار به چنین جامعه‌ای است که در روایت‌های دینی از آن به نام جامعه‌ی توحیدی نام برده می‌شود. تفکر و جامعه‌ای برای عصر پساسکولار و بازگشت بشر به آموزه‌های سیاسی و اجتماعی انبیا و تأسیس جوامعی مبتنی بر باورها و ارزش‌های جاودانی دین.

نهضت مشروطه، محمدعلی میرزا و بمباران مجلس

(بازشناسی نقش جریان‌های غرب‌گرا در سقوط مشروطه اول)

دکتر سید حمید روحانی^۱

در پی پیروزی نهضت مشروطه و به سلطنت رسیدن محمدعلی میرزا، از جریان‌های دامن‌دار و ناهنجار، درگیری‌ها و کشمکش‌هایی بود که میان او و مشروطه‌خواهان پدید آمد که به بمباران مجلس و سرکوبی خونین مجلسیان کشیده شد و دومین توطئه‌ی پشت پرده‌ی بریتانیا را برای به بیراهه کشاندن نهضت عدالت خواهی ملت ایران به پایان برد. تاریخ‌نویسان، علت و انگیزه‌ی اصلی این ماجرا را مخالفت و دشمنی محمدعلی میرزا با نظام مشروطه دانسته و چنین وانمود کرده‌اند که چون دولت تزار از برقراری نظام مشروطه در ایران ناخشنود بود، کوشید به دست او آن نظام را براندازد و رژیم استبدادی را بار دیگر در

ایران حاکم کند یا نوشته‌اند که اصولاً نظام پارلمانی و قانون‌مداری با خوی استبدادی محمدعلی شاه همخوانی و سازگاری نداشت و او بر آن بود با براندازی نظام مشروطه، خودکامگی خود را در کشور گسترش دهد.

**انگلیسیان از بیم پیروزی
مشروطه‌ی مشروعه و حاکمیت
نظام قانون و عدالت در ایران با
رقیب یکصدوپنجاه ساله‌ی خود
(روسیه) کنار آمدند و قرارداد
۱۹۰۷ را (مبنی بر تقسیم ایران)
امضا کردند.**

اسناد و مدارک و وقایع تاریخی نشان می‌دهد که هیچ یک از این دو دیدگاه با واقعیت همخوانی ندارد، زیرا اولاً دولت روسیه این‌گونه نبود که با نظام مشروطه از پایه مخالف باشد و در راه براندازی آن به توطئه دست بزند. اسناد و مدارک موجود، نه تنها چنین ادعایی را تایید نمی‌کند، بلکه از همکاری روس‌ها با انگلیسیان برای برقراری نظامی دلخواه که سیاست هر دو دولت را پاس دارد، نشان دارد.

انگلیسیان از بیم پیروزی مشروطه‌ی مشروعه و حاکمیت نظام قانون و عدالت در ایران با رقیب یکصدوپنجاه ساله‌ی خود (روسیه) کنار آمدند و قرارداد ۱۹۰۷ را (مبنی بر تقسیم ایران) امضا کردند. به دنبال این قرارداد، روس‌ها از شمال و انگلیسی‌ها از جنوب، به سرکوبی مشروطه‌خواهان دست زدند. ثانیاً این درست است که شاهان و درباریان و اصولاً خودکامان با نظام پارلمانی و برقراری قانون سر سازش نداشته و با هر نهادی که در برابر استبداد و خودسری‌های آنان مانع تراشی کند، مخالفت می‌کردند، لیکن آنگاه که در برابر واقعیت‌ها و جو حاکم و غالب قرار می‌گرفتند، ناگزیر بودند برای حفظ مقام و موقعیت و تاج و تخت خود تسلیم شوند و خود را با خواسته‌های مردم همراه بنمایانند. چنانکه تن در دادن مظفرالدین شاه به نظام مشروطه و فرمان تاریخی ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ نه از روی خشنودی و دلبستگی او به قانون و حقوق مردم، بلکه از روی ناگزیری و پس‌روی در برابر خواست و خروش مردم بود.

محمدعلی میرزا نیز در آغاز سلطنت نه تنها نقشه و توطئه‌ی براندازی نظام مشروطه را در سر نداشت، بلکه آن را به عنوان یک واقعیت گریزناپذیر پذیرفته بود. او همانند دیگر قلدران و زورمداران بر آن بود که با مجلس و ملت و روحانیت، زیرکانه و ریاکارانه همراهی و همگامی از خود نشان دهد و به پاسداری از قانون و حقوق مردم تظاهر کند.

کسروی می‌نویسد محمدعلی میرزا با مشروطه‌خواهان همراهی نشان می‌داد «ولی این نشان پاکلی او نبود»^۱ لیکن به این نکته نمی‌پردازد که کدام یک از شاهان و درباریان، مشروطه را از روی راستی، آراستگی و صفای دل پذیرا بودند؟ آیا صدور فرمان مشروطه از سوی مظفرالدین شاه «نشان پاکلی او بود» یا از روی ناچاری و فشار به آن تن داد؟ آیا ظل‌السلطان‌ها، امین‌السلطان‌ها، شعاع‌السلطنه‌ها و عین‌الدوله‌ها با خواست قلبی نظام مشروطه را پذیرفتند یا از روی ناگزیری؟

نکته‌ی درخور توجه اینکه کسروی اعتراف می‌کند که شعاع‌السلطنه که محمدعلی میرزا را مخالف مشروطه می‌خواند، خود از بدخواهان مشروطه بوده است. او می‌نویسد:

... در همان روزها (دوران ولایتعهدی محمدعلی میرزا) بدخواهی او با مشروطه در تهران و دیگر جاها به زبان‌ها افتاده بود... می‌توان پنداشت که شعاع‌السلطنه و کارکنان او این سخن را رواج می‌دادند، در جایی که خود شعاع‌السلطنه به بدخواهی مشروطه شناخته‌تر از این می‌بود...^۲

به نظر می‌رسد جار و جنجال‌ها و جوسازی‌ها بر ضد محمدعلی میرزا، ریشه در چند جریان داشت:

۱. محمدعلی میرزا از چهره‌ها و مهره‌های دلبسته به روسیه‌ی تزاری، محسوب می‌شد و استعمار انگلیس در پی برقراری نظام مشروطه نمی‌خواست شاهی بر تخت سلطنت بنشیند که دل در گرو رقیب سرسخت و خطرناکش داشته و طبق سیاست آن دولت حرکت کند.

۱. کسروی، احمد. تاریخ مشروطه، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران: بی‌تا. ص ۱۷۴.

۲. پیشین، ص ۱۸۶.

محمدعلی میرزا نیز در آغاز
سلطنت نه تنها نقشه و توطئه‌ی
براندازی نظام مشروطه را در سر
نداشت، بلکه آن را به عنوان یک
واقعیت گریزناپذیر پذیرفته بود.

انگلیسیان به درستی دریافته بودند که با
تداوم سلطنت محمدعلی میرزا، چیرگی بر
نظام مشروطه و راهبری آن بر پایه‌ی
سیاست دولت بریتانیا با دشواری‌ها و
کارشکنی‌هایی روبرو خواهد شد و چه بسا
کنترل به کلی از دست برود و نظام مشروطه
طبق دلخواه انگلستان پیش نرفته و رقیب بر
موج سوار شود یا زمینه برای چیرگی ملت

ایران بر سرنوشت خویش فراهم گردد. از این رو، انگلستان پیش از مرگ مظفردالدین‌شاه و
نشستن محمدعلی میرزا به تخت سلطنت، تلاش‌هایی کرد که او را از ولایتعهدی کنار زند و یکی
دیگر از فرزندان مظفردالدین شاه را که به انگلیسیان گرایش داشت به مقام ولایتعهدی بنشانند،
لیکن کامیاب نشد.

در دوران ولایتعهدی محمدعلی میرزا، یک باره بر سر زبان‌ها افتاد که ولیعهد، مجلس و
قانون را قبول ندارد و از نظام استبدادی هواداری می‌کند، تا او را در میان مشروطه‌خواهان
ساقط کنند و رهبران مشروطه را به رویارویی با او وادارند، این سخن تا آن پایه گسترش
یافت که محمدعلی میرزا در نامه‌ای از تبریز به سید عبدالله بهبهانی به رد و تکذیب آن پرداخت
و نوشت:

از قراری که شنیده‌ام از تبریز کاغذی به جنابعالی نوشته‌اند که ولیعهد مخالف با
عقاید ملت است و مجلس را که بندگان اقدس همایونی ارواحنا فداء داده است ولیعهد
قبول ندارد. اولاً به ذات مقدس پروردگار قسم است که این مطلب به کلی خلاف و
بی‌اصل است و من از خدا می‌خواهم که انشاء... این دولت و ملت ترقی کرده و رفیع این
مذلت‌ها بشود. ثانیاً به سرحدت قسم که اگر آدمی به عتبات فرستاده باشم، اگر من آدم
به عتبات فرستاده باشم در پرده نخواهد ماند و آشکار خواهد شد. برای چه؟ چرا باید

من مخالف این عقیده و منکر آبادی مملکت باشم؟ ثالثاً از شخص شما تعجب دارم چرا این خیال و تصور را نسبت به من نموده‌اید و چرا این کاغذ را باور کرده‌اید؟ مگر خودتان آن اشخاص مغرض را نمی‌دانید؟ این سه‌لست هزاران از این اقدام علیه من می‌نمایند. شما چرا باید باور کنید؟...^۱

در پی رسیدن محمدعلی میرزا به سلطنت نیز کارشکنی، دروغ پراکنی و جنجال آفرینی برضد او از هر سو ادامه یافت. عناصری که از مهره‌ها و سرسپرده‌های دولت بریتانیا بودند، به هر بهانه‌ای بر ضد محمدعلی میرزا به جوسازی دست می‌زدند و می‌کوشیدند مردم را بر ضد او بشورانند که به آن خواهیم پرداخت.

کسروی می‌نویسد که محمدعلی میرزا با مشروطه‌خواهان همراهی نشان می‌داد ولی این نشان پاکدلی او نبود. لیکن به این نکته نمی‌پردازد که کدام یک از شاهان و درباریان، مشروطه را از روی راستی، آراستگی و صفای دل پذیرا بودند؟

۲. دست‌های مرموزی از سوی دولت روسیه در کار بود تا با تضعیف دولت مرکزی و پدید آوردن کشمکش میان شاه و مجلس و در واقع میان دولت و ملت، زمینه‌ی

جدا کردن آذربایجان از مام میهن و اعلام جمهوری در آن منطقه را هموار سازند. این نغمه در آغاز سلطنت محمدعلی میرزا از عناصری که از قفقاز به تبریز آمده بودند شنیده شد، آنها زمزمه‌ی براندازی محمدعلی میرزا را در میان انجمن‌های تبریز که بسیارشان از فراماسون‌ها بودند، مطرح کردند.^۲ با آنکه در آن مقطع هنوز هیچگونه حرکتی از سوی نامبرده بر ضد مشروطه دیده نشده بود.

۱. پیشین، ص ۱۸۵.

۲. پیشین، ص ۳۳۰.

(آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی، از رهبران مشروطه)



(آیت‌الله سید محمد طباطبائی، از رهبران مشروطه)



دیری نپایید که توطئه‌ی تجزیه‌ی آذربایجان کشف شد و حاج سید عبدا... بهبهانی و سید محمد طباطبایی، با نگرانی نامه‌ای به علمای تبریز نوشتند و در این باره هشدار دادند:

... آذربایجان رکن رکین ایران است، هر نیک و بدی از آنجا طلوع نماید در تامین و

تخریب سعادت ایران اثر کلی دارد و به مناسبت اهمیت سرحدی مخصوصا، پاره‌ای

مذاکره در افواه آذربایجانی در حقیقت استقلال ایران را سم قاتل است و با فرط

وطن‌پرستی و غیرت و ملیت که از خصایص اهل آذربایجانست، چنان تباین دارد که

ابدا نمی‌توان باور کرد که هر کس مختصر اطلاعی از پولتیک دول و اوضاع ملل دارد با

داشتن درد وطن، راضی شود که از اسباب تنصیف ایران ذره‌ای به اذهان خطور کند...^۱

۳. در پی بست‌نشینی عده‌ای در سفارت انگلستان، ضربه‌ی سنگینی بر جایگاه و پایگاه

رهبران مشروطه وارد آمد، به گونه‌ای که رهبری نهضت از دست آنان بیرون رفت و سفارت

انگلستان توانست هدایت نهضت را در دست گیرد و آن نهضت را به بیراهه بکشانند. دولت

بریتانیا که می‌دید به رغم آن ضربه‌ی سنگین، بار دیگر عالمان دینی و پیشوایان روحانی، رهبری را - به ویژه در مجلس شورای ملی - در دست گرفته‌اند و با آنکه نماینده نیستند پیوسته در مجلس حضور دارند و بر مذاکرات و مصوبات نظارت می‌کنند و قانون اساسی که به دست فراماسون‌ها و مهره‌های وابسته به انگلیس تدوین و در واقع ترجمه شده است، باید از زیر دید آنها بگذرد و با موازین اسلامی همخوانی بیابد و محمدعلی میرزا نیز توانسته است با این رهبران ارتباط گرم و نزدیکی برقرار کند و هواخواهی و خوش گمانی آنان را به دست آورد، این شیوه را برای سیاست و منافع خود خطرناک دید و بر آن شد با آن رویارویی کند. دولت انگلیس برای پیاده کردن نقشه‌ی خود بر آن شد میان شاه و مشروطه‌خواهان راستین و پیشروان نهضت عدالت‌خواهی، دشمنی و درگیری پدید آورد و به دست او رهبران و پیشروان مشروطه را سرکوب و پراکنده کند.

۴. محمدعلی شاه خواهان مشروطه‌ی اروپایی و وارداتی نبود و به پیروی از علما به قوانینی احترام می‌گذاشت که «مطابق شرع محمد صلی ... علیه و آله» باشد. او در نامه‌ای که در پشتیبانی از مشروطه نگاشته، به این نکته اشاره کرده که در صفحات آینده خواهد آمد. در پیامی که برای مجلس فرستاد نیز پیشنهاد داد که لفظ مشروطه را مشروعه کنند و یادآور شد: «ما دولت اسلامی هستیم و سلطنت باید مشروعه باشد...»

کسروی درباره‌ی او آورده است:

... محمدعلی میرزا به کیش شیعی و به کار بی‌معنی آن از روضه خوانی و زیارت و عاشورا و شمع به مسجدها بردن و مانند اینها، دلبستگی بسیار می‌داشت و زنش

انگلستان پیش از مرگ مظفرالدین شاه و نشستن محمدعلی میرزا به تخت سلطنت، تلاش‌هایی کرد که او را از ولایت‌عهدی کنار زند و یکی دیگر از فرزندان مظفرالدین شاه را که به انگلیسیان گرایش داشت به مقام ولایت‌عهدی بنشانند، لیکن کامیاب نشد.

ملکه در این باره از او کمتر نمی‌بود و همیشه کسانی از ملایان رویه کار به دربار و اندرون راه می‌داشتند...^۱

بی‌تردید چنین پادشاهی با این روحیه و اندیشه برای دولت انگلیس که نقشی کنار زدن پیشروان مشروطه و به بیراهه کشاندن آن را به شدت دنبال می‌کرد، نمی‌توانست پسندیده و پذیرفته باشد.^۲

انگلستان طبق سیاست دیرینه‌ی خود: «تفرقه بینداز و حکومت کن» بر آن شد به دست مهره‌های خود میان محمدعلی میرزا و مشروطه‌خواهان - به ویژه عالمان اسلامی - بدبینی، دشمنی و درگیری پدید آورد. به عالمان دینی و رهبران مشروطه بباوراند که محمدعلی میرزا اندیشه‌ی براندازی دارد و بر آن است بر ضد نظام مشروطه به کودتا دست بزند و از آن سو برای نام برده نیز جا بیندازد که مشروطه خواهان با تاج و تخت او سر ستیز دارند و برای از میان برداشتن او به توطئه نشسته‌اند. این مأموریت را انجمنی‌ها که از فراماسون‌ها و دیگر

انگلستان طبق سیاست دیرینه‌ی خود: «تفرقه بینداز و حکومت کن» خود: «تفرقه بینداز و حکومت کن» بر آن شد به دست مهره‌های خود میان محمد علی میرزا و مشروطه‌خواهان - به ویژه عالمان اسلامی - بدبینی، دشمنی و درگیری پدید آورد. به عالمان دینی و رهبران مشروطه بباوراند که محمد علی میرزا اندیشه‌ی براندازی دارد.

۱. تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۷۷.

۲. نگارنده هرگز بر این باور نیست که محمدعلی شاه اسلام‌خواه و قلبا هوادار مشروطه‌ی مشروعه و پیرو علمای اسلامی و پیشوایان روحانی بود. او برای مقابله با انگلیسیان و عوامل و ایادی آنان در ایران که توطئه‌ی واژگونی او را در دست اجرا داشتند، نیز با آگاهی از پایگاه مردمی علما و روحانیان، از اسلام و مشروطه‌ی مشروعه دم می‌زد و با این شیوه گمان می‌کرد می‌تواند بر رقیبان چیره شود.

مهره‌های انگلیسی بودند بر دوش گرفتند.



(محمدعلی شاه قاجار با تاج شاهی (تاج کیانی))

سرکرده‌ی این توطئه‌گرها نیز تقی‌زاده بود که با تحریک انجمن تبریز و خط‌دهی‌های پشت پرده‌ی سفارت انگلستان، آتش‌بیار معرکه به شمار می‌رفت و پیوسته با انجمن تبریز در ارتباط بود و نقشه‌ها و برنامه‌ها و به گفته‌ی کسروی «آگاهی‌ها را به تبریز می‌داد».^۱

در پی درگذشت مظفرالدین شاه در ۱۸ دیماه ۱۲۸۵ (۲۴ ذیقعدہ ۱۳۲۴)، محمدعلی میرزا بر تخت سلطنت نشست و در تاریخ ۲۸ دیماه ۱۲۸۵ (۴ ذیحجه ۱۳۲۴)، تاجگذاری کرد. هنوز بیش از دو هفته‌ای از سلطنت او نگذشته بود که انجمن تبریز یکباره جار و جنجالی به راه انداخت که طبق خبر رسیده از تهران، محمدعلی میرزا با مشروطه ناسازگاری دارد و در اندیشه‌ی براندازی است! با این شگرد مردم کوچه و بازار را بشورانیدند و در روز چهارشنبه ۱۶ بهمن ۱۲۸۵ (۲۲ ذیحجه ۱۳۲۴) کسبه و پیشه‌وران را وادار کردند که بازارها را ببندند، از کسب و کار دست بکشند و در تلگرافخانه گرد هم آیند. در آن گردهمایی، انجمنی‌ها بر ضد محمدعلی شاه داد سخن دادند، تندی‌ها کردند و ناسزاها گفتند و طی تلگرام‌هایی به مجلس و بهبهانی و طباطبایی، اعلام کردند:

... پاره‌ی مکاتیب از تهران به جمعی از اهالی تبریز رسیده که... اعلی‌حضرت همایونی را موافق نمی‌دانند و به این واسطه اهالی تبریز تماما مشوش و بازار بسته و هنگامه است...

سیدمحمد طباطبایی و سیدعبدا... بهبهانی در دو تلگرام جداگانه به رد این پندار برخاستند و آشکارا نوشتند:

... آنچه از تهران برای شما نوشته‌اند، خلاف محض و کذب صرف است اعلی‌حضرت همایونی شاهنشاهی خلد... ملکه و دولته، نسبت به مجلس مشاوره‌ی ملی، کمال مساعدت و همراهی را دارند... خیالات شما تماما بی‌ماخذ است... و مخصوصا با فرط مساعدت در پیشرفت امور مجلس ملی توجهات کامله مبذول می‌فرمایند...^۱ لیکن انجمنی‌ها آرام نشدند و درخواست‌هایی را مطرح کردند که نخستین آن این بود که؛ شخص همایونی باید دستخطی برای اسکات عامه صادر نمایند که دولت ایران مشروطه‌ی تامه است!!

و برای واداشتن محمدعلی میرزا به اجرای این درخواست‌ها پای فشردند تا سرانجام محمدعلی شاه با دستخط خود نگاشت:

... جناب اشرف صدراعظم! سابق هم دستخط فرموده بودیم که نیت مقدسه‌ی ما در توجه به اجرای اصول قوانین اساسی که امضای آن را خودمان از شاهنشاه مرحوم انار الله برهانه گرفتیم، بیش از آن است که ملت بتواند تصور کند و این بدیهی است. از همان روز که فرمان شاهنشاه سرور انار الله برهانه شرف صدور یافت، امر به تاسیس مجلس شورای ملی شد. دولت ایران در عداد دول صاحب کنستیتوسیون به شمار می‌آید منتهی ملاحظه‌ای که دولت داشته این بوده است که قوانین لازم برای انتظام وزارتخانه و دوائر حکومتی و مجالس بلدی مطابق شرع محمدی صلی الله علیه و آله نوشته آن وقت به موقع اجرا گذارده شود... ۲۷ ذیحجه الحرام ۱۳۲۴^۱

محمدعلی شاه در این هنگام هرچه بیشتر تلاش می‌کرد که با مجلس شورای ملی همراهی نشان دهد، لیکن در برابر، فراماسون‌ها که زیر نام «انجمن» به فتنه‌گری سرگرم بودند، تلاش می‌کردند جو را ناآرام سازند و میان او و رهبران و پیشروان مشروطه آزرده‌گی و آشفتگی پدید آورند. کسروی در این مورد آورده است:

... اگرچه محمدعلی میرزا سپر انداخته و این زمان جز همراهی با مجلس نشان نمی‌داد، لیکن راز درون او را همگی می‌دانستند...!^۲

«راز درون» اشاره به این است که محمدعلی شاه خواهان مشروطه‌ی اروپایی نبود و به پیروی از علما به قوانینی احترام می‌گذاشت که «مطابق شرع محمدی صلی الله علیه و آله» باشد (چنانکه در نامه‌ی خود که در بالا آمد، آورده است). در پیامی که مشیرالدوله برای مجلس فرستاد نیز دیدگاه محمدعلی میرزا را چنین واگو کرد:

۱. پیشین، ص ۲۲۳.

۲. پیشین، ص ۲۲۵.

... شاه می‌فرماید با همه‌ی محذورات عزل میسیونوز و پریم، آنها را معزول کردیم.
لفظ مشروطه را هم «مشروعه» می‌کنم. ما دولت اسلامی هستیم و سلطنت مشروعه
باشد...^۱

این در هنگامی بود که انگلیسیان و فراماسون‌ها دنبال پیاده کردن قوانین اروپایی و برقراری
نظامی منهای اسلام بودند و نمی‌توانستند این گونه دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌های شاه را بر
خود هموار کنند و طبیعی است که کارشکنی و جوسازی بر ضد او را دنبال می‌کردند.
در آن هنگام که متمم قانون اساسی در مجلس شورای ملی مورد بررسی و مطالعه‌ی
مقامات روحانی قرار داشت، انجمنی‌ها در تبریز بار دیگر مردم کوچه و بازار را بشوراندند که
«چرا نشسته‌اید؟ قانون اساسی دیر زمان‌یست به پایان رسیده است لیکن محمدعلی شاه از
امضای آن خودداری می‌ورزد» و بدین‌گونه
بار دیگر جو را ناآرام و کشمکش‌هایی پدید
آوردند.

**سرکرده‌ی این توطئه‌گرها نیز
تقی‌زاده بود که با تحریک انجمن
تبریز و خطدهی‌های پشت پرده‌ی
سفارت انگلستان، آتش‌بیار معرکه
به شمار می‌رفت و پیوسته با انجمن
تبریز در ارتباط بود و نقشه‌ها و
برنامه‌ها و به گفته‌ی کسروی
«آگاهی‌ها را به تبریز می‌داد».**

انجمنی‌ها در تهران نیز طی نامه‌ای به
شاه، رسماً از او خواستند که چند تن از
درباری‌ها و مقامات دولتی مانند: امیر بهادر
جنگ، علاءالدوله، سعدالدوله و... را از کار
برکنار و از تهران بیرون کند، بدون آنکه از
خود بپرسند «انجمن» در قانون اساسی
کشور چه جایگاهی دارد که می‌تواند فرمان
عزل و تبعید شماری را از شاه بخواهد و
روی آن پای فشارد؟

♦ بازگشت اتابک

این‌گونه تندروی‌ها و «شاه فرمانی‌ها»ی عناصری که زیر عنوان «انجمن» بازیگر صحنه

شده بودند و زیر پوشش هواداری از مشروطه، سیاست مرموز سفارت انگلیس را گام به گام پیش می‌بردند، به تدریج به بار نشست و محمدعلی شاه را با آن خوی قلدرمآبی و خود بزرگ‌بینی که داشت، نسبت به مشروطه خواهان راستین و پیشروان آن آزرده و منزجر کرد. او برای رویارویی با مشروطه خواهان بر آن شد میرزا علی‌اصغر خان اتابک (امین‌السلطان) را که در دوران سلطنت مظفرالدین شاه از سوی علمای نجف تکفیر و ناگزیر به ترک ایران شده بود، به ایران فراخواند و به صدارت منصوب کند.

انگیزه‌ی او از این کار، نخست رویارویی با سیاست انگلیسیان بود که با گماردن مهره‌های خود در اطراف شاه، می‌کوشیدند که او را در تنگنا قرار دهند و نقشه‌هایی را بر ضد او به دست درباریان و نزدیکان به او

نگارنده هرگز بر این باور نیست که محمدعلی شاه اسلام‌خواه و قلبا هوادار مشروطه مشروعه و پیرو علمای اسلامی و پیشوایان روحانی بود. او برای مقابله با انگلیسیان و عوامل و ایادی آنان در ایران که توطئه واژگونی او را در دست اجرا داشتند، نیز با آگاهی از پایگاه مردمی علما و روحانیان، از اسلام و مشروطه مشروعه دم می‌زد و با این شیوه گمان می‌کرد می‌تواند بر رقیبان چیره شود.

پایاده کنند و چون از گرایش امین‌السلطان به دولت روسیه آگاهی داشت، با آوردن او به صحنه، کفه‌ی ترازو را به سود خود سنگین می‌کرد. دوم بر آن بود با کمک امین‌السلطان با مشروطه‌خواهان رویارویی کند. او می‌دانست که اتابک به سبب مبارزات پیگیر عالمان دینی و شخصیت‌های اسلامی، مانند سید عبد... بهبهانی، از صدارت افتاده و با بدنامی از ایران رفته

است و اکنون می‌تواند پیشروان مشروطه را سر جای خود بنشانند و از کارشکنی‌های آنان برضد دربار پیشگیری کند. ناآگاه از اینکه این بهبهانی و دیگر پیشروان و رهبران مشروطه نیستند که شاه را در فشار گذاشته و پیوسته بر ضد او کارشکنی و جوسازی می‌کنند، بلکه این انجمنی‌ها هستند که زیر نظر تقی‌زاده با دستیاری سفارت انگلیس به نام «مشروطه خواهان» به فتنه‌انگیزی و سمپاشی ادامه می‌دهند.

میرزا علی‌اصغر امین‌السلطان در تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۲۸۵ (۲۰ ربیع‌الاول ۱۳۲۵) کابینه‌ی خود را تشکیل داد، مجلس نیز به این کابینه رای اعتماد داد.

انگلیس و دستیاران آن در ایران که زیر عنوان «انجمن» کار می‌کردند از امین‌السلطان به سبب گرایش او به روسیه ناخشنود بودند و او را بازوی توانایی برای استواری سلطنت محمدعلی شاه می‌دیدند. از سوی دیگر چون دولت او را در راستای تضعیف عالمان اسلامی و پیشروان نهضت مشروطه ارزیابی می‌کردند، در آغاز کار با دولت او سازگاری نشان دادند.

مجلس شورای ملی نیز به رغم مخالفت آشکار سید محمد طباطبایی که گفت:

... بعد از اینکه میرزا علی‌اصغر خان وارد این مملکت شد، باید گفت فعلی‌الایران

السلام...^۱

به دولت او رای اعتماد داد. تقی‌زاده و دیگر غرب‌گرایان مجلس که پیش از رسیدن او به ایران، سخنان تنیدی بر ضد او در مجلس ایراد کردند و او را وطن فروش خواندند، در مرحله‌ی دیگر در برابر او نرمش از خود نشان دادند و موضع نرم‌تری گرفتند.

یکی گفت: «اگر بخواهیم تمام این اشخاص را به خیانت سابق از مملکت خارج نماییم، ده نفر دیگر برای ما باقی نخواهد ماند. نیز گفت ملت از آمدن این یک نفر نخواهد ترسید...»

دیگری گفت: «تا دو روز قبل من از آن اشخاص بودم که می‌گفتم نباید امین‌السلطان به این مملکت بیاید، ولی دیشب فکر کردم و دیدم اگر بنا شد اینطور باشد باید همه از این مملکت

بروند و این نمی‌شود...^۱ دیگری سخنانی راند و در پایان چنین گفت: «اهالی مانع از ورود او نشوند. قصاص قبل از جنایت صحیح نیست...»^۲

پیداست که این نرمش و کرنش در برابر میرزا علی‌اصغر خان اتابک هوادار دولت تزار، نمی‌تواند بدون اشارهی دست‌های مرموز پشت پرده روی دهد. چون می‌دانستند که نامبرده به دنبال مبارزات پیگیر علمای ایران با ستمگری‌ها و خودکامگی‌های او و در پی حکم تکفیر علمای نجف از صدارت کنار زده شد و از ایران گریخت. دولت انگلیس در آن هنگام که از حضور علما و پیشروان نهضت مشروطه در عرصه‌ی سیاسی و کنترلی که روی مجلس شورای ملی داشتند سخت اندیشناک بود، دولت اتابک را پیش از آنکه به زیان سیاست دولت خود ارزیابی کند، مایه‌ی سستی و ناتوانی پایه‌های قدرت رهبران نهضت عدالت خواهی و عالمان دینی می‌پنداشت و براین باور بود که اتابک با دستیابی به قدرت، به انتقام‌جویی از علمای دینی برخواید خاست و در راه کنار زدن آنان خواهد کوشید و بدین‌گونه درگیری و کشمکش شدیدی میان علما و دولت و دربار پدید خواهد آمد و دو طرف در راه حذف یکدیگر به تلاش‌هایی دست خواهند زد که بهره‌ی آن یگراست به حساب انگلیسیان واریز خواهد شد! لیکن در عمل دیدند که دولت اتابک به رویارویی با علما و پیشروان مشروطه برخاست، بلکه سیاست سازش و کنار آمدن با آنان را در پیش گرفت. پایگاه و جایگاه عالمان دینی و رهبران نهضت عدالت‌خواهی، توانمندتر و ریشه‌دارتر از آن بود که امین‌السلطان با آن پیشینه‌ی سیاه و بدنامی و رسوایی، اندیشه‌ی رویارویی با آنان را بتواند در سر بپروراند. از این رو، بریتانیا در این نقشه خود را بازنده و ناکام دید و ناگزیر به کارشکنی و رویارویی نامرئی با دولت امین‌السلطان برخاست. مجلس هم با او به ناسازگاری پرداخت و به کارشکنی‌هایی دست زد. دراین باره نوشته‌اند:

۱. از این دیدگاه می‌توان دریافت بیشتر کسانی که در آن روز در مجلس شورای ملی گرد آمده بودند، دارای چه پیشینه‌ای بوده و درباره‌ی دولت مردان چگونه می‌اندیشیدند.

۲. پیشین، ۲۵۳ و ۲۵۴.

... اتابک اعظم مدتی از حمایت ویژه‌ی مجلس برخوردار بود، به خصوص که صنیع‌الدوله رئیس مجلس نسبت به وی حسن نظر داشت و او را تایید می‌کرد... اواخر ماه اوت... صنیع‌الدوله که از اتابک حمایت می‌کرد از پست خود کنار رفت و به جای وی احتشام‌السلطنه انتخاب شد. پس از این واقعه اکثریت مجلس به تبعیت از رئیس جدید به صف مخالفان پیوستند و کار اتابک با برخورد خصمانه‌ای که از طرف پارلمان نسبت به وی اعمال می‌شد، مدام توقف داشت...^۱

کنار رفتن فردی و آمدن فرد دیگری نمی‌توانست در حمایت یا مخالفت «اکثریت مجلس» نسبت به امین‌السلطان نقش سرنوشت ساز داشته باشد. چنانکه آورده شد، وفاداران به نهضت عدالت خواهی در مجلس، نسبت به او دید منفی داشتند و این هشدار سران را که می‌گفتند با آمدن علی‌اصغر خان «و علی‌الایران السلام» به درستی برمی‌تافتند.

مهره‌های وابسته در مجلس نیز تا آن روز که گمان داشتند نامبرده به رویارویی با علمای اسلام برمی‌خیزد و بر ضد آنان به تلاش‌هایی دست می‌زند از او پشتیبانی کردند و یا دست کم در برابر او بی‌تفاوت ماندند. آن‌گاه که دریافتند دولت او بر آن نیست با رهبران نهضت عدالت خواهی و پیشروان نهضت مشروطه سر ستیز داشته باشد و بر آنان فشار وارد کند و دولت او در راستای سیاست انگلیسیان تداوم ندارد، به کار شکنی بر ضد او دست زدند و به نابودی او برخاستند و در تاریخ ۸ شهریور ۱۲۸۶ (۲۱ رجب ۱۳۲۵)، در هنگام بیرون آمدن او از مجلس شورای ملی، دستیاران تقی‌زاده به ترور او دست زدند و او را از پای درآوردند. بدین‌گونه، انگلیسیان نه تنها دولت امین‌السلطان را که گرایش به روسیه داشت، فروپاشاندند، بلکه گام برجسته‌ی دیگری در راه شعله ورکردن آتش جنگ میان مجلس و محمدعلی شاه برداشتند و کشمکش‌ها را افزون ساختند. قاتل، جوانی به نام «عباس‌آقا صراف آذربایجانی» عضو انجمن بود که در هنگام فرار ظاهراً خودکشی کرد. برخی هم نوشته‌اند، چون خطر

۱. اسناد محرمانه‌ی وزارت خارجه‌ی روسیه‌ی تزاری درباره‌ی وقایع مشروطیت ایران، ترجمه‌ی حسین قاسمیان، به

کوشش احمد بشیری، جلد اول، نشر پرواز، تاریخ انتشار ۱۳۳۶، ۲۱ و ۲۲.

دستگیری او و افشای راز باند آدمکشان می‌رفت، یحیی میرزا (برادر سلیمان میرزا) و یا حیدر عموغلی از تروریست‌های آن روز، او را از پای درآوردند.

بنا بر نوشته‌ی کسروی:

... حیدر عموغلی کشتن اتابک را به گردن می‌گیرد و چنین می‌گوید که تقی‌زاده هم آگاهی می‌داشته و برای این کار عباس‌آقا را که جوان خون گرم غیرتمندی می‌بود برمی‌گزیند و دستور کار را می‌دهد. آن روز که عباس‌آقا تیر انداخت، حیدر عموغلی خود در جلوی بهارستان می‌بوده و می‌گویند برای کمک به عباس‌آقا ریگ به چشمان سربازان می‌پاشیده...^۱

کسروی به رغم یک سونگری‌هایی که در تاریخ‌نگاری خود به سود انگلیس و بر ضد

روسیه‌ی تزاری داشته است، در مورد دست داشتن انگلیس و مهره‌های آن در کشتن اتابک چنین می‌نویسد:

محمدعلی شاه در این هنگام هرچه

بیشتر تلاش می‌کرد که با مجلس شورای ملی همراهی نشان دهد، لیکن در برابر، فراماسون‌ها که زیر نام «انجمن» به فتنه‌گری سرگرم بودند، تلاش می‌کردند جو را ناآرام سازند و میان او و رهبران و پیشروان مشروطه آزرده‌گی و آشفته‌گی پدید آورند.

... یک چیزی که می‌باید در پایان گفتار بیفزایم اینست که انگلیسیان چون اتابک را افزار دست سیاست روس می‌شناختند، ازو آزرده می‌بودند و باشد که کشته شدن او را آرزو می‌نمودند و به دستگیری آقای تقی‌زاده از پیش آگاهی داشتند...^۲

در پی ترور اتابک، انجمنی‌ها به شادی و پایکوبی برخاستند و تاخت و تاز به دربار را

۱. تاریخ مشروطه ایران، ۴۴۹.

۲. همان.

فزونی بخشیدند. ظل‌السلطان (مسعود میرزا) پسر بزرگ ناصرالدین شاه که از هواداران سیاست انگلیس بود و در بدنامی، خونریزی و ستمگری می‌توان گفت سرآمد دودمان قاجار به شمار می‌رفت، در راه براندازی رژیم محمدعلی شاه، به پخش سلاح و پول در میان انجمنی‌ها دست زد. بنا بر گزارشی:

... از صبح تا پاسی از شب مقدار زیادی تفنگ و فشنگ از انبارهای ظل‌السلطان به مسجد سپهسالار حمل می‌شد. برای اتحاد و ارتباط بیشتر انجمن و پارلمان، در دیواری که بین ساختمان مسجد و مجلس قرار داشت دری باز شده بود... وکلای مردم و اعضای انجمن‌های انقلابی... شب‌ها جلسات مشترکی ترتیب می‌دادند... ظل‌السلطان هم در جلسات شبانه‌ی پارلمان و انجمن شرکت داشت. گویا در آن جلسات طرح ساقط کردن شاه و انتصاب شاهزاده‌ی ارشد قاجار [ظل‌السلطان] به عنوان نایب‌السلطنه ریخته شده بود. انجمن تبریز پا را فراتر نهاده و تلگرام‌هایی را به نمایندگان خارجی ارسال کرد که در آنها گفته می‌شد ملت بیش از این محمدعلی را، شاه خود ندانسته و فرمان بردار کسی است که مجلس وی را به سلطنت انتخاب کرده باشد. تلگرام مشابهی به خود شاه و کلیه‌ی مقامات ولایت‌ها و انجمن‌ها ارسال شده بود...^۱

♦ فراماسون‌ها در اندیشه‌ی آتش‌افروزی

انجمنی‌ها با انگیزه‌ی شعله‌ور کردن آتش جنگ و سرکوب پیشروان عدالت و عدالتخواهان وارسته به دست قزاقان رژیم محمدعلی شاهی، پیاپی اطلاعیه‌هایی مبنی بر عزل او از سلطنت صادر می‌کردند. گاه به نام «همه ملت» او را به عنوان شاه به رسمیت نمی‌شناختند و گاه از ملت می‌خواستند که او را شاه ندانند! بدون اینکه پروا کنند که در پی برقراری نظام پارلمانی در

۱. اسناد محرمانه‌ی وزارت خارجه روسیه، پیشین، ص ۸۷. کسروی می‌نویسد: «امروز شمار تفنگ‌ها نیز بیشتر گردید، به صدها رسید و از صدها به هزارها انجامید، چنانکه هنگام شام دوهزار و هفتصد تفنگ می‌داشتند...» تاریخ مشروطه، ص ۵۱۲، لیکن نمی‌گوید این سلاح‌ها از کجا می‌آمد.

کشور و رسمیت یافتن قانون اساسی، چگونه «انجمن تبریز» به خود رخصت می‌دهد که فرمان عزل شاه را صادر کند؟ این‌گونه کردار و رفتار، نشان از این واقعیت دارد که انجمنی‌ها نه خواهان مشروطه بودند، نه هوادار قانون و قانونمداری، بلکه نقشه‌ها و برنامه‌های دیگری در کار بود و دست‌های دیگری انجمن‌ها را برپا می‌کرد و می‌چرخاند. در گزارشی آمده است:

... در روز هفتم دسامبر ۲۷ آذر [۱۲۸۶] ۱۴ ذیقعدہ [۱۳۲۵] انجمن تبریز تلگرام‌هایی را به کلیه میسیون‌ها و مجلس ارسال کرد که در آنها با اشاره به تخلفات محمدعلی شاه از سوگندی که ادا کرده و کارهای مخالف با قانون اساسی که از او سر زده است، از ملت خواسته شده که دیگر وی را شاه ندانسته و فردی را که توسط پارلمان محترم تعیین خواهد شد شاه بشناسند...^۱

فردای آن روز (۲۸ آذرماه ۱۲۸۶) تلگرام دیگری از انجمن تبریز مخابره می‌شود. در این تلگرام آمده است:

... شاه ما که طبق قانون اساسی به قرآن سوگند یاد کرده بود، از وعده‌ی خود سرباز زده است. به همین جهت، ما (همه ملت) بر طبق آیه‌ی قرآن وی را دیگر شاه ندانسته و از کسی اطاعت خواهیم کرد که پارلمان محترم وی را به مقام سلطنت برگزیند...^۲

با وجودی که انجمنی‌ها و دیگر دست‌افزاران انگلیس با تندروی‌ها آتش اختلاف را دامن می‌زدند، لیکن در دربار و نزد شاه چنین وانمود می‌شد که این مشروطه خواهان هستند که بی‌پروا بر شاه می‌تازند و اندیشه‌ی براندازی دارند. از آن طرف، به پیشروان مشروطه و مجلسیان نیز پیوسته گوشزد می‌شد که محمدعلی شاه در اندیشه‌ی ریشه‌کن کردن مشروطه و نظام پارلمانیست و با برقراری قانون در کشور سر ناسازگاری دارد.

با این وجود محمدعلی شاه از خود شکیبایی و خویش‌تن‌داری نشان می‌داد و از تندروی و پرخاشگری دوری می‌گزید. پیوسته بر آن بود با مجلس و پیشروان مشروطه به شیوه‌ای کنار

۱. پیشین، ص ۷۴.

۲. پیشین، ص ۶۳.

آمده و راه سازش و همدلی را باز نگهدارد. با آنکه انجمنی‌ها از جشن و چراغانی و آذین‌بندی به مناسبت زاد روز او پیشگیری کردند، به روی خود نیاورد و رنجشی از خود نشان نداد. مجلس، سیصد و هشتاد هزار تومان از دریافتی سالانه‌ی دربار را کاهش داد، محمدعلی شاه از کنار آن بی‌تفاوت گذشت. در برابر اعلامیه‌ها و تلگرام‌هایی که انجمن تبریز به عنوان کنار زدن او از سلطنت صادر می‌کرد، واکنشی از او دیده نشد. آنگاه که انجمنی‌ها به او پیام دادند که امیربهار جنگ، سعدالدوله و علاءالدوله را برکنار و از تهران دور کند، در پاسخ تنها به این بسنده کرد که این کار، خودسر نشاید و «... اخراج هر فرد از پایتخت می‌تواند فقط پس از آنکه مجرمیت و گناه آنان توسط دادگاه به اثبات رسید، صورت پذیرد...»^۱ آنگاه که مجلس درخواست او را سبک شمرد و آن را رد کرد^۲ با نرمی و آرامی پاسخ داد: «درخواست ما آرامش و سامان کشور و آسایش مردم است و آرزو و یا خواست دیگری نمی‌داریم...»^۳ در برابر زبان درازی‌ها و زشت‌گویی‌های انجمنی‌ها نیز برنیاشفت و شکیبایی از دست نداد.^۴

◆ بمب اندازی به سوی کالسکه‌ی شاه

این بردباری‌ها و خویشتن‌داری‌های او آیا از روی بیم و بی‌جربرگی بود یا از روی خردمندی و آگاهی از نقشه و نیرنگ انگلیس، روشن نیست، لیکن به هر سبب و علت که بود،

۱. پیشین، ص ۷۲.

۲. محمدعلی شاه طی نامه‌ای به مجلس دو چیز خواست: یکی آن که مجلس از مرز خود نگذرد و به کارهای دولت و قوه مجریه وارد نشود، دیگر آنکه انجمن‌هایی که مایه‌ی آشوب هستند، برچیده شود. مجلس پاسخ داد: «...مجلس هیچگاه پا از مرز خود بیرون ننهاده، این دولتست که باید مرز خود شناسد و جلوی کار مجلس نگیرد. اما انجمن‌ها از روی قانون اساسی آزاد است ولی هرگاه بی‌قانونی نمودند، باید دولت جلو گیرد...».

۳. تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۰۱.

۴. یکی از زشت‌گویی‌های انجمنی‌ها به محمدعلی شاه را کسروی چنین بازگو کرده است:

«امروز تهرانی‌ها در دشمنی با محمدعلی میرزا اندازه نشناختند و آنچه می‌دانستند و توانستند گفتند. امروز نام مادر او «ام الخاقان» را به زبان‌ها انداختند و سخنانی را که در سی و اندی سال پیش درباره‌ی آن زن گفته شده بود، سخنانی که بنیادی جز پندار و گمان نمی‌داشت تازه گردانیدند...» تاریخ مشروطه ایران، ص ۳۴۱.

خشم و کین انجمنی‌ها و دیگر دست‌افزاران دولت انگلیس را افزون می‌ساخت. آنها از اینکه محمدعلی شاه به رغم آن فتنه‌گری‌ها و پرخاش‌گری‌ها به ستیز با رهبران و پیشروان نهضت عدالت خواهی برنمی‌خیزد و آتش جنگ را شعله‌ور نمی‌کند، سخت آشفته بودند. از این رو، بر آن شدند به ترفندی دست بزنند که تیر خلاص به روحیه‌ی آشتی‌جویانه‌ی محمدعلی شاه باشد و به شکیبایی و بردباری او پایان بخشد.



انگلیس و دستیاران آن در ایران که زیر عنوان « انجمن » کار می‌کردند از امین‌السلطان به سبب گرایش او به روسیه ناخشنود بودند و او را بازوی توانایی برای استواری سلطنت محمدعلی شاه می‌دیدند از سوی دیگر چون دولت او را در راستای تضعیف عالمان اسلامی و پیشروان نهضت مشروطه ارزیابی می‌کردند، در آغاز کار با دولت او سازگاری نشان دادند.

روز آدینه، هشتم (یا نهم) اسفندماه ۱۲۸۶ (۲۵ محرم ۱۳۲۶)، محمدعلی شاه آهنگ دوشان تپه را داشت که دار و دسته‌ی تقی‌زاده بمبی به سوی کالسکه‌ی او انداختند. چند تن زخمی و کشته شدند. شاه که در کالسکه‌ی دیگری نشسته بود، آسیبی ندید. بمب‌انداز - بنا بر نوشته‌ها و گزارش‌ها - «حیدر عموآغلی» بود که از ششلول‌بندهای تقی‌زاده به شمار می‌رفت. پس از ترور اتابک، این دومین شاهکار او بود که طبق سیاست انگلیسی‌ها به اجرا درآمد. اینکه او آیا به راستی اندیشه‌ی ترور محمدعلی شاه را داشت یا دستور این بود که با این بمب‌اندازی شاه را به خشم آورد و این پندار را در او استوار سازد که پیشروان نهضت عدالت

خواهی تا مرز کشتن او ایستاده‌اند، به درستی روشن نیست.



دولت انگلیس در آن هنگام که از حضور علما و پیشروان نهضت مشروطه در عرصه‌ی سیاسی و کنترلی که روی مجلس شورای ملی داشتند سخت اندیشناک بود، دولت اتابک را پیش از آنکه به زیان سیاست دولت خود ارزیابی کند، مایه‌ی سستی و ناتوانی پایه‌های قدرت رهبران نهضت عدالت خواهی و عالمان دینی می‌پنداشت.

نکته اینجاست که این حمله و بمب‌اندازی در هنگامی روی داد که بنا بر اعتراف برخی از بدبین‌ترین کسان به محمدعلی شاه، او راه همراهی با مجلس و نگهداری آن را برگزیده بود و از کارهای مجلس - حتی به صورت کتبی - اظهار خرسندی و خشنودی می‌کرد.

باید دانست که کسروی در تاریخ‌نگاری خود از آغاز تا پایان کوشیده است محمدعلی شاه را دشمن سوگند خورده‌ی مشروطه و مجلس بنمایاند و چنین وانمود کند که انگار او از مادرزادی با مشروطه و آزادی دشمنی داشت و هرگز نمی‌توانست با آن کنار بیاید و در هر موردی که سخنی و موضعی از او آورده است که نشان از دید مثبت او نسبت به

مشروطه دارد، بی‌درنگ در کنار آن واژه‌های «دورویی»، «دروغ‌پردازی»، «رویہ کاری»، یا «از روی ترس» و... ردیف کرده است، با این وجود موضع او را پیش از بمب‌اندازی چنین بازگو می‌کند:

... محمدعلی میرزا همچنان با مجلس رفتار نیکو می‌نمود و می‌توان پنداشت که این هنگام از نبرد با مجلس نومید گردیده و خواه ناخواه گردن به نگهداری آن گزارداده بود. زیرا چنانکه گفتیم هر پیشامدی را دستاویز گرفته گام دیگری به سوی دوستی با مجلس برمی‌داشت. از جمله در آغازهای اسفند چون مجلس توانست قانون انطباعات را به پایان رساند شاه آن را فرصت شمرده دستخطی به نام خشنودی و خرسندی از کارهای مجلس فرستاد که در نشست هفتم اسفند (۲۴ محرم ۱۳۲۶) در مجلس خوانده

گردید، لیکن فردای آن روز که آدینه هشتم اسفند (۲۵ محرم) می‌بود، داستانی رخداد که

آب را گل آلود گردانید...^۱

محمدعلی شاه در برابر بمب‌اندازی و به اصطلاح سوء قصد به جان‌ش، خونسردی خود را از دست نداد و به کار ناروایی برنخاست، تنها شهربانی را برای یافتن بمب‌گذاران زیر فشار گذاشت و چون از پیگیری و جستجوی شهربانی برایندی دیده نشد، نامه‌ای به مجلس نوشت و چنین هشدار داد:

... اگر تا چند روز دیگر هم اثری از تعیین محرکین و دستگیری مرتکبین ظاهر نشود،

لابد بعضی اقدام مجدانه به عمل خواهد آمد که خیانت مجرمین هویدا و اغراض

مغرضین آشکار و پیدا شود...^۲

شهربانی در جستجوی بمب‌اندازان، شبانه به خانه‌های این و آن یورش می‌برد و کسانی را دستگیر می‌کرد و به بازجویی می‌کشید تا اینکه در شب چهارشنبه ۱۹ فروردین ۱۲۸۷ (۶ ربیع الاول ۱۳۲۶) چهارتن از کارکنان چراغ گاز را که یکی از آنان حیدر عمواغلی بود دستگیر کردند و برای بازجویی به کاخ گلستان گسیل داشتند. همدستان حیدر عمواغلی برای اینکه نگذارند بازجویی صورت گیرد و پرده از روی توطئه‌های پشت پرده کنار رود، با دستاویز اینکه شهربانی هنگام دستگیری آنان قانون‌شکنی‌هایی کرده، نیمه شب به خانه‌ها ریخته، با دستگیر شدگان بدرفتاری کرده و آنان را به جای بردن به عدلیه به کاخ گلستان گسیل داشته است، جار و جنجال و هیاهو به راه انداختند. انجمنی‌ها به گردهمایی و نامه پراکنی دست زدند و مجلس را به واکنش و واخواهی وا داشتند و چنین وانمود کردند که بازداشت شدگان بی‌گناهان! و بدین گونه آنان را از چنگ قانون رهانیدند.^۳

۱. تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۴۲.

۲. پیشین، ص ۵۴۹.

۳. پس از آزادی دستگیرشدگان، انجمنی‌ها و عناصری از مجلس به صدا درآمدند که چرا شهربانی چند تن از بی‌گناهان را دستگیر کرده است و تا آن پایه فشار آوردند که امیر معظم حاکم تهران و رئیس شهربانی از کار



(محمدعلی شاه و عده‌ای از درباریان و شاهزادگان در باغ شاه چند روز قبل از بمباران مجلس شورای ملی)

♦ کوچیدن محمدعلی شاه به باغ شاه

از آن سو روزنامه‌های وابسته به فراماسون‌ها نیز در نوشته‌های خود به زشت گویی و تاخت و تازها بر ضد او پرداختند و درباره‌ی کنار زدن او از سلطنت قلم زدند و بدین گونه به او باوراندند که مشروطه خواهان و مجلسیان به جز براندازی او خرسندی نمی‌دهند و آرام نمی‌گیرند به ویژه آن گاه که خبردار شد نشست‌هایی در خانه‌ی عضد الملک (رئیس ایل قاجار) بر پا شده است و انجمنی‌ها همراه برخی از قاجاریان و شاهزادگان و دار و دسته‌ی ظل السلطان به گفتگو و رایزنی نشسته‌اند و به دنبال آن عضد الملک همراه مشیر السلطنه به نزد او آمدند و دور کردن چند تن از نزدیکان او را خواستار شدند، برای او جا افتاد که توطئه‌ی براندازی و ربودن تاج و تخت او با همدستی ظل السلطان و انجمنی‌ها و مجلسیان در دست اجرا

قرار دارد. از این رو بر آن شد پیش دستی کند و بساطی را که برای کودتا بر ضد او چیده شده است، از میان ببرد. او به ظاهر امیر بهادر جنگ، شاپشال و چند تن دیگر را را کنار زد. لیکن درنهان نقشه‌ی سرکوب مخالفان را با شدت هر چه بیشتری دنبال کرد.

روز پنجشنبه ۱۴ خرداد ۱۲۸۷ (۴ جمادی الاولی ۱۲۲۶)، محمدعلی شاه به گونه‌ای شتاب زده و ناگهانی از تهران بیرون رفت و در باغ شاه جای گزید.

این حرکت او، مایه‌ی نگرانی آگاهان ملت شد. آنان به درستی دریافتند که نقشه‌ی خطرناکی بر ضد مجلس و پیشروان راستین مشروطه در میان است. بهبهانی و طباطبایی طی تلگرام‌هایی به علمای شهرستان‌ها، موضوع را گزارش کرده چنین هشدار دادند: خدمت علمای اعلام و حصون اسلام،

انجمن ولایتی و سایر انجمن‌ها

تبعید چند نفر از درباری‌ها از قبیل امیر بهادر که از اول مشروطیت به شدت مشغول افساد و اخلال روابط بین ملت و مقام سلطنت بوده است و فسادشان به دامن خارج دراز گشته، استقلال مملکت را در معرض خطر عاجل گذاشته، مکرر به انواع وسایل متناسبه از حضور همایونی استدعا شده بود، چند روز قبل قاطبه‌ی امرا و سرداران در منزل حضرت اشرف عضدالملک

مهره‌های وابسته در مجلس نیز تا آن روز که گمان داشتند نامبرده به رویارویی با علمای اسلام برمی‌خیزد و بر ضد آنان به تلاش‌هایی دست می‌زند از او پشتیبانی کردند و یا دست کم در برابر او بی‌تفاوت ماندند. آن‌گاه که دریافتند دولت او بر آن نیست با رهبران نهضت عدالتخواهی و پیشروان نهضت مشروطه سرستیز داشته باشد و بر آنان فشار وارد کند و دولت او در راستای سیاست انگلیسیان تداوم ندارد، به کار شکنی بر ضد او دست زدند و به نابودی او برخاستند.

متحصن و تبعید آنها را از دربار استدعا نمودند قبول شد ولی باز از قوه به فعل نرسید. روز پنجشنبه اعلی حضرت به صورت خیلی موحشه بغتاً به باغ شاه که بیرون دروازه است تشریف برده اردوی مفصلی را در آنجا تشکیل داده دیروز یکشنبه در موقع شرفیابی چند نفر از سران، امرا را امر به توقیف فرموده^۱ و دروازه‌ها را توپ گذاشته‌اند. حال حاضره خیلی موحش، اهالی مشوش، سیم‌ها مقطوع کلیه، انهدام اساس مشروطیت و مجلس قریب الوقوع، اقدامات سریعه که نتیجه هر طور است زودتر به تهران برسد.

عبدالله الموسوی بهبهانی، محمد بن صادق طباطبائی^۲

این تلگرام در روز دوشنبه ۱۸ خرداد ۱۲۸۷ (۸ جمادی الاولی ۱۳۲۶) به رشت و قزوین مخابره شد و شاید به دیگر شهرها نیز مخابره شده باشد.

در پی رسیدن این تلگرام به رشت، نگرانی و ناآرامی شهر را فراگرفت، مردم از کار دست کشیده و به خیابان‌ها ریختند و از علما و مشروطه‌خواهان هواداری کردند. این حرکت اعتراض آمیز در رشت که بی‌گمان در دیگر شهرها نیز روی داده است، محمدعلی شاه را نگران کرد و بر آن داشت طی تلگرامی چنین وانمود کند:

... پاره‌ای شهرت‌های بی‌اصل، مطلقاً صحت ندارد. مجلس شورای ملی در کمال نظم، وکلا در تحت حمایت شخص ما مشغول کار خود هستند و دولت با مجلس به هیچ وجه من الوجوه در مقام مناقشه و مخالفت نبوده و نیست... لیکن بعضی از وعاظ و ارباب جراید که از حدود قانونی خودشان تجاوز کرده، قصدی جز القای فتنه در مملکت ندارند و به دستکاری بعضی انجمن‌های دارالخلافه، مانع اجرای قوانین موضوعه و اسباب

۱. این امیران جلال الدوله (پسر ظل السلطان) علاءالدوله و سردار منصور بودند که بی‌درنگ به فرنگ تبعید شدند.

۲. اسناد تاریخی وقایع مشروطه ایران، به کوشش دکتر جهانگیر قائم مقامی، چاپ میهن، تهران: ۱۳۴۸، ص ۲۳. در عنوان تلگرام در کتاب یاد شده، تاریخ صدور تلگرام را ۹ جمادی الاولی آورده است لیکن از آنجا که در متن تلگرام آمده است دیروز (یکشنبه)، به دست می‌آید که صدور تلگرام دوشنبه ۸ جمادی الاولی می‌باشد.

پیشانی حواس وزرا و وکلا شده‌اند جدا دولت تعیین حدود و رفع شر آنها را از مجلس به توسط وزرا قانونا مطالبه می‌دارد.^۱

او چنانکه در تلگرام بالا آورده است، بیرون کردن شماری از عناصر مرموز و به گفته‌ی کسروی «آشوبگران» را از مجلس می‌خواست مانند «جمال الدین واعظی»، «میرزا نصرالله اصفهانی (ملک المتکلمین)»، «میرزا جهانگیر خان (مدیر صوراسرافیل)»، «محمد رضوی شیرازی (مدیر مساوات)» و... که آتش بیار معرکه بودند. اگر این چند تن را که بنا بر اعتراف مخالف و موافق، از سران فتنه و فساد و نا آرامی و هرج و مرج بودند، از شهر دور می‌کردند، شاید بهانه از محمدعلی شاه گرفته می‌شد و فاجعه‌ی خون بار بمباران مجلس پیش نمی‌آمد. لیکن مجلس این پیشنهاد را نپذیرفت و در برابر او سرسختی و یک دندگی نشان داد و در برابر، انجمنی‌ها از هر شهر و دیاری تلگرام‌هایی در رد و نفی او از ایران مخابره کردند و کنار زدن او را از سلطنت خواستار شدند. اینان نه دل در گرو مشروطه داشتند و نه برای مردم دلسوزی می‌کردند. روی وابستگی به بیگانگان، جز پیاده کردن نقشه‌ها، نیرنگ‌ها و توطئه‌های لندن و مسکو، انگیزه و اندیشه‌ای نداشتند. تنها انگیزه‌ی آنان انجام مأموریت بود. در مجلس نیز وضع به همین گونه بود. چنانکه کسروی نیز می‌نویسد:

... اگر راستی را خواهیم در این هنگام نمایندگان مجلس و سران آزادی به چند دسته می‌بودند: یک دسته دل از مشروطه کنده و اینان نه تنها کاری انجام نمی‌دادند، کارشکنی نیز می‌نمودند... یک دسته اگر هم با دربار بستگی نمی‌داشتند، خود کسان بی‌رنگی می‌بودند و مشروطه و خودکامی را با یکدیگر می‌دیدند... یک دسته مشروطه را می‌خواستند ولی جان خود را بیشتر دوست می‌داشتند و در این هنگام تا می‌توانستند کناره‌جویی نشان می‌دادند، چند تنی نیز ابزار دست بیگانگان می‌بودند که در هر پیشامدی جز پیروی از دستور آنها نمی‌نمودند. یک نیم بیشتر نمایندگان از این

گونه می نمودند که در خور هیچ امیدی نمی بودند. تنها یک دسته‌ی اندکی از جان و دل مشروطه را می خواستند و اینان نیز سر رشته را گم کرده نمی دانستند چه کنند...^۱

پیشروان مشروطه مانند بهبهانی و طباطبایی تا واپسین لحظه‌ها تلاش می کردند که از جنگ و خونریزی پیشگیری کنند و محمدعلی شاه را از دست زدن به کارهای خشونت بار و ویرانگر بازدارند و به خردمندی و عاقبت اندیشی وا دارند، این هنگامی بود که تقی زاده و دیگر فراماسون‌ها در مجلس و انجمن‌ها هوادار جنگ و ستیز با دربار و محمدعلی شاه بودند و برای واداشتن او به حمله به مشروطه خواهان از هیچ دسیسه‌ای پروا نمی کردند. بهبهانی و طباطبایی به همراه سید جمال الدین افجه‌ای، افزون بر تلگرام‌ها و نامه‌هایی که برای علمای ایران می فرستادند و از آنان برای پیشگیری از جنگ داخلی کمک می خواستند، تلگرامی نیز برای علمای نجف فرستادند و اوضاع خطرناک کشور را به آنان آگاهی دادند:

چند روزی است که اعلی حضرت بدون بهانه با هیئت موحشه در خارج دروازه تشکیل اردو، چند نفر از امرا را بعد از دوسه روز حبس، تبعید، ملت در کمال استیحاخ و خوف، قتل نفوس فوق العاده، ولایات ایران تعطیل عمومی، اقدامات مجدانه سریع النتائج فوراً لازمست.

داعی عبدالله الموسوی البهبهانی، الراجی جمال الدین الحسینی، محمدبن صادق الطباطبایی

علمای نجف در پاسخ، دو تلگرام زیر را فرستادند:

تلگرام موحش موجب ملامت فوق العاده گردید. با اقدامات غیر مترقبه آنچه متوقف علیه حفظ اسلام و مسلمین است، معمول فرمایید. عموم مسلمین اطاعت نموده نتیجه را سریعاً اطلاع.

محمد حسین، محمدکاظم - عبدالله المازندرانی

تهران

توسط آقایان حجج اسلام بهبهانی و طباطبایی و افجه‌ای دامت برکاتهم.

عموم صاحب منصبان و امرا و قزاق و نوکرهای نظامی و عشایر و سر حد داران ایران ایدهم الله تعالی.

به سلام وافر مخصوص می‌داریم همواره حفظ حدود و نفوس و اعراض و اموال مسلمین در عهده‌ی آن برادران محترم بوده و هست و همگی بدانند که همراهی با مخالفین اساس مشروطیت هر که باشد ولو با تعرض بر مسلمانان حامیان این اساس قویم محاربه با امام عصر عجل الله فرجه است باید تحرز و ابدًا بر ضد مشروطیت اقدام ننمایند...

به دنبال تلگرام‌های اعتراض آمیز علمای نجف و بسیاری از علمای ایران و پشتیبانی آنان از نظام مشروطه و نكوهش هر گونه کار کرداری که مایه‌ی آسیب رسیدن به آن نظام شود و فراخوانی نظامیان به خودداری از تیراندازی به مردم، محمدعلی شاه تلگرامی برای علمای اسلام در سراسر ایران مخابره کرد که بخشی از مطالب آن در پی می‌آید:

... در این موقع که برای رفع و جلوگیری از پاره‌ای اغتشاشات داخله و طرد و منع بعضی مفسدین، به طوری که

با وجودی که انجمنی‌ها و دیگر دست‌افزاران انگلیس با تندروی‌ها آتش اختلاف را دامن می‌زدند، لیکن در دربار و نزد شاه چنین وانمود می‌شد که این مشروطه‌خواهان هستند که بی‌پروا بر شاه می‌تازند و اندیشه‌ی براندازی دارند.

به عموم ولایات دست خط نمودیم لازم دانستیم شروع به بعضی اصلاحات کنیم و امنیت را که از تمام مملکت سلب شده بود به هر نحو ممکن شود اعاده دهیم، با مغرضین به اشتباه کاری و خلط مبحث اذهان عامه را مشوب ساخته و همچو اظهار داشتند که شاید قصد ما العیاذ بالله عدم مساعدت با اساس مقدس مشروطیت است و

تلگرافاتی هم که ناشی از این خیال بی‌اصل بود از بعضی ولایات ملاحظه شد. برای رفع اشتباه و اطمینان قلوب عامه لازم شمردیم اوضاع حالیه مملکت و عقاید باطنیه خودمان را به توسط علمای اعلام که پیشوایان دینی و حقیقت اسلامند، به عموم ملت و فرزندان خودمان اظهار نماییم ... از ساعتی که به تخت سلطنت جلوس کردم تمام همّ خود را در استقرار اساس مشروطیت مصروف و تا آن قدری که خود در قوه داشتیم و اسباب فراهم بود، از پیشرفت این اساس قصور نورزیده تا مشروطیت دولت و آزادی ملت را مستحکم ساختیم ولیکن متأسفانه این آزادی را که از لوازم استقرار مشروطیت بود جمعی مفسد و مغرض، وسیله‌ی پیشرفت اغراض باطنیه و خیالات فاسده خود که منافی و مباین با اساس شرع مقدس اسلام بود قرار داده و در ذهن عوام به نوع دیگر رسوخ دادند، خاصه وقتی که در متمم قانون اساسی دیدند مذهب مقدس جعفری و قانون شریعت غرای احمدی صلوات الله علیه است و دیگر آزادی مذهب برای آنها غیر ممکن خواهد بود به انواع حيله و دسیسه گاهی به زبان ناطقین و زمانی به عبارات و اشارات در روزنامه‌جات به اسم ترک کهنه‌پرستی و خرافات عقیده، اذهان ساده عوام را مشوب ساخته و مقاصد خود را در ضمن الفاظ و عبارات ظاهراًصلاح، به لباس مشروطیت جلوه داده تا به حدی که عامه را از ذکر مصیبت و پاره‌ای اعمال خیریه‌ی دیگر که بنای شرع مقدس بر آنهاست بازداشته و به اینها اکتفا نکرده نسوان را به تشکیل انجمن و گفتگوی آزادی واداشتند. دیدم نزدیک است درارکان مقدس نبوی رخنه وارد آورند و مقصود حضرت ختمی مرتبت را از فرمایش «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» بالمره از بین ملت اسلام مرتفع سازند، چنانچه بعضی خیالات و اقدامات آنها به سمع جناب‌عالی نیز رسیده و امروز به نوعی اغراض خود را در ذهن عوام رسوخ داده که علمای اعلام و بزرگان اسلام تهران نیز تا یک درجه از جلوگیری عاجز مانده‌اند...

بر حسب وظیفه شخصی زیاده از این تحمل و سکوت را جایز نشمرده‌ام اول برای حفظ و حراست دین مبین اسلام و دیگر برای نگاه داری سلطنتی که اجداد و نیاکانم به قیمت جان و قدرت شمشیر به دست آورده به موهبت خداوندی و توجه امام عصر عجل الله فرجه به من تفویض شده از فساد آن جلوگیری نمایم و وجود آنها را که اسباب هرج

و مرج و بی‌نظمی تمام مملکت گشتند، از این مملکت طرد و منع کردم... و مجدداً به همه اعلام می‌نماییم که مشروطیت مشروعه را ما خودمان در کمال میل و رغبت امضا نموده و در استقرار این اساس و حفظ و حمایت مجلس شورای ملی با تمام قوا خواهیم کوشید و انشاءالله به برکت اولیاءالله در هر نوع مساعدت با این اساس که مستلزم ترقی دولت و آسایش ملت خودمان، است مضایقه نخواهیم نمود...^۱

این تلگرام در ۲۸ خرداد ۱۲۸۷ (۱۸ جمادی الاولی ۱۳۲۶) مخابره شده است. محمدعلی شاه هم‌زمان با این، تلگرام دیگری به علمای نجف مخابره کرده است که از نظر مضمون و محتوا به هم نزدیک است و به آوردن آن در این فراگرد نیازی نباشد.^۲

محمدعلی شاه در تاریخ ۳۰ خرداد ۱۲۸۷ (۲۰ جمادی الاولی) نیز پاسخ بلندی به لایحه‌ی مجلس داد و روی یک سلسله قانون شکنی‌ها و بی‌نظمی‌ها انگشت گذاشت و پای‌بندی خود را به قانون اساسی و نظام پارلمانی مورد تأکید قرار داد^۳ که نشان از این نکته دارد که نامبرده بر خلاف نوشته‌های برخی از تاریخ نگاران، اندیشه‌ی براندازی در سر نداشته است. اگر چنین نقشه و اندیشه‌ای را دنبال می‌کرد می‌توانست با بسیاری از مردم و علما و روحانیان که در سراسر کشور از مشروطه بی‌زاری می‌کردند و شعار می‌دادند که «ما دین نبی خواهیم مشروطه نمی‌خواهیم»^۴ هم صدا شود و با دستاویز اینکه مردم با نظام مشروطه مخالفند رسماً بر ضد آن اعلام موضع کند، لیکن می‌بینیم که او نه تنها چنین نکرد، بلکه دستور پراکندن مخالفان مشروطه را صادر کرد و «دستور داد شیخ زین العباد را از تهران بیرون کنند و سید اکبر شاه» و دیگر بدگویان به مشروطه را از رفتن به منبر بازدارند.^۵

۱. اسناد تاریخی وقایع مشروطه، ص ۳۷.

۲. بخشی از آن در کتاب تاریخ مشروطه ایران ص ۶۱۶ آمده است.

۳. تاریخ مشروطه ایران، ص ۶۱۹.

۴. درباره‌ی گردهمایی‌ها و مخالفت‌ها بر ضد مشروطه به تاریخ بیداری ایرانیان، از ص ۵۰۵ تا ۵۱۴ مراجعه کنید.

۵. همان، ص ۲۲۶.

♦ کودتا بر ضد عدالت خواهان

فراماسون‌ها و دیگر مهره‌های وابسته به بریتانیا با توطئه‌های دراز مدت و دامنه‌دار، سرانجام توانستند محمدعلی شاه را به سرکوبی رهبران مشروطه وادارند و به دست او کودتایی را بر ضد عدالت و قانون تدارک ببینند. او بر آن شد که برای حفظ تاج و تخت خود بر مخالفان بتازد و آنان را از سر راه قدرت خویش کنار زند. ولی آنچه روی داد سرکوبی مخالفان تاج و تخت او نبود، بیشتر آنان توانستند به آسانی از صحنه بگریزند و هیچ گونه آسیبی نبینند این پیشروان نهضت مشروطه و آزادی خواهان راستین بودند که به دست قزاقان سلطان قاجار و نظامیان روسیه قربانی شدند و از پای درآمدند.

انگلیس با همدستی روسیه با کشاندن

محمدعلی شاه به جنگ، به یک کرشمه دو کار

کرد:

۱. آزادی خواهان و عدالت خواهان راستین

را سرکوب و پراکنده کرد.

۲. راه را برای به قدرت رسیدن

فراماسون‌های بی‌وطن، خودکامه و ستم

پیشه هموار ساخت.

فراماسون‌ها و دیگر مهره‌های

وابسته به بریتانیا با توطئه‌های دراز

مدت و دامنه‌دار، سرانجام توانستند

محمدعلی شاه را به سرکوبی

رهبران مشروطه وادارند و به دست

او کودتایی را بر ضد عدالت و قانون

تدارک ببینند.

روز سه‌شنبه ۲ تیرماه ۱۲۸۷ (۲۳ جمادی

الاولی ۱۳۲۶)، دسته‌هایی از قزاقان سواره و

پیاده و سرکردگان روسی، خیابان‌های پیرامون مجلس شورای ملی، میدان بهارستان و مسجد

سپهسالار را فراگرفتند و مردم را از گردهمایی و رفت و آمد به مجلس و مسجد سپهسالار

بازداشتند و یک دسته از قزاقان به حیاط مدرسه‌ی سپهسالار وارد شدند و در آنجا به کنترل

ایستادند. لیکن با حمله‌ی دسته‌ای از انجمنی‌های سلاح به دست روبرو شدند و چون دستور

تیراندازی نداشتند، ناگزیر به عقب نشینی شدند. قزاقان و سرکردگان روسی چون نقشه‌ی

حمله و جنگ و گریز نداشتند، در اندیشه‌ی سنگر بستن و پناهگاه درست کردن نبودند. در میدان بهارستان و خیابان‌های پیرامون آن به گشت زنی و کنترل ایستاده بودند و چون دستور داشتند از رفت و آمد کسان به مجلس پیشگیری کنند،^۱ سید جمال افجه‌ای را که به سمت مجلس حرکت می‌کرد جلو می‌گیرند و از رفتن باز می‌دارند. بنا بر نوشته‌ی کسروی:

... افسران روسی... برای بیم دادن [آنها] دهانه‌ی توپی را به سوی آنان برگردانیده آتش کردند. این توپ هوایی [یا بی‌گلوله] بود و گزند از آن به کس نرسید...^۲

در این هنگام انجمنی‌ها (گویا انجمن آذربایجان) که انگیزه‌ی درگیری داشتند، نارنجکی به سمت قزاق‌ها می‌اندازند و به این گونه، آتش جنگ را شعله ور می‌سازند. چنانکه نوشته‌اند:

انگلیس با همدستی روسیه با کشانیدن محمدعلی شاه به جنگ، به یک کرشمه دو کار کرد:

۱. آزادی خواهان و عدالت خواهان ... در وقت ورود آقا سید جمال افجه‌ای مانع ورود ایشان می‌شوند که انجمن آذربایجان در مقام حمایت از آقا تیر می‌اندازند به قزاق و یک نارنجک هم می‌اندازند. به این انداختن بم (بمب) و شلیک بی‌موقع، قزاق بر می‌گردد در باغ شاه و اذن شلیک را گرفته مراجعت

می‌کنند. به شلیک توپ، مجلس را منهدم و خراب می‌کنند...^۳

۱. نوشته اند: «... صبح، احدی را مانع خروج نبودند الا اینکه کسی را نمی‌گذاشتند وارد شود...» تاریخ بیدای ایرانیان،

ج ۲، ص ۱۵۷.

۲. تاریخ مشروطه ایران، ص ۶۲۶.

۳. تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، ص ۱۵۷.

کسروی نیز از «مامان‌توف» یکی از نویسندگان روسی که در آن روز در تهران می‌زیسته است، روایت می‌کند که چون: «... گمان ایستادگی نمی‌رفت... به قزاقان دستور تیراندازی داده نشده بود» و بعد با شگفتی می‌پرسد «با آن آمادگی مجاهدان و با آن سنگربندی‌ها، چگونه گمان ایستادگی نمی‌رفت!» و آن گاه به این نکته اشاره می‌کند که «قزاقان سنگر نبستند، با گفته مامانتوف سازگار می‌آید...» و در پایان این گونه برداشت می‌کند که: «کسانی که خود از نمایندگان و آزادی‌خواهان با دربار راه می‌داشتند، برای شیرین‌کاری به دربار، چنان دل‌گرمی می‌دادند...»^۱



(عمارت مجلس شورای ملی پس از بمباران توسط
لیاخوف در ایام مشروطیت)

لیکن واقعیت این است که محمدعلی شاه هرگز اندیشه‌ی یورش به مجلس را در سر نداشت، او از بیم توطئه‌ی کسانی که تاج و تخت او را تهدید می‌کردند نیروهای نظامی و فرماندهان روسی را به خیابان‌ها کشانده بود تا زهر چشمی از مخالفان بگیرد و روی اوضاع کشور کنترل داشته باشد و هر گونه توطئه‌ی براندازی را پیش از آغاز سرکوب کند. از این‌رو آنگاه که درگیری پیش آمد شمار زیادی از قزاقان پیرامون مجلس که نه سنگری داشتند و نه پناهگاهی، از پای در آمدند و یا ناگزیر شدند در برخی کوچه‌ها و خیابان‌های دور دست پناه بگیرند.

یکی از عناصر وابسته به انجمن جنگ افروزان، در نوشته‌های خود داستانی را بازگو می‌کند که نشان از این واقعیت دارد که انگیزه‌ی محمدعلی شاه از آوردن قزاقان به میدان بهارستان و خیابان‌های پیرامون مجلس، جنگ و درگیری نبوده است:

... چند نفر از جوانان مجاهد از مجلس بیرون آمده با صاحب منصبان قزاق گفتگو می‌کنند، بلکه آنها را متفرق سازند ثمر نمی‌کند، قزاقان می‌گویند با شما جنگ نداریم. مجاهدان می‌گویند پس اسلحه خود را باز کنید جواب می‌دهند این کار را هم نخواهیم کرد. مجاهدین می‌گویند پس قدری دورتر از در بهارستان بروید، قزاقان قبول کرده دور می‌شوند. در این حال آقا سید عبدالله، سید محمدعلی تهرانی را فرستاد رئیس قزاقان را که در نگارستان است آورده از او می‌پرسد شما چه مأموریت دارید؟ جواب می‌دهد مأمور جنگ نیستیم، آمده‌ایم هشت نفر را که شاه خواسته بگیریم و ببریم...^۱

در پی آغاز حمله‌ی قزاقان به مجلس و بمباران آن، هواداران جنگ که تا دیروز از آخرین سنگر و آخرین نفس سخن می‌گفتند، بی‌درنگ به عقب‌نشینی دست زده از صحنه گریختند. انجمنی‌ها، فراماسون‌ها و دست‌افزاران دولت انگلیس با آغاز جنگ میان محمدعلی شاه و مجلس، نفس راحتی کشیدند و مأموریت خود را پایان یافته دانستند و به جاهای امن پناه بردند.

♦ تقی‌زاده مرد هزار چهره

تقی‌زاده این عنصر هزار چهره که در به راه انداختن جنگ میان مجلس و محمدعلی شاه نقش ریشه‌ای و ویرانگری داشت، در روز بمباران مجلس نه تنها بیرون نیامد و در صحنه‌ی درگیری وارد نشد، بلکه با تغییر چهره و کلاه فرنگی به سفارت انگلیس پناه برد تا پاداش خدمت‌هایی را که به آن دولت کرده است، بستاند.

تقی‌زاده پیش از درگیری نظامی میان شاه و مجلس دو نقشه را با سر سختی دنبال می‌کرد؛ یکی آنکه از هرگونه کنار آمدن و تفاهم میان طرفین پیشگیری کند و راه آشتی را ببندد و دیگر آنکه با یک سلسله نویدها و دروغ بافی‌ها، کسانی را به رویارویی و ستیز با محمدعلی شاه دلگرم کند و به ایستادگی و دلیری وا دارد. چنانکه نوشته‌اند:

... آقای سید تقی زاده، هر وقت که تفاهمی بین محمدعلی شاه قاجار و مجلس پیش می‌آمد، نقش دوگانه داشته است، نامبرده تمام کوشش و هم خود را مصروف عدم تفاهم بین مجلس و شاه می‌نموده است...^۱

نیز آورده اند:

... تقی‌زاده گفت همه چیزی داریم و شرح داد سه هزار تفنگ با مقداری فشنگ داریم. پرسیدم تفنگ‌ها را کی‌ها استعمال خواهند کرد؟ گفتند سربازان ملی که در محلات میدان‌های مختلف تهران چندی است هر روز مشغول مشق هستند، تعداد آنها را شمرده گفتند از جمله انجمن دروازه قزوین که شامل پاره‌ای ایلات طرف قزوین هم هست، بیست و هفت هزار نفر اعضا دارد. قریب به نصف قزاق‌خانه به طرفداری ما حاضر هستند، نصف بیشتر توپخانه به همراهی ما قول داده‌اند، وقتی که امر شود توپ‌ها را از توپخانه خارج کنند، بیشتر آنها رو به باغ شاه شلیک خواهند کرد، حتی یک عده توپ هم فعلاً در اختیار مجلس است. از ایلات قزوین معتضد نظام با پانصد سوار مهیاست که به کمک ما بیاید. چون رسماً جزو سواره نظام دولت است اگر قبلاً به تهران بیاید مجبور است جزو اردوی ملی سلطنت‌آباد بشود، اما به حوالی حضرت عبدالعظیم آمده منتظر اشاره ما خواهد بود که به کمک بیاید و قس علیهذا...^۲

لیکن در روز درگیری روشن شد «سربازان ملی» و «بیست و هفت هزار اعضای انجمن دروازه قزوین» و... دروغ بوده است و نه تنها نیرویی به یاری جنگ‌افروزان نیامد، بلکه

۱. بمباران مجلس، ص ۱۳ و ۱۴.

۲. پیشین، ص ۴۷ و ۴۸.

تقی‌زاده که سرکرده‌ی جنگ‌طلبان بود نیز مشروطه‌خواهان را در دهانه‌ی توپ‌های محمدعلی شاه گذاشت و گریخت و در سفارت انگلستان آرمید.

کسروی درباره‌ی او نوشته است:

... یک داستان دیگری که باید یاد کنیم
پناهندن تقی‌زاده و کسانی به سفارت
انگلستان می‌باشد. چنانکه دیدیم این
نماینده جوان آذربایجانی در روزهای
بازپسین، خواهان جنگ می‌بود، با این
حال در این روز از خانه بیرون نیامد و
رخ ننمود، در حالی که گذشته از
نماینده‌ی، رئیس انجمن آذربایجان نیز
می‌بود که در جنگ پا در میان خواستی

انجمنی‌ها، فراماسون‌ها و دست
افزاران دولت انگلیس با آغاز جنگ
میان محمدعلی شاه و مجلس نفس
راحتی کشیدند و مأموریت خود را
پایان یافته دانستند و به جاهای
امن پناه بردند.

داشت و به هر حال بایستی بیرون آید. شگفت‌تر آنکه می‌گویند تقی‌زاده از داستان جنگ
پیش از دیگران آگاه شده بود، این است بامدادان نوکر خود را به خانه‌های کسانی
می‌فرستاده و پیام می‌داده: امروز جنگ خواهد شد، زودتر بیایید. با این حال خود او
بیرون نیامد. در این باره میرزا علی اکبر خان دهخدا نویسنده‌ی گفتارهای صوراسرافیل
و کسانی دیگری نیز با وی همراهی کردند. براون نوشته: تقی‌زاده دیر رسید و قزاقان
راه ندادند! ولی ما از چنان چیزی آگاه نمی‌باشیم و آنچه می‌دانیم هر که آمد و خواست
راه پیدا کرد و تقی‌زاده که خانه‌اش در پشت مجلس می‌بوده، می‌توانسته زودتر از
دیگران بیاید...^۱

درباره‌ی پناهندن تقی‌زاده به سفارت انگلستان آمده است:

... تقریباً در ساعت ۹ پیغامی از طرف تقی‌زاده (وکیل شهیر آذربایجان که به واسطه‌ی
نطق‌های بی‌پرده و ترس او، مورد غضب و خشم شاه واقع گردیده) برای

ماژوراستوکس رسیده که او و سه نفر از رفقاییش مایلند که به سفارت متحصن بشوند، چون که قشون در تجسس آنها است و هر دقیقه ممکن است که آنها دستگیر شوند و در صورتی که در سفارت پذیرفته نشوند حتما کشته خواهند شد. ماژوراستوکس بر وفق دستورالعمل مقرر جواب داده و چندی نگذشت که تقی‌زاده و شش نفر دیگر که سه نفر آنها مدیر حبل‌المتین و نایب مدیر روزنامه مساوات و صوراسرافیل بودند وارد در معموله‌ی سفارت شده و اجازه دخول به آنها داده شد...^۱

به نظر می‌رسد که در گزارش بالا، پرده‌پوشی و وارونه نمایاندن واقعیت به شیوه‌ی زیرکانه‌ای به کار رفته است. کیست که نداند تقی‌زاده با راهنمایی‌ها و برنامه‌ریزی‌های دیپلمات‌های سفارت انگلیس حرکت می‌کرد، موضع می‌گرفت، سخن می‌گفت و از آنجا که انگیزه‌ی دولت انگلیس شعله‌ور کردن آتش جنگ میان شاه و مجلس و سرکوبی مشروطه‌خواهان به دست او بود، نمی‌توان گفت که برای روز جنگ در مورد تقی‌زاده چاره‌اندیشی نشده بود و او با آن روحیه‌ی زبונانه بدون اطمینان از پشتیبانی سفارت در روز جنگ به آن تندروی‌ها و آتش‌افروزی‌ها دست می‌زد. او از پیش

تقی‌زاده این عنصر هزار چهره که در به راه انداختن جنگ میان مجلس و محمدعلی شاه نقش ریشه‌ای و ویرانگری داشت، در روز بمباران مجلس نه تنها بیرون نیامد و در صحنه‌ی درگیری وارد نشد، بلکه با تغییر چهره و کلاه فرنگی به سفارت انگلیس پناه برد تا پاداش خدمت‌هایی را که به آن دولت کرده است، بستاند.

می‌دانست که در روز مبادا باید چه کند و به کجا پناه ببرد چنانکه یکی از رفیقان و هم‌سنگران او نیز به این واقعیت چنین اذعان کرده است:

... و اما قضیه‌ی سفارت انگلیس و تحصن ملیون، شرح واقعه آنکه رابطه خصوصی که میان صاحب منصبان سفارت انگلیس در تهران با روسای ملیون و آزادی خواهان از اوایل مشروطیت وجود داشت، اکنون هم روس و انگلیس با هم ساخته‌اند آن رابطه به کلی قطع نشده و غیر از سیاست مشترک روس و انگلیس که اکنون مناط کارهای خارجی دولت ایران است، انگلیسیان در خفا یک سیاست خصوصی هم دارند که دل آزادی خواهان را از خود نمی‌رنجانند و تمام بدبختی آنها را به روس‌ها نسبت می‌دهند... و این رابطه نسبت به وکلای تند رو مجلس بیشتر به توسط آقا سید حسن تقی‌زاده و رفقای او است... لهذا تقی‌زاده چنانکه گفته شده است از پیش تهیه این کار را دیده که در آخر وقت خود را به سفارت انگلیس انداخته، آنجا محفوظ بماند. این است که به توسط صاحب منصبان سفارت انگلیس با میرزا علی اکبر خان دهخدا و بعض دیگر با لباس مبدل داخل سفارت شده هر چه توانسته‌اند رفقای خود را از گوشه و کنار جمع کرده به آن مأمن می‌رسانند...^۱

تقی‌زاده و دیگر بازیگران صحنه‌ی سیاسی، آن گاه که نهضت عدالت خواهی و قانون‌گرایی ملت ایران را با کارگردانی پشت پرده‌ی انگلیس، توانستند به دست دژخیمان تزار و قزاقان قاجار به قربانگاه بکشانند، همراه با دیگر اعضای فراماسونری که در انجمن‌ها و کانون‌ها به توطئه‌چینی سرگرم بودند با پشتیبانی پنهان و آشکار سفارت انگلیس از صحنه گریختند و جز یکی دو نفر که به چنگ قزاقان افتادند، دیگران توانستند جان سالم به در ببرند و برای سوار شدن بر موج حرکت و جنبشی که به دست دانیان امت و رهبران ملت پدیده آمده بود، با آمادگی بیشتری به صحنه بازگردند. تقی‌زاده در پی پناهندن و آرمیدن در سفارت انگلیس، آن گونه که نوشته‌اند:

... پس از مذاکره‌ی طولانی که بین نمایندگان سفارت و وزارت امور خارجه و محمدعلی شاه به عمل آمد، قرار شد که محمدعلی شاه هزینه‌ی سفر تقی زاده، علی اکبر دهخدا و بهاءالواعظین و جمعی دیگر از آزادی‌خواهان را بپردازد و آنها از ایران خارج شوند... بالاخره آنها را با کالسکه‌ی دولتی و به معیت غلامان سفارت از راه گیلان روانه‌ی قفقاز نمودند...^۱

♦ پیشروان مشروطه در جنگ استبداد

در این اوضاع ناهنجار که جنگ افروزان و توطئه گران بدین گونه از خطر می‌رهیدند، دلیرمردان آزادی‌خواه و پیشروان نهضت مشروطه، یکی پس از دیگری در جنگ سرکردگان نظامی روسی و قزاقان دژخیم ایران گرفتار می‌شدند و با بدترین شیوه‌های غیر انسانی مورد شکنجه و آزار قرار می‌گرفتند و تاوان آزادی‌خواهی، عدالت‌خواهی و دفاع از حقوق مردم را می‌پرداختند.

نظامیان در پی یورش به مجلس و بمباران آن، بهبهانی و طباطبایی را همراه با شماری دیگر از روحانیان آزادی‌خواه و آزادی‌خواهان وارسته دستگیر کردند و آب دهان بر صورتشان انداختند، ریش‌هایشان را کردند حتی پیراهن و بیرجامه‌شان را پاره کردند.

بی‌درنگ آنان را به زیر مشتش و لگد گرفتند، عمامه و عبا و دستار را از تن آنان در آوردند، بر صورتشان سیلی زدند، آب دهان بر صورتشان انداختند، ریش‌هایشان را کردند حتی پیراهن و بیرجامه‌شان را پاره کردند. نوشته‌اند:

... مهاجمین بی‌رحم بیشتر به آقایان علما و ارباب عمایم پرداخته از آنچه شقاوت بود نسبت به آنها فروگذار نکردند. لباس‌های آنان را جز پیراهن و یک زیرشلواری همه را کردند بعد شروع به کندن موی ریش و سبیل کردند و با ته تفنگ، قداره، سرنیزه و چماق بدون رحم و ملاحظه می‌زدند. مرحوم بهبهانی که آن روزها ناخوش بود و به سرش کیسه یخ می‌گذاشت در مقابل ضربات ته تفنگ و ته قداره مثل سرو ایستاده و

پس از هر ضربت جز کلمه‌ی لا اله الا

الله چیزی نمی‌گفت...^۱

تقی‌زاده و دیگر بازیگران صحنه‌ی

سیاسی، آن گاه که نهضت عدالت

خواهی و قانون‌گرایی ملت ایران را

با کارگردانی پشت پرده‌ی انگلیس،

توانستند به دست دژخیمان تزار و

قزاقان قاجار به قربانگاه بکشانند،

همراه با دیگر اعضای فراماسونری

که در انجمن‌ها و کانون‌ها به

توطئه‌چینی سرگرم بودند با

پشتیبانی پنهان و آشکار سفارت

انگلیس از صحنه‌گریختند.

کسروی نیز در گزارش همانندی با آنچه در بالا آمده از زبان مستشار الدوله آورده است:

... در گرماگرم این ترس و سرگردانی

بود که ناگهان در پارک را کوبیدند،

همین که گشوده گردید ناگهان دسته‌ی

انبوهی از سرباز و نوکر و جلودار و

مردم بی‌سر و پا به درون ریختند. ما که

در حیاط ایستاده بودیم با هیاو و

اشتلم رو به سوی ما آوردند کسانی که

تفنگ یا ششلول همراه می‌داشتند

شلیک می‌نمودند. همین که نزدیک شدند

هنگامی دل‌گذاری بر پا شد که به گفتن راست نیاید. بیش از همه به دستارداران پرداخته تو گویی کینه همه را از ایشان باز می‌جستند، می‌زدند، دشنام می‌دادند، رخت از تن‌هایشان می‌کندند... بهبهانی و طباطبایی و امام جمعه خویی را چندان زدند که اندازه نداشت. یکی از این‌رو سیلی یا مشت یا قنداق تفنگ می‌نواخت و آن یکی فرصت نداده از آن رو مشت یا سیلی می‌خوابانید، می‌دیدم سر لخت آقا سید عبدالله در هوا این‌ور می‌رفت و آن‌ور می‌گردید. در همه این آسیب‌ها تنها سخنی که از زبان اینان بیرون می‌آمد جمله‌ی لا اله الا الله بود، به ویژه بهبهانی که هرگز جمله دیگری بر زبان نراند. پس از آنکه از زدن سیر شدند به کندن ریش‌ها پرداختند. دسته دسته موها را می‌کندند و دور می‌انداختند. در این میان کسانی را هم که با شوشکه یا ابزار دیگر زخمی ساخته بودند که خون از سر یا گردن یا از رویشان روان می‌گردید...^۱

قزاقان آن گاه که نسبت به بزرگان روحانی و پیشتازان اندیشه‌ی آزادی خواهی و عدالت پروری از هیچ گونه بی‌حرمتی و بیدادگری فروگذار نکردند، آنان را با سر و روی خونین و

دست بسته به باغ شاه گسیل داشتند و به زنجیر کشیدند.

نخستین واکنش از سوی همسر

محمدعلی شاه (ملکه جهان) بود که هشدار داد: «اگر زنجیر از گردن این دو سید بزرگوار برنداری معجز خود را در مقابل سربازان از سر بر می‌دارم و فریاد می‌کشم که شوهرم مسلمان نیست و پاس فرزندان پیغمبر اسلام را نمی‌دارد».

این رفتار ناهنجار و جنایت بار با عالمان دینی به ویژه بهبهانی، نشان دهنده‌ی کینه، دشمنی و بیم و نگرانی انگلیس و روسیه از آنان بود که با پدید آوردن نهضت آزادی‌بخش و عدالت‌گستر اسلامی منافع آن دو ابر قدرت را با خطر ریشه‌ای روبرو کردند و پیش‌تر از آن نیز روحانیان در زمان‌های گوناگون به آز و نیاز استعماری آنان

آسیب‌های شکننده‌ای رسانیده بودند. در واقع روس و انگلیس با این رفتار ناروا از «روحانیت» انتقام می‌گرفتند و دل پر درد و کین خود را از حمله‌ی مردم به سفارت روسیه و کشتن گریبایدوف (سفیر آن دولت) و نیز نهضت‌های علما علیه فراموش خانه، قرارداد رویتز و رژی و... بدین گونه التیام می‌بخشیدند.

محمدعلی شاه نیز از آنجا که بر این باور بود جریان‌ها و جار و جنجال‌هایی که بر ضد قدرت و سلطنت او به راه افتاده زیر سر پیشروان مشروطه به ویژه بهبهانی بوده است و آن مرد سترگ، اندیشه‌ی براندازی را در سر دارد، بر آن بود که کیفر سختی به آنان بدهد و شاید اگر از مردم پروا نمی‌کرد خون آنان را می‌ریخت. آن گاه که او با بی‌شرمی و نامردی آن دو عالم دینی را با سر و صورت خونین در باغ شاه زندانی کرد و زنجیر بر دست و پای آنان گذاشت، نخستین واکنش از سوی همسر او (ملکه جهان) بود که هشدار داد: «اگر زنجیر از گردن این دو سید بزرگوار برنداری معجز خود را در مقابل سربازان از سر بر می‌دارم و فریاد می‌کشم که شوهرم مسلمان نیست و پاس فرزندان پیغمبر اسلام را نمی‌دارد».

محمدعلی شاه از این واکنش ملکه جهان دریافت که بازتاب مردم در برابر رفتار زشت او با بهبهانی و طباطبایی سخت و شدید و توفنده خواهد بود. از این رو، بر آن شد آنان را تبعید کند و چون از مقام، موقعیت و موضع برگشت‌ناپذیر بهبهانی آگاهی داشت حکم به تبعید او به نقطه‌ی دور دست و نامعلومی داد، لیکن در میان مردم چنین رواج دادند که بهبهانی را به عتبات فرستاده‌اند! بیشتر تاریخ نویسان نوشته‌اند که بهبهانی به عتبات تبعید شد. در این باره می‌خوانیم:

... آقا سید عبدالله پس از دو شب توقیف در باغ شاه به عتبات تبعید شد و تا خاتمه‌ی

استبداد در آنجا ماند. آقای طباطبایی پس از دو یا سه ساعت توقیف در باغ شاه به

مشهد تبعید شد...^۱

... آقا سید عبدالله را به عزم عتبات عالیات از راه قزوین و همدان با عده‌ای از سوار حرکت دادند...^۱

بهبهانی سه روز در بند می‌بود و پس از آن روانه‌ی خاک کله‌رش گردانیدند. طباطبایی چون زن شاه (دختر کامران میرزا) پشتیبانی به او می‌نمود از دمی که به باغ رسید، آسوده و گرمی می‌بود و پس از سه روز رها گردیده در ونک نشست و سپس آهنگ خراسان کرد...^۲

... حاجی ظهیر الملک (امیر تومان)... والی کرمانشاه و کردستان و وزیر و پیشکار کل آذربایجان بود... به روزگار حکومت همین حاجی ظهیرالملک بود که سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی به عتبات تبعید و در راه حرکت به عتبات تحت الحفظ به کرمانشاه برده و به ظهیرالملک تحویل شدند. ظهیرالملک بنا به دستور مرکز، آن دو مرد روحانی را به مدت هشت ماه در ملک شخصی خودش به نام «بزهرود» یا «برزود» در دهستان «دینه‌ور» بخش «صحنه» پذیرایی کرد سپس آنان را به عتبات فرستاد...^۳

خاتمه کار آقایان روحانی به این ترتیب است که درباریان از حاج امام جمعه خویی که از دوستان خودشان است معذرت خواسته او را مرخص می‌کنند. آقا سید عبدالله را بعد از سه روز با آقای میرزا محسن دامادش و بعضی از پسران و بستگان او تبعید نموده با غلام مستحفظ به جانب قزوین و از آنجا به جانب عتبات می‌فرستند ولی در خاک ایران توقیف می‌شوند...^۴

تاریخ‌نگاران از تبعید بهبهانی به عتبات گزارش داده‌اند لیکن هیچ آگاهی از رسیدن او به سرزمین بین‌النهرین و عتبات در دست نیست و اصولاً سیاست دست اندرکاران سیاسی آن روز، چه بیگانگان سلطه‌گر و رخنه‌گر و چه زورمداران حاکم در تهران، با تبعید بهبهانی به

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۱۶۱.

۲. تاریخ مشروطه ایران، ص ۶۶۱.

۳. اسناد محرمانه وزارت خارجه روسیه تزاری، ص ۱۲۷، زیرنویس.

۴. حیات یحیی، جلد ۲، ص ۳۳۴.

عراق سازگار نبود. بی‌تردید اگر او را به آن کشور می‌فرستادند، او می‌توانست با آگاهی‌ها و اطلاعات ریز و راست و درستی که به علما و مراجع نجف می‌داد، زمینه‌ی یک حرکت هماهنگ عالمان اسلامی را در راه رویارویی با توطئه‌های درون مرزی و برون مرزی بر ضد نهضت عدالت‌خواهی، پدید آورد و آن توطئه را از میان ببرد، از این‌رو می‌توان گفت محمدعلی شاه از

آغاز بر آن نبود که بهبهانی را به عراق روانه کند و برای اینکه توده‌های مسلمان از تبعید یک پیشوای روحانی به یکی از نقاط دوردست کشور آزرده و خشمگین نشوند، این گونه رواج داد یا در پی حرکت دادن او از تهران برای تبعید به عراق، کارشناسان روسی و انگلیسی به او گوشزد کردند که نیست.

رفتن بهبهانی به آن کشور می‌تواند خطرساز و مشکل‌آفرین باشد و او را از فرستادن بهبهانی به عراق پشیمان کردند. از این رو، محمدعلی شاه دستور داد او را در یکی از روستاهای کرمانشاه به صورت زندانی نگه داشتند و در میان مردم ایران چنین رواج دادند که او را به عتبات فرستاده‌اند. یکی از تاریخ‌نگاران با آگاهی‌هایی که از یکی از همراهان بهبهانی در تبعید به دست آورده چنین نوشته است:

... بعد از چند روز آنها را به حضور محمدعلی شاه بردند. محمدعلی شاه با خشونت با آنها رفتار کرد و کلمات ناسزا به آنها گفت. بهبهانی با آنکه در چنگال آن مرد جانی و بی‌رحم اسیر بود با همان شجاعت فطری که داشت گفت ما را بکشید ولی ما با بی‌احترامی حرف نزنید. این حرف بهبهانی چنان آن پادشاه جابر را تکان داد که لحن صحبت را تغییر داد و با ملایمت با آنها صحبت کرد. حبس آنها در باغ شاه طولانی نشد و پس از چند روز بهبهانی را که بیشتر مورد کینه محمدعلی شاه بود، به اتفاق آقا میرزا محسن دامادش با عده‌ای مستحفظ روانه‌ی کرمانشاه نمود و در آنجا آنها را با سختی

در یک محل نامناسبی حبس کردند و تا موقعی که تهران از طرف مشروطه خواهان فتح شد در آنجا محبوس بودند و طباطبایی را هم به مشهد تبعید نمودند...^۱

بدین گونه پیشروان و رهبران نهضت عدالت خواهی با توطئه‌ی کارگزاران استعمار و کارگردانی فراماسون‌های کهنه‌کار، به دست محمدعلی شاه سرکوب، پراکنده، آواره و آزرده شدند و از پیشبرد رسالت برجسته‌ای که در راه به دست آوردن آزادی، گسترش عدالت و استواری حقوق ملت بردوش داشتند، باز ماندند.

پیشروان و رهبران نهضت عدالت خواهی با توطئه‌ی کارگزاران استعمار و کارگردانی فراماسون‌های کهنه‌کار، به دست محمدعلی شاه سرکوب، پراکنده، آواره و آزرده شدند.

استعمار انگلیس به دنبال کشاندن شماری

به بست‌نشینی در سفارت، این دومین گامی بود که در راه سوار شدن بر موج نهضت مشروطه و به بیراهه کشاندن آن برداشت و برای سرکوب عالمان دینی و پیشوایان اسلامی با رقیب سرسخت و خطرناک خود همدست شد و به دست رقیب، دشمن را از صحنه بیرون راند تا در گام دیگر بتواند در راه کنار زدن رقیب از صحنه‌ی ایران، به توطئه‌ی تازه‌ای دست بزند. جریان بمباران مجلس به دست محمدعلی شاه این برآیند را برای استعمار انگلیس به همراه داشت:

۱. سرکوب ددمنشانه‌ی مشروطه خواهان و رهبران نهضت اسلامی عدالت خواهی
۲. چهره کردن مشتی عناصر واداده، سرسپرده، پادو و جاسوس مآب به عنوان آزادی خواهان و هواداران مشروطه و حقوق توده‌ها
۳. پدید آوردن بدنامی، انزجار و نفرت برای دولت روسیه در میان ملت ایران

۴. سست کردن پایه‌های سلطنت محمدعلی شاه و پدید آوردن بدبینی، بدنامی و انزجار برای او در میان ملت ایران

۵. وانمود کردن دولت انگلیس به عنوان پناهگاه و پشتیبان آزادی خواهان و توده‌های محروم

۶. پدید آوردن ذهنیت برای مردم نسبت به حرکت عدالت خواهی و مشروطه و کشاندن آنان به بی‌تفاوتی

♦ حکومت فراماسونری

استعمار انگلیس آن گاه که توانست به دست دولت تزار و شاه وابسته به آن دولت، از خطر ریشه‌ای پیشوایان سرسخت و سازش ناپذیر نهضت مشروطه برهد و آنان را از مردم دور سازد، برای کنار زدن رقیب و واژگونی رژیم محمدعلی شاه و به قدرت رسانیدن فراماسون‌ها و منورالفکرها در ایران، به توطئه‌ی نوینی نشست.

به دنبال بند و بست‌ها و بده بستان‌های انگلیس و روس بر سر ایران، جنب و جوش‌ها و جست و خیزهای مرموزانه‌ای از سوی فراماسون‌ها در راه پیاده کردن نقشه‌های از پیش آماده شده از هر سو آغاز شد. فراماسون‌ها در سراسر ایران برای به دست گرفتن زمام کشور، به تکاپو افتادند و هماهنگ با کارگزاران استعمار به انجام

محمد ولی‌خان تنکابنی (سپهدار)،
علی قلی‌خان بختیاری (سردار
اسعد)، نجف‌قلی‌خان بختیاری
(صمصام السلطنه)، تقی‌زاده، یپرم
خان ارمنی، جعفرقلی‌خان سردار
بهادر، میرزا محمد علی‌خان
تربیت، حکیم الملک و... از
عناصری بودند که در پی همدستی
دولت‌های انگلیس و روس به کودتا
دست زدند.

مأموریت‌هایی برخاستند. محمدولی خان تنکابنی (سپهدار)، علی‌قلی خان بختیاری (سردار اسعد)، نجف‌قلی خان بختیاری (صمصام السلطنه)، تقی‌زاده، یپریم خان ارمنی، جعفرقلی خان سردار بهادر، میرزا محمدعلی خان تربیت، حکیم‌الملک و... از عناصری بودند که در پی همدستی دولت‌های انگلیس و روس به کودتا دست زدند و در راه ریشه‌کن کردن نهضت عدالت خواهی ملت ایران و برقراری نظام استبدادی در کار پیچ دموکراسی و مشروطه، نیز چیره گردن فراماسون‌ها بر همه‌ی شئون کشور و رواج دادن لابی‌گری، بی‌بند و باری و فرهنگ غربی، زیر پوشش آزادی‌خواهی و قانون‌گرایی، نقش کلیدی و ریشه‌ای بر دوش داشتند.

در روز ۲۹ خرداد ماه ۱۲۸۸ (اول جمادی الثانی ۱۳۲۷)، علی‌قلی خان فراماسونر (سردار اسعد) با هزار سوار و یک دستگاه توپ از اصفهان آهنگ تهران کرد. به دنبال او تفنگ‌داران محمدولی خان فراماسونر (سپهدار) بنا به فرمان او از گیلان و قزوین به سوی تهران به حرکت درآمدند. این نیرو را که از گیلان حرکت کرده بود چهره‌هایی مانند معزالسلطان، عبدالحسین خان (سردار محبی)، علی‌محمد خان تربیت، یپریم خان، حاجی موسی خان میرپنج، و الیکو با عنوان فرماندهان ارشد و نیز اسدالله خان میرپنج (عمیدالسلطان)، ابراهیم خان منشی‌زاده، مشهدی صادق، لاهوتی، وقارالسلطنه، اسکندرخان، میرزا کوچک خان و چند تن دیگر با عنوان فرماندهان جزء، او را همراهی می‌کردند.

نکته‌ی در خور نگرش اینکه تفنگچی‌های (سپهدار)، آنگاه که به قزوین رسیدند از برخی فرماندهان آنان، رفتاری سرزد که تا پایه‌ای ناخالصی‌ها و بداندیشی‌های آنان را برای کسانی که به عشق آزادی و عدالت، آنان را همراهی می‌کردند، آشکار شد و آنان را به کناره‌گیری و دوری‌گزینی از آن سپاه مرموز واداشت. میرزا کوچک خان از کسانی بود که در قزوین از سپهدار و تفنگ‌داران او جدا شد و به رشت بازگشت. در این باره نوشته‌اند:

... مسیو یپریم در قزوین با «ویس» قونسول روس ملاقات کرد و هدف این ملاقات به کسی معلوم نشد اما این نتیجه را داد که چند تن از سران مجاهدین را عصبانی کرد و همین ملاقات به ضمیمه‌ی چند فقره کارهای ناهنجار که از مجاهدین سر زد باعث شد که

والیکو، پانف بلغاری و میرزا کوچک خان و چند نفر دیگر قزوین را ترک کنند و به حالت قهر به رشت باز گردند... والیکو... هنگام بازگشت گفت هر چند مراجعتم به روسیه ملازمه با تیرباران شدنم دارد، معهذا این تیرباران شدن را به مشاهده بعضی اعمال ناشایست که از طرف پاره‌ای از مجاهدین سر می‌زند ترجیح می‌دهم...^۱

سردار اسعد با نیروهایش در پنج تیرماه
میرزا کوچک خان از کسانی بود که
در قزوین از سپهدار و تفنگ‌داران
او جدا شد و به رشت بازگشت.

آوردند. در خور نگرش است که مقامات
سفارتخانه‌های انگلیس و روس در بیرون
چنین وانمود می‌کردند که در راه پدید آوردن همدلی، سازش و آرامش میان شاه و
آزادی‌خواهان می‌کوشند، لیکن چنانکه گفته شد، انگیزه‌ی آنان چیره کردن فراماسون‌ها بر
ایران و از میان برداشتن محمدعلی شاه بود و نیروهایی را از اصفهان و گیلان با این انگیزه
انگیخته و به سوی تهران روان ساختند.

حاجی علی‌قلی خان سردار اسعد بختیاری پیش از لشکرکشی به تهران رهسپار اروپا شد و
با چند تن از سیاستمداران انگلیس، از جمله با «سر ادوارد گری» گفتگوهای کرد و بنابر
پیشنهاد آنان به پاریس رفت و با تقی زاده، مخبر السلطنه و چند تن دیگر از عناصر
فراماسونری و مهره‌های انگلیسی در کافه «دولاریه» نشست‌هایی برپا کرد و به راز و رمزهایی
دست یافت، نیز با سپهدار تنکابنی نیز به وسیله‌ی پیک و پیام ارتباط برقرار کرد.

در ۲۲ تیرماه ۱۲۸۸ سردار اسعد، سپهدار و بی‌پریم خان در نزدیکی‌های تهران به هم پیوستند
و پس از رایزنی‌ها و هماهنگی‌ها در ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸ (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷) از سه نقطه به
تهران یورش بردند و بهارستان را پایگاه فرماندهی خود قرار دادند.

محمدعلی شاه از آنجا که دریافت سیاست انگلیس و روس برانداختن او از سلطنت است و

نیروی سه هزار نفری روس، در نزدیکی قزوین نه تنها در برابر یورش تفنگداران سپهدار که از قزوین گذشتند، واکنشی از خود نشان ندادند، بلکه لیاخف را نیز به تسلیم در برابر کودتاچیان سفارش کردند، تاج و تخت را رها کرد و به سفارت روس در زرگنده پناه برد.

در پی کناره‌گیری او از سلطنت، سران شورشی بی‌درنگ، شماری را به نام «هیئت مدیره‌ی انقلاب» برای به دست گرفتن زمام کشور، برگزیدند که همه‌ی آنان از اعضای

(محمدعلی شاه قاجار پس از خلع از سلطنت هنگام اقامت در استانبول)



فراماسونری بودند، نام‌های آنان در پی می‌آید:

۱. حسن تقی‌زاده استاد اعظم مادام العمر لژهای ماسونیک

۲. ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) استاد اعظم لژهای ماسونیک

۳. عبدالحسین خان سردار محبی (معز السلطان) فراماسونر

۴. حسین‌قلی خان نواب، فراماسونر

۵. مرتضی‌قلی خان صنیع الدوله، فراماسونر

۶. میرزا محمدعلی خان تربیت، فراماسونر

۷. صادق صادق (مستشارالدوله)، فراماسونر

۸. میرزا حسن خان وثوق (وثوق الدوله)، فراماسونر

۹. سلیمان خان میکده، فراماسونر

۱۰. نصرالله تقوی، فراماسونر

۱۱. علی‌قلی خان بختیاری (سردار اسعد)،

فراماسونر
سران حکومت و «فاتحان قدرت» و

۱۲. محمودلی خان تنکابنی (سپهدار)،

فراماسونر
اعضای کابینه دولت، نه تنها
بسیارشان از فراماسون‌ها و از

در پی کناره‌گیری شاه، شاهزادگان قاجار،

نظامیان، اعیان، تجار و دیگر شخصیت‌های

کشور نشستی تشکیل دادند و احمد میرزا

شماره از آنان از کارگزاران رژیم

کودک ۱۳ ساله‌ی محمدعلی میرزا را به سلطنت

استبدادی و از جنایت کاران آن

برگزیدند و عضدالملک، بزرگ دودمان قاجار را

دوران به شمار می‌آمدند.

به نیابت سلطنت گماردند.

هیئت مدیره که نام‌هایشان در بالا آمد، از نخستین کارهایی که انجام دادند، برگزیدن شماری

به عنوان «هیئت قضات عالی دادگاه انقلاب» بود تا به اصطلاح دشمنان مشروطه را محاکمه

کنند و به کیفر برسانند! کسانی که در این هیئت برگزیده شدند نیز همگی از اعضای سازمان

فراماسونری بودند. مانند شیخ ابراهیم زنجانی (قزلباش) دادستان انقلاب، نصرالله خلعت‌بری

(اعتلاء الملک)، میرزا محمد مدیر روزنامه‌ی نجات، جعفرقلی خان سردار بهادر، میرزا علی خان

تربیت (برادر میرزا محمدعلی تربیت)، عبدالحسین خان شیبانی (وحید الملک)، عبدالحمید خان

یمین نظام، جعفرقلی خان، احمدعلی خان مجاهد، محمد امام‌زاده. کمیسیون آنگاه به بنیاد دولت

برخاست و کسانی را به عنوان وزیر، به کار گماشت. سپهدار وزیر جنگ، سردار اسعد وزیر

داخله، ناصر الملک وزیر خارجه، فرمانفرما وزیر عدلیه، مستوفی الممالک وزیر مالیه، سردار

منصور وزیر پست و تلگراف خوانده شدند. از آنجا که رشته‌ی کار در دست کمیسیون قرار

داشت، نخست وزیر برنگزیدند و ریاست نظمیة تهران را نیز به پیرم خان سپردند.

نکته‌ی در خور بررسی اینکه سران حکومت و «فاتحان قدرت» و اعضای کابینه‌ی دولت، نه

تنها بسیارشان از فراماسون‌ها و از وابستگان به بیگانه بودند بلکه شماری از آنان از

کارگزاران رژیم استبدادی و از جنایت‌کاران آن دوران به شمار می‌آمدند که یک‌باره ماسک آزادی خواهی بر چهره زدند و در راه به اصطلاح نظام مشروطه لشکرکشی کردند و «فاتح تهران» نام گرفتند!

از آنجا که بررسی پیشینه‌ی همه آنان از مجال این فراگرد بیرون است، تنها به گذشته‌ی یک تن از آنان نگاهی گذرا می‌کنیم تا گوشه‌ای از نقش دولت‌های استعماری در خیانت به نهضت عدالت‌خواهی مردم ایران، روشن شود و ستم‌ها و ناروایی‌هایی که بر ملت ایران رفته است تا پایه‌ای به دست آید.

چنانکه در بالا آمد یکی از سران کودتا که زیر پوشش برقراری نظام مشروطه به تهران لشکر کشید محمودلی خان تنکابنی (سپهدار) بود. او در سن ۱۲ سالگی به خدمات دولتی پرداخت. دیری نپایید که به درجه‌ی سرهنگی رسید و در دوران صدارت میرزا حسین خان سپهسالار، از او درجه‌ی سرتیپی گرفت و «سردار اکرم» شد. در پی مأموریت نظامی به استرآباد «نصرت السلطنه» نام گرفت. به دنبال به دست گرفتن حکومت گیلان، «سردار» خوانده شد. در سال ۱۳۲۲ هـ. ق به حکومت مشکین، اردبیل و خلخال دست یافت و در پس آن به فرماندهی نیروهای نظامی گیلان و مازندران رسید و «سپهدار» نام گرفت.

آن روز که رهبران مشروطه در مسجد جامع تهران بست نشسته بودند، به فرمان او مردم بی‌پناهی را که پیراهن خونین سید عبدالحمید را در دست گرفته عزاداری می‌کردند به گلوله بستند و چند تن را شهید و مجروح کردند و گرد مسجد جامع را گرفتند و از رسیدن نان و غذا به بست‌نشینان پیش‌گیری کردند. او علما و بزرگانی را که در مسجد بست نشسته بودند، تهدید کرد که «اگر با پای خود از مسجد بیرون نروید دستور دارم شما را پراکنده کنم»!

محمدعلی شاه برای سرکوب حرکت ستارخان در تبریز به او و عین الدوله مأموریت داد به سمت تبریز بروند و با اختیارات کامل در راه درهم شکستن مقاومت ستارخان بکوشند.

نوشته‌اند:

... سپهدار که دید عین الدوله در جریان ادای وظایف او کارشکنی و با او به شکل یک
مأمور زیردست رفتار می‌کند، قهر کرده تبریز را ترک گفت و به تنکابن (زادگاهش) رفت
و پیش از عزیمت از تبریز، تلگرامی به محمدعلی شاه مخابره و به او توصیه کرد که در
مقابل خواسته‌های ملت سماجت نرزد و سرسختی نشان ندهد...^۱

بدین گونه نامبرده از همه‌ی جنایات و خونریزی‌ها پاک و آراسته شد! و آنگاه که زمینه برای
پیاپی شدن مشروطه‌ی انگلیسی فراهم آمد، به تهران نیرو کشید و همراه با دیگر فراماسون‌ها و
دست‌افزارهای انگلیسی، در راه سرکوب مشروطه‌خواهان و اسلام‌گرایان، مأموریت خود را
دنبال کرد.

در پی چیرگی او به تهران و گریز محمدعلی میرزا برخی از ساده‌اندیشان یا عناصر مرموز
وابسته به سازمان فراماسونری اشعاری در ستایش او و سردار اسعد سروده‌اند که
می‌خوانید:

مشروطه به پا شد ز ستار	وز غیرت و همت سپهدار
وز یاری بخت بختیاری	وز جنبش مردمی غفار
امید بقای مملکت راست	امید فنای هر ستمکار
تقدیم و تشکری نمودیم	این پاس حقوق را نگهدار

مدیر روزنامه‌ی «نسیم شمال» به نام «اشرف الدین» نیز در اشعار خود، سپهدار را پیش از
حرکت او به تهران، در آن هنگامی که در رشت می‌زیست، این گونه ستوده است:

شده گیلان دگرباره پر انوار	ز یمن مقدم سعد سپهدار
سزد گیلانیان یک سر نمایند	غبار مقدمش را کحل ابصار
همیشه باد مداح تو اشرف	نگهدارت خداوند جهان‌دار

از کمیسیون نیز پیام تشکر آمیزی از «خدمات و زحمات» سپهدار و سردار اسعد، صادر شد
و آن دو را به ترتیب به وزارت خارجه و داخله برگزید!^۲

۱. گیلان در جنبش مشروطیت، ص ۱۲۲.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۴۹۵.

کسروی با شگفتی از بازگشت عناصر خودکامه‌ی رژیم استبدادی به قدرت، با شعار مشروطه‌خواهی می‌نویسد:

... بدین سان محمدعلی میرزا از پادشاهی برکنار شد و رشته‌ی کارها به دست کمیسیون فوق العاده و وزیران نوین افتاد و در سراسر ایران از این پیش‌آمد شادی‌ها نمودند... ولی اگر کسی به فهرست وزیران می‌نگریست و اندام‌های کمیسیون را می‌شناخت بایستی چندان شادی ننماید زیرا چنانکه پیداست بسیاری از اینان از نزدیکان محمدعلی میرزا و در باغ

یکی از بندهای قرارداد انگلیس و روس بر سر ایران، از میان بردن مردان برجسته و انقلابی بود که با آز و نیاز استعماری بیگانگان در ایران سر ناسازگاری داشتند و خطر جدی برای استعمارگران به شمار می‌آمدند.

شاه از همدستان او بودند و این در خور شگفت است که پس از آن همه خون‌ریزی در نخستین گام، حکمرانی مشروطه دست اینان در میان باشد. آیا هوادار اینان که بود...^۱

چنان که اشاره شد یکی از بندهای قرارداد انگلیس و روس بر سر ایران، از میان بردن مردان برجسته و انقلابی بود که با آز و نیاز استعماری بیگانگان در ایران سر ناسازگاری داشتند و خطر جدی برای استعمارگران به شمار می‌آمدند. این نقشه و توطئه چه پیش از کودتای فراماسون‌ها و چه پس از آن، به شکل گسترده و آشکار دنبال شد. نکته‌ی در خور نگرش اینکه همه‌ی نیروهای زورمداری که در آن صحنه‌ی سیاسی ایران نقشی داشتند، در راه اجرای این بند از قراردادهای انگلیس و روس کوشا بودند. دولتیان و دار و دسته‌ی محمدعلی شاه، اشغال‌گران روسی، انقلابی‌نماهای فراماسونری، مدعیان آزادی و دموکراسی و... دستشان را به خون عالمان دینی، پیشوایان روحانی و مردان انقلابی آغشته کردند و در برابر،

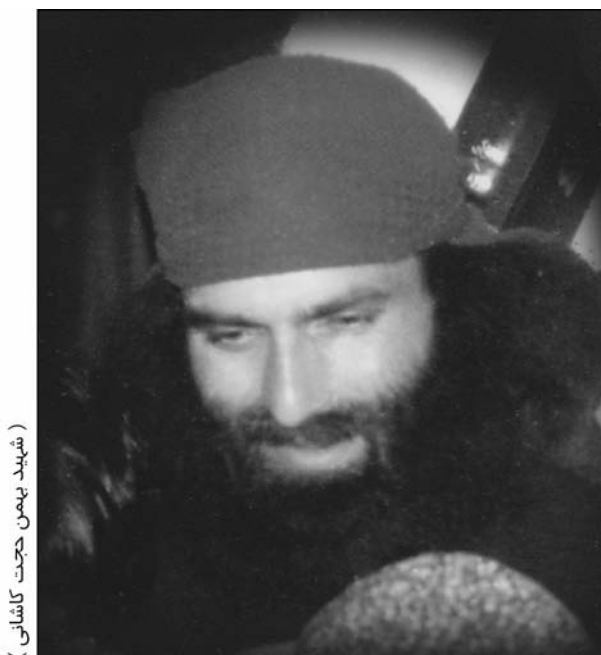
۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان یا سرنوشت گردان و دلیران، جلد اول، امیرکبیر، چاپ نهم، تهران: ۱۳۵۹، ص ۶۲.

از عناصری که آشکارا با مشروطه مخالف بودند و حتی دست‌شان به خون مردم بی‌گناه آلوده بود، به آسانی گذشتند و نه تنها به آنان کیفر ندادند، بلکه در نظام کودتا به آنان پست و مقام نیز بخشیدند.

نمونه‌ی آشکار و زنده‌ی آن محمودلی خان تنکابنی (سپهدار) قاتل شماری از مردم و دو روحانی به نام‌های سید عبدالحمید و سید حسین پیرامون مسجد جامع و قاتل شماری از دلیرمردان آذربایجانی، نه تنها کیفر ندید بلکه به عنوان چهره‌ای انقلابی و بنیان‌گذار مشروطه مورد ستایش فراوان قرار گرفت و یا عین الدوله‌ی خون‌آشام که در پی آن جنایات که روی تاریخ را سیاه کرده است در آن روزهای سیاهی که مشروطه خواهان راستین مانند شیخ فضل الله نوری به دار کشیده می‌شدند، او با یک دنیا غرور و نخوت و آسودگی در کنار به اصطلاح آزادی‌خواهان و فاتحان تهران قدم می‌زد و با آنان عکس می‌گرفت و خود را برای رسیدن به پست و مقام در نظام نوپای فراماسونری آماده می‌کرد.

این بحث را با نوشته‌ی یکی از تاریخ‌نگاران به پایان می‌برم:

... در مجلدات پیش در دو مورد از منافقین صحبت داشتم از رلی که این مردمان پست‌فطرت بی‌ایمان، چاپلوس، مزور در صحنه‌ی آن انقلاب عظیم بازی کردند بحث نمودم و نوشتم که جمعی که نامردانه در گوشه‌ی خانه‌های خود مخفی شده بودند و منتظر فرصت بودند، همین که جنگ تمام شد اسلحه برتن کردند و تفنگ بر دوش گرفتند و خود را مشروطه‌خواه و فدائیان راه آزادی جلوه دادند... و هنوز بیست و چهار ساعت از فتح تهران نگذشته بود که کسانی که باید به دار مجازات آویخته بشوند، دوش به دوش نایب‌السلطنه و سرداران ملی به رتق و فتق امور پرداختند...^۱



شهیدی که در غبار تاریخ گم شد

گزارشی از زندگی و قیام حماسی بهمن حجت کاشانی

گروه پژوهش
بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر

تاریخ معاصر ایران سرگذشت غریبی دارد، این غربت را می‌توان در گرایش‌های گوناگون تاریخ‌نگاری آن مشاهده کرد. جابه‌جایی رخدادها و نقش‌ها، خدمات و خیانت‌ها، رنج‌ها و شادی‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌ها و خلاصه، گفته‌ها و ناگفته‌ها و نهفته‌های آن، بخشی از غربتی است که تاریخ این مرز و بوم گرفتار آن می‌باشد.

قیام شهید بهمن حجت کاشانی و علی پهلوی (اسلامی) بر ضد رژیم شاه که اجمال آن در شماره‌های اول و دوم فصلنامه برای تاریخ‌پژوهان و دیگر خوانندگان اندیشمند آورده شد،

یکی از روایت‌های غریب تاریخ دوران اخیر کشور ما است که به هر دلیلی مانند صدها روایت دیگر در آتش جفاکاری تاریخ‌نگاران، خاکستر شده و مورد پژوهش قرار نگرفته است.

فصلنامه‌ی پانزده خرداد به دلیل احساس تعهدی که به تاریخ این مرز و بوم و روایت‌های فراموش شده‌ی آن دارد، این رویداد را از لابه‌لای اسنادی که در زیر خروارها گرد و غبار روزگار مدفون شده است، بیرون کشید و در قالب یک رویداد تاریخی در معرض دید خوانندگان و پژوهش تاریخ‌نگاران قرار داد.

برای بسیاری از خوانندگان فصلنامه، این

رویداد، در خور توجه و در عین حال باورنکردنی بود. کنجکاو‌ی بسیاری از خوانندگان عزیز برای آشنایی هر چه بیشتر با علل و انگیزه‌های این قیام، چگونگی خروج تعدادی از جوانان دربار پهلوی از گنداب فساد که درباریان در آن غوطه‌ور بودند و

ما توانستیم پس از گذشت سی سال

از شهادت بهمن حجت کاشانی به

گوشه‌هایی از جانبازی و فداکاری او

پی ببریم.

پشت کردن آنان به زرق و برق و سوسه‌انگیز، فریبنده و خیره‌کننده‌ی دربار و شرایطی که باعث شد این جوانان خداجو تا مرز قیام مسلحانه پیش بروند و حتی تماس شماری از تهیه‌کنندگان سینما و تلویزیون با دفتر مجله و اظهار تمایل آنها به ساخت فیلم و سریال درباره‌ی این رخداد^۱، انگیزه‌ی مضاعفی در محققان فصلنامه برای پژوهش هر چه بیشتر پیرامون زندگی و قیام آن شهید پدید آورد. افزون بر این، زندگی سراسر شور و عشق و معرفت و معنویت بهمن حجت کاشانی و رفتار و کردار خارق العاده و پرجاذبه‌ی او نیز برای محققان و پژوهشگران فصلنامه، نوعی شگفتی و گیرایی ایجاد کرد و آنان را بر آن داشت که

۱. لازم است به اطلاع عموم محققان، تاریخ‌پژوهان و دست‌اندرکاران عرصه‌ی هنر برساند که استفاده از روایت‌ها،

اسناد و مدارک این رخداد برای ساخت هر برنامه‌ای منوط به اجازه‌ی رسمی بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر بوده و حقوق آن برای این بنیاد محفوظ است.

برای شناخت هر چه بیشتر و آگاهی از ایده، انگیزه، هدف و اندیشه‌ای که آن شهید دنبال می‌کرد، بیش از پیش به تلاش و کنکاش دست بزنند و به تحقیق همه جانبه و بی‌وقفه بپردازند. کوشش ما برای پیدا کردن علی اسلامی که سالیان درازی با شهید حجت کاشانی رمز و رازی داشته، هنوز به جایی نرسیده است، لیکن دستیابی به یادداشت‌های او درباره‌ی بهمن حجت کاشانی و آشنایی با برخی از بستگان و عزیزان آن شهید، طلیعه‌ی امیدی است که ما را به تکاپوی هر چه بیشتر برای آگاهی از سرگذشت آن شهید و یارانش وامی‌دارد. ما توانستیم پس از گذشت سی سال از شهادت بهمن حجت کاشانی به گوشه‌هایی از جانبازی و فداکاری او پی ببریم و نسبت به روحیه، ایده و اندیشه‌ی او آشنایی پیدا کنیم و در پی آشنایی با برخی از اعضای خانوادگی بهمن حجت کاشانی به نکات ارزنده و برجسته‌ای دست یافتیم.



(مسجدی که بهمن حجت کاشانی در خرم دره بنا کرد)

یادداشت‌های علی اسلامی پیرامون زندگی آن شهید را به دست آوردیم که در این شماره به نظر خوانندگان می‌رسد و نیز به گوشه‌هایی از زندگی پر فراز و نشیب او آگاهی پیدا کردیم. دستخط تاریخی او و همسرش کاترین عدل که صلابت، قاطعیت، ایمان و اخلاص آن دو را به نمایش می‌گذارد، برای ما از ارزش والایی برخوردار است.

شناسایی محل زندگی او در خرم‌دره و بازدید غاری که در آن سنگر گرفته بود، مسجدی که با دست خود در آن محل بنا کرده بود (که هنوز پابرجاست) از دیگر دستاوردهای ما به شمار می‌آید و سرانجام آشنایی با خانواده‌ی آن شهید ما را به برخی از اشتباهاتی که در شماره‌های اول و دوم فصلنامه درباره‌ی این رخداد داشتیم، واقف ساخت. ما به درستی دریافتیم که این بهمن حجت کاشانی بوده است که برخی از جوانان درباری را به راه آورده و از غفلت و جهالت رهاکننده و دگرگونی ژرفی در زندگی آنان پدید آورده است و نیز مشخص شد یکی از کسانی که در درون غار در پی رگبار گلوله و نارنجک ارتش شاه از ناحیه‌ی چشم آسیب دید، دختر شش ساله‌ی او «معصومه» بوده است که هنوز هم پس از سه بار عمل جراحی بهبودی کامل نیافته و با درد و رنج توان‌فرسایی همراه است و ما به اشتباه نام او را «فاطمه» نوشته بودیم که از این بابت از خانواده‌ی آن شهید و نیز از خوانندگان فصلنامه پوزش می‌خواهیم.

درباره‌ی زندگی حماسی بهمن حجت

کاشانی باید گفت آنچه بیش از هر موضوع دیگر تأسف‌آور و غم‌انگیز است، غربت و مظلومیت او در دوران زندگی و پس از شهادت می‌باشد. او در دوران زندگی در میان خانواده و کسان خویش که بسیاری از آنان در عیاشی، ولنگاری و بی‌بند و باری غوطه‌ور بودند، غریب و تنها بود؛ نه او را درک می‌کردند و نه حرف‌های او را. او را

**رژیم شاه نیز که از راه و مرام بهمن
سخت اندیشناک بود، در پی
شهادت او به تبلیغات گسترده‌ای
دست زد و تلاش کرد که او را یک
انسان منحرف و ماجراجو و مدعی
پیغمبری وانمود کند.**

عقب‌مانده و فئاتیک می‌دانستند و از او دوری می‌گزیدند. از این رو، او ناگزیر شد از همهی کسان خود بگریزد و با همسر و کودکان خردسال خویش به خرمدره (روستایی در نزدیکی ابهر و زنجان) پناه ببرد و با تنها یاران و همراهان خود (علی و کاترین) به تلاش و کوشش برای بسیج توده‌های محروم و ستم‌دیده علیه رژیم شاه و خاندان پهلوی ادامه دهد و سرانجام با آن دو تن یار و همراه خویش به قیام مسلحانه دست بزند و در راه آرمان‌های مقدس خویش شربت شهادت بنوشد.

آن روز نیز که به شهادت رسید همه دست به دست هم دادند که نام و یاد او را از میان ببرند و ایده و اندیشه و انگیزه‌ی او را نیز با خود او دفن کنند. بسیاری از افراد و اعضای خانواده‌ی او که هیچ‌گاه او را برنمی‌تابیدند و او را وصله‌ی ناجوری در خاندان خود می‌دیدند، کوشیدند که او را به دست فراموشی بسپارند و راه او را بی‌رهرو سازند. برخی از سردمداران این خانواده که در خدمت ارتش شاه بودند و جز چاکری و چاپلوسی برای شاه درسی نیاموخته بودند، پس از شهادت او بی‌درنگ به مصاحبه نشستند و او را روانی و معتاد خواندند و از او بیزاری جستند^۱ در صورتی که آن شهید پاک سرشت، نه تنها هیچ‌گونه اعتیادی نداشت بلکه حتی از نوشیدن چای و استعمال سیگار نیز خودداری می‌کرد و چنانکه در شماره‌ی پیش فصلنامه آمد؛ کارگران خود را از مصرف چای و دخانیات منع می‌کرد و آنان را بر آن داشته بود که وسایلی مانند سماور، قوری و استکان را بشکنند و از میان ببرند تا هیچ‌گونه وابستگی و عادت در زندگی نتواند آنان را به سازش و کرنش در برابر طاغوت واداشته و از آزادمنشی و پاکبختگی باز دارد.

۱. سپهبد حجت کاشانی در پی شهادت بهمن، طی مصاحبه‌ای اعلام کرد: «بهمن حجت کاشانی برادرزاده‌ی من در چند سال پیش مبادرت به استعمال مواد مخدر می‌کرد و فکر می‌کنم که تأثیر همان مواد مخدر بود که باعث به وجود آمدن این حادثه شده باشد... خانواده‌ی حجت کاشانی و عدل به هیچ وجه از کشته شدن کاترین و بهمن ناراحت نیستند، چون آنها سال‌ها پیش، از این دو خانواده طرد شده بودند و هیچ‌گونه تماسی با هیچ یک از اعضای این دو خانواده نداشتند...» کیهان، ۱۳۵۴/۲/۴.

رژیم شاه نیز که از راه و مرام او سخت اندیشناک بود، در پی شهادت او به تبلیغات گسترده‌ای دست زد و تلاش کرد که او را یک انسان منحرف و ماجراجو و مدعی پیغمبری وانمود کند و دین‌باوران مسلمان را از شناخت او و دریافت اهداف و آرمان‌های او دور سازد. بهمن غریب زیست و غریب از دنیا رفت و تا کنون نیز غریب مانده است. اکنون درست سی سال و چند ماهی از شهادت او می‌گذرد.^۱ در این مدت طولانی، یک نفر -آری حتی یک نفر- از کسانی که داعیه‌ی پژوهشگری، حقیقت‌یابی و تاریخ‌نگاری دارند، نپرسیدند که بهمن کیست؟ چه می‌خواست؟ چرا به پا خاست؟ چرا با رژیم شاه به مبارزه و مقابله برخاست؟ چرا به قربان‌گاه شتافت؟ چرا همسر و فرزندان خردسال خویش را به قربان‌گاه برد؟ چرا از زندگی، راحتی، آرامش، آسایش، عیش و نوش و... چشم پوشید و سر به کوه و بیابان گذاشت؟ چرا آرام و قرار نداشت؟ از چه درد و رنج می‌کشید؟ آن سوز و گداز او برای چه بود؟ این چه دگرگونی ژرفی بود که در او پدید آمد؟ چگونه یکباره خدایی شد و راه خدا را یافت؟ چگونه اسلام را شناخت؟ چگونه از آیات و روایات، از احکام و اشارات، از طریقت و شریعت، از راز هجرت، از جهاد و حرکت، از عشق و شهادت، از عرفان و معنویت، از اخلاق اسلامی، از شایست و ناشایست دینی، از حلال و حرام الهی، از مسئولیت‌های یک مسلمان در برابر مفاسد اجتماعی، از بنیاد جامعه‌ی آرمانی، از تکالیف امت اسلامی در برابر فسق و فجور و جهل و نادانی و... توانست درس‌ها بیاموزد و در زندگی خویش به کار بندد؟ راستی آیا شهید بهمن، این درس‌ها را در مکتب استادی آموخت یا:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه، مسئله آموز صد مدرّس شد

این پرسش‌ها و ده‌ها پرسش دیگر درباره‌ی بهمن حجت کاشانی مطرح است که پاسخ آن آسان به دست نیاید و یک مورخ راستین و یک پژوهشگر تیزبین، متعهد، دردمند و هدف‌مند، نمی‌تواند از کنار آن بی‌تفاوت بگذرد، لیکن با قاطعیت می‌توان دریافت که بهمن حجت کاشانی، علی اسلامی و کاترین عدل، گل‌هایی بودند که در خارستان دربار روییدند و در فضای تیره و

۱. بهمن در روز اول اردیبهشت ۱۳۵۴ به دست مأموران رژیم شاه به شهادت رسید.

تاریک نظام فسادآلود شاهنشاهی درخشیدند. آنها نمونه‌هایی از هزاران جوان شوریده‌ی «عصر امام خمینی» بودند که زندگی در زیر طاق حزن‌انگیز غار سرد و تاریک کوه‌های خرم‌دره را بر رواق‌ها و دالان‌های پرزرق و برق و آذین‌بندی دربار ترجیح دادند و در جستجوی حقیقت و کرامت انسانی از دست رفته‌ی خود به دامن اسلام و تعالیم انسان‌ساز آن درآمیختند. هر چند باید گفت که در آن میان، بهمن حجت کاشانی را خصوصیت‌های منحصر به فرد و خارق‌العاده‌ای بود.

زندگی نامه‌ی شهید حجت کاشانی^۱



(۱. ابراهیم حجت کاشانی (عموی بهمن) ۲. شیخ حسن حجت کاشانی (عموی پدر بهمن) ۳. شیخ حسین حجت کاشانی (جد بهمن) ۴. شیخ موسی حجت کاشانی (عموی بهمن) ۵. علی حجت کاشانی (عموی بهمن) و سپید رژیمن شاه) ۶. محمود حجت کاشانی (پدر بهمن))

بهمن در ساعت ۹ بامداد روز دوشنبه ۱۳۲۳/۶/۲۶ هـ. ش مصادف با ۲۸ رمضان ۱۳۶۵ دیده به جهان گشود. جد اعلای او، حاج ملا عبدالله کاشی از عالمان عارف و با فضیلت بود که کراماتی درباره‌ی او روایت شده است. یکی از فرزندان آن مرحوم حاج شیخ حسن حجت کاشانی (جد بهمن) می‌باشد که از روحانیان بوده است. در دوران توطئه‌ی اسلام‌زدایی رژیم رضاخان، همراه برادرش مرحوم حاج شیخ حسین کاشانی که از مجتهدین مشهد بود به مخالفت با کشف حجاب برخاست و به رنج‌ها و ناگواری‌هایی دچار گردید.

۱. راوی زندگی‌نامه‌ی بهمن، خواهر او می‌باشد که بخش‌هایی از زندگی آن شهید را از دوران کودکی، نوجوانی و جوانی به صورت مکتوب و مبسوط در دسترس فصلنامه قرار داده است. با سپاس از زحمات او، امیدواریم در کتابی که پیرامون آن شهید به رشته‌ی نگارش می‌کشیم بتوانیم از نوشته‌ی او بهره‌ی وافر و شایسته بگیریم.



(سال‌های کودکی)



(دوران خدمت در نیروی هوایی)

پدر بهمن از درجه‌داران ارتش بود و پیوسته به اطراف و اکثاف کشور مأمور می‌شد. از این رو، بهمن در دوران کودکی و نوجوانی مدتی را در شهرهای مختلف ایران مانند خرم آباد، اصفهان، شهرضا، بجنورد و... گذراند. او در آزمون دوره‌ی فنی نیروی هوایی شرکت کرد و به استخدام نیروی هوایی درآمد و برای تکمیل دوره‌ی فنی مخصوص هلی کوپتر، به امریکا اعزام شد و پس از پایان آموزش و بازگشت از امریکا در گروه فنی هلی کوپتر مخصوص شاه و ملکه انتخاب شد، لیکن از پذیرش آن سر باز زد.

این موضع از دید مأموران و جاسوسان رژیم شاه، پوشیده نماند و آنان را نسبت به او حساس کرد. ازدواج او با خانمی به نام مهوش درخشانی بدون اجازه‌ی ارتش برای مقامات آن رژیم، دست‌آویزی شد تا او را تحت تعقیب قرار دهند و از ارتش اخراج کنند و به اتهام تمرد از دستورات و مقررات ارتش، به سه سال زندان محکوم سازند. مراحل بازجویی، محاکمه و محکومیت او حدود دو سالی به درازا کشید. برخی از مقامات رژیم شاه به سبب موقعیت خانوادگی او کوشیدند که او را به عذرخواهی کتبی وادارند تا کار به محاکمه و اخراج او از ارتش نکشد، لیکن او از انجام این پیشنهاد خودداری کرد و از هرگونه پوزش و کرنشی سر باز زد.

بهمن دوران محکومیت را در زندان پایگاه وحدتی همدان، زندان قصر تهران و زندان بابل گذراند. در مدتی که در

زندان قصر به سر می‌برد، مدتی با خسرو جهانبانی (داماد شاه) که به جرم اعتیاد به هرویین در زندان به سر می‌برد، هم‌سلول بود و به همین مناسبت با علی پهلوی و کاترین عدل (دختر پروفیسور عدل) که به ملاقات جهانبانی می‌آمدند، آشنا شد و توانست آن دو را تحت تأثیر اندیشه‌های دینی خود قرار دهد و در آنان تحول پدید آورد او پس از آزادی از زندان با کاترین عدل که سخت به او دل بسته بود، ازدواج کرد.^۱



(بهمن حجت کاشانی در کنار کاترین عدل (همسر) و فرزندان)

تاریخ گرایش شدید و شگفت‌انگیز بهمن به اسلام و پابندی او به احکام اسلامی، به درستی روشن نیست که آیا پیش از دوران زندان بوده و یا اینکه در زندان دگرگونی ویژه‌ای در او

۱. ازدواج شهید بهمن با مهوش درخشانی که به کسالت روانی دچار بود و پزشکان او را از آمیزش جنسی و بچه‌داری منع کرده بودند، ادامه نیافت. ثمره‌ی این ازدواج دو دختر به نام‌های آتوسا و آزیتا بود که شهید پس از تحول عمیق دینی و گرایش به اسلام، آن دو را به ترتیب مریم و معصومه نام نهاد.

پدید آمده است؟ کاوش و کوشش ما در این زمینه هنوز به نتیجه‌ی قطعی نرسیده است، لیکن پابیندی و باورمندی عمیق و ریشه‌ای به اسلام را در دورانی از زندگی بهمن به ویژه در واپسین سال‌های عمر او به خوبی می‌توان دید. بهمن از روزی که به اسلام اعتقاد قلبی پیدا کرد، راه خویش را از بستگان، نزدیکان و دوستانی که در پلیدی‌ها، کژی‌ها و نادرستی‌ها به سر می‌بردند جدا کرد و برای رهانیدن آنها از گنداب فساد و فحشا و آلودگی‌های روحی و اخلاقی، به تلاش گسترده و دامنه‌داری دست زد و آنگاه که از اصلاح و هدایت آنها ناامید شد، هر گونه ارتباطی را با آنان قطع کرد و از آنان دوری گزید. او در پی خودسازی، به محیط‌سازی دست زد و کوشش کرد که جامعه را از پستی‌ها و پلیدی‌ها، زشتی‌ها و نادرستی‌ها نجات دهد و به سوی سعادت و رستگاری و زندگی انسانی بکشانند. لیکن به طور عینی دریافت تا روزی که زورمداران مسخ شده و فاسد، بر کشور سلطه دارند و بی‌بند و باری و نابکاری را در میان جامعه رواج می‌دهند، چگونه می‌توان به اصلاح جامعه امیدوار بود؟ از این رو، برآن شد که برای نجات ایران و جامعه‌ی ایرانی از سقوط و تباهی، به قیام مسلحانه دست بزند و رژیم شاه و دربار متعفن را از میان ببرد و رسالت خویش را در راه دفاع از اسلام و احکام قرآن به انجام رساند.



(آخرین روزها)

نامه‌ای که از او به جا مانده است صلابت، قاطعیت و مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر او با عناصر آلوده و بی‌بند و بار و مهم‌تر از آن، احاطه‌ی او به آیات قرآنی و احکام اسلامی را به نمایش می‌گذارد. بخش‌هایی از آن نامه را که خطاب به مادرش نوشته است در پی می‌آوریم و در مواردی که به آیات قرآنی اشاره دارد، در زیرنویس توضیح می‌دهیم:

بهمن از روزی که به اسلام اعتقاد قلبی پیدا کرد، راه خویش را از بستگان، نزدیکان و دوستانی که در پلیدی‌ها، کژی‌ها و نادرستی‌ها به سر می‌بردند جدا کرد.

... در مورد پدرم، خدا می‌فرماید با کسی که در آیات ما گفتگو می‌کند، نشست و برخاست ننما^۱ و شما می‌دانید که ایشان از مجادله‌کنندگان و ناباورانند، مثلاً می‌فرماید در زمانی که بشر به کراهی می‌رود و غیره و غیره و غیره. در ضمن کارهای ناشایست و کافران‌های انجام می‌دهند مثل مشروب و قمار و غیره. به هر صورت ما با ایشان رابطه‌ای نخواهیم داشت و قول حضرت ابراهیم که گفت بیزارم از آنچه شما ای پدر! انجام می‌دهید^۲ ما هم همان می‌گوییم و از خدا هدایت ایشان را خواستاریم.

و اما شما...^۳ یکی از حالات دیگر شما در آن دنیا کوری خواهد بود خدا گوید در آن دنیا کورشان برانگیزیم، گویند چرا پروردگار! گوید همانطور که شما به آیات ما نابینا بودید.^۴ من دارم داد می‌زنم بیژن^۵ این غذای حروم خدا را نباید بخوره چون توی اون دنیا شکمش پر از درخت زقوم می‌شه شما می‌گین حالا دکتر بشه؟! من می‌گم خدا می‌گه

۱. و اذا رأیت الذین یخوضون فی ایاتنا فاعرض عنهم (انعام: ۶۸).

۲. و ان قال ابراهیم لابیہ و قومه اننی برآء مما تعبدون (زخرف: ۲۶).

۳. نقطه‌چین از متن اصلی است.

۴. قال لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال کذلک انتک ایاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی (طه: ۱۲۶ - ۱۲۵)

۵. بیژن برادر بهمن بود که با درجه‌ی سرگردی در خدمت شهربانی رژیم شاه قرار گرفت و بنا بر گزارشی به کفر و الحاد کشیده شد.

توی محیط کثیف، جایی که حروم خدا حروم نیست حلال خدا حلال نیست، زندگی نباید بکنید، شما می‌گین حالا دکتر بشه؟! دکتر بشه که چند سال از دکتریش استفاده بکنه؟ ده سال؟ ۲۰ سال؟ ۳۰ سال؟ آخرش به کجا باید بره؟ چرا فکر این چند سال رو می‌کنین ولی فکر اون دنیا را که همیشه پابرجاست نمی‌کنین؟... کله شقی نکنید، دام شیطان را پیروی نکنید که شیطان دشمن شماست از اولیای شیطان بهره‌یزد از شون دور بشین، از شون جدا بشین حتی اگر شوهرشان باشد، به جز خدا یاری نیست، به جز خدا یآوری و کمک کننده‌ای نباشد. خلاصه زندگی شما: نه این دنیا را داشتن و نه آن دنیا را داشتن، مگر خدا رحم کند و شما را هدایت کند تا راه را بیابید.

... درضمن از شما حالیت^۱ می‌طلبم چون منم در راه خدا...^۲ در ضمن غصه نخورید اگر جهاد شد با شماها کاری ندارم ولی بالاخره عفریت مرگ گریبان همه را خواهد گرفت.

♦ کاترین عدل و زایمان معجزه‌آسا



(کاترین عدل و معصومه حجت کاشانی)

کاترین عدل که از نورچشمی‌های دربار به شمار می‌آمد و دوران نوجوانی را در عیش و نوش و سرمستی گذرانده بود، با تأثیرپذیری از اندیشه‌های والای شهید حجت کاشانی، دگرگونی روحی و درونی چشمگیری یافت و توانست از بیراهه‌پویی برهد و سر در راه اسلام بگذارد و همراه بهمن در راه مبارزه با مفساد اجتماعی بکوشد. در نامه‌ای که به مادر بهمن نوشته، آمده است:

... مامان عزیزم! چه بگویم که بهمن به شما نگفته باشد. از دست من فقط برای شما

۱. در اصل: حالای.

۲. نقطه چین از متن اصلی است.

دعا برمی‌آید. ولیکن مامان عزیزم خداوند بزرگ‌تر از آن است که انسان‌ها آیاتش را سرسری بگیرند. مامان عزیزم قرآن را بخوانید و از او بخواهید که شما را هدایت کند... فقط او می‌تواند شما را از بدی نجات دهد و از آتش جهنم. فقط اوست که مهربانیش شما را سیر خواهد کرد و فقط اوست که شما را بی‌نیاز خواهد کرد... طبق دستور خداوند از محیط فاسد، خودتان را به در آرید... او دعای بندگانش را اجابت می‌کند...

کاترین به رغم اینکه به سبب سقوط از کوه آسیب شدیدی دیده و فلج نخاعی شده بود، برای مادر شدن دست به دعا برداشت و از خدا خواست به او فرزندی عنایت کند، شاید به درگاه خدا نالید که «رب لاتذرني فردا و انت خير الوارثين»^۱ دیری نپایید که باردار

کاترین: خداوند بزرگ‌تر از آن است که انسان‌ها آیاتش را سرسری بگیرند. قرآن را بخوانید و از او بخواهید که شما را هدایت کند...

شد پزشکان متخصص این بارداری را خطرناک می‌دانستند و تنها راه چاره را در این می‌دیدند که جنین را با دستگاه مکنده از رحم خارج کنند؛ زیرا نامبرده از سینه به پایین فلج بود، از این رو، زایمان طبیعی امکان نداشت. عمل جراحی و سزارین نیز روی قسمتی از بدن که تحرک ندارد و از کار افتاده است امکان‌پذیر نبود. لیکن بهمن و کاترین با توکل به خداوند و ایمان والای خود رخصت ندادند که با دستگاه مکنده جنین را از میان ببرند. بهمن اعلام کرد من اجازه نمی‌دهم فرزندی را که خداوند به من کرامت کرده است، به دست بشر از بین برود. کاترین اظهار داشت:

... من به لطف و عنایت خداوند بیش از علم پزشکی اعتقاد دارم و حالا که او عشقی به من داد و مردی را مأمور کرده است تا همسری من را به عهده بگیرد، خودش نیز حافظ و پشتیبان کودکم خواهد بود و موجبات تولد او را فراهم خواهد کرد. قدرت خداوند از قدرت علم بیشتر است...

سرانجام در تاریخ دهم اردیبهشت ۱۳۵۱ اعجاز کم نظیر خدایی به وقوع پیوست و در برابر چشمان حیرت‌زده‌ی پزشکانی که در اتاق زایمان، بر بالین کاترین حلقه زده و هیچ کاری از آنان ساخته نبود، فرزند کاترین و بهمن به طور طبیعی قدم به عرصه‌ی وجود گذاشت و جهان پزشکی را دچار حیرت و شگفتی ساخت. خبر این زایمان استثنایی و باور نکردنی در میان روزنامه‌های ایران و جهان بازتاب گسترده‌ای داشت و حتی بسیاری از حق‌ناشناسان و گمشدگان در وادی غفلت و جهالت را به خود آورد و به قدرت و عظمت ماورای درک و دریافت بشر، باورمند ساخت.

در همان زمان مجله‌ی زن روز زیر عنوان «معجزه» نوشت:

آیا ممکن است زنی که از زیر سینه به پایین گرفتار فلج و عدم تحرک است. آبستن شود و بچه بزاید؟ آیا ممکن است رحم مادری که از ناحیه شکم به بعد، هیچ حسی ندارد و حتی سوزش آتش را بروی پوست بدن خود احساس نمی‌کند، یک بچه‌ی سالم و خوشگل در خود بپروراند و بدون کمک سلسله اعصاب، این بچه را از لگن خاصره بیرون براند و دنیای پزشکی را دچار حیرت و شگفتی گرداند؟

آری، این معجزه در اولین ساعات روز یکشنبه دهم اردیبهشت در یکی از

بیمارستان‌های تهران روی داد و خانم کاترین عدل، دختر منحصر به فرد پروفسور عدل جراح مشهور، با زایمان فوق العاده و استثنایی خود پزشکان ایران و جهان را دچار حیرت و مردم را به لطف و قدرت پروردگار مؤمن و امیدوار ساخت.

داستان یک زایمان
عجیب‌ترین حادثه هفته

معجزه!

خبر زایمان کاترین عدل
ب عنوان یک حادثه عجیب
و استثنایی بروز ناهای جهان
مخاطره شد

مادری که از نیم تنه پایین‌بدن و بی حرکت است و حتی سوزش آتش را بر پوست بدن خود احساس نمی‌کند، بچه‌ای را در شکم خود پرورش داد و بیرون آورد!

در این مقاله به شما خواهیم گفت که چگونه یک زن که از نیم تنه پایین‌بدن و بی حرکت است و حتی سوزش آتش را بر پوست بدن خود احساس نمی‌کند، بچه‌ای را در شکم خود پرورش داد و بیرون آورد!

زایمان کاترین عدل یک حادثه‌ی عجیب و کم نظیر جهان بود و خبرگزاری‌ها گزارشات مفصلی از آن به دنیا مخابره کردند. تا چند ساعت قبل از تولد کودک، پزشکان معتقد بودند که در این حادثه یا مادر از بین می‌رود یا کودک!

کاترین ۲۴ ساله که چند سال قبل بر اثر پارگی نخاع شوکی، در حدود قسمت چهارم ستون فقرات، فلج شده و از زیر سینه دیگر اختیاری از خود ندارد به استقبال مرگ رفت تا مادر شود در حالی که همه‌ی پزشکان او را از مادر شدن بر حذر می‌داشتند. کتی با افتخار تمام مادر شد در حالتی که متخصصان زایمان و حتی پدرش که از اساتید علم جراحی ایران است او را از کفررفته می‌دانستند و از نجاتش از این زایمان دلهره‌آمیز مایوس و ناامید بودند. کدام زنیست که بگوید من می‌میرم ولی فرزندم را به دنیا می‌آورم. کاترین واقعا به پای مرگ رفت، ولی با فرزند خود، سالم به جهان زندگی بازگشت و این معجزه، کرامت و لطف پروردگار نسبت به مقام بزرگ مادری بود.

زندگی کاترین عدل بی‌شباهت به افسانه‌ها و رمان‌های تخیلی نیست. او تا ۱۶ سالگی دانش‌آموز دبیرستان ژاندارک تهران بود، یک دختر شاد و سالم که در یک گردش دسته‌جمعی علمی وقتی که با دوستان و یاران به کوهستان رفته بود، از کوه پرت شد و سنگی به رویش درغلطید کتی ساعت‌ها زیر آن سنگ ماند و بر اثر این حادثه نخاع شوکی‌اش پاره شد و دیگر هرگز نتوانست حتی یک قدم بردارد و راه برود. کتی از زیر سینه به پایین فلج شد و اختیار هر گونه حرکتی را از دست داد.

در آن زمان همه‌ی قدرت‌های پزشکی ایران برای بهبود کتی بسیج شدند، ولی تلاش‌ها سودی نبخشید، حتی پروفیسور عدل پدرش، مردی که چاقوی جراحی در دستش هرگز نمی‌لرزد، از مداوای دختر خود عاجز ماند. پس از آن کتی زندگی ساده‌ای را دور از اجتماع و جنجال و هیاهوی زندگی شهری در ده کوچکی به نام پونک در نزدیکی تهران آغاز کرد، تا آنکه یک روز جرقه‌ی عشقی تازه زندگی آرام و معمولی کتی را روشن کرد. او عاشق جوانی شد که به زندگی‌اش روح تازه دمید و امید زنده ماندن به وی داد، کتی با همه‌ی آن مشکلات پیچیده‌ی جسمی و روحی که داشت با آنکه نمی‌توانست مثل همه‌ی عروس‌ها در لباس بلند و تور سفید بخرامد، حلقه‌ی ازدواج «بهمن حجت کاشانی»

را به دست کرد و در سایه‌ی عشقی که به همسرش داشت، شمع زندگی را فروزان نگه داشت. این درست دو سال و نیم قبل بود، کتی می‌گفت: من با مردی ازدواج کردم که خدا برای من معین کرده بود و احساس می‌کنم که تا آخر دنیا با او خواهم بود. شوهر کتی مرد مذهبی و متدینی است و به آسانی توانسته است از او دختری معتقد و مؤمن و مذهبی بسازد. کتی نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد و تمام آداب مذهبی را به جا می‌آورد.

سوره‌های کلام الله مجید را از حفظ دارد و به زبان می‌آورد و با همین توکل کامل به خداوند بود که یک روز پیش پدرش رفت و گفت: من می‌خواهم مادر بشوم!

پروفسور عدل شاید آن روز به خود لرزید، زیرا می‌دانست از لحاظ پزشکی حاملگی کتی در حکم مرگ

کاترین نمازش ترک نمی‌شود. او همان‌طور که نشسته است وضو می‌گیرد و نماز می‌خواند. زنی بسیار مذهبی و معتقد به فرایض دینی است...

است.

جوابی که به دخترش داد، در یک جمله خلاصه می‌شد: نه کتی تو نباید حامله بشوی، برای تو حاملگی خطر دارد. اگر باردار بشوی می‌میری، نه، تو نمی‌توانی فرزند سالمی به دنیا بیاوری... اما دختر اصرار کرد می‌گفت:

من باید مادر بشوم. اگر بچه را سالم به دنیا بیاورم و خودم از بین بروم خوشحال می‌شوم. می‌خواهم لذت مادر شدن را بچشم، می‌خواهم بدون اولاد از دنیا بروم. من تصمیم گرفتم این خطر را امتحان کنم. از مرگ هراس ندارم. توکلم به خداوند است و اوست که مرا در پناه لطف خود می‌گیرد...

پروفسور عدل چاره‌ای جز سکوت نداشت. احساسات دخترش را درک می‌کرد ولی خطر مرگ را هم بالای سر او در پرواز می‌دید.

فردای آن روز در یک جلسه‌ی مشاوره‌ی پزشکی، دکتر فرهاد عدل که از متخصصان امراض زنان و زایمان است درباره‌ی امکان و خطرات حاملگی کتی این‌طور اظهار عقیده کرد:

بعضی از زنان مبتلا به فلج پایین تنه، می‌توانند حامله شوند به شرطی که بعد از بیست یا بیست و پنج سالگی گرفتار حادثه شده باشند و معنی آن این است که قسمت لگن خاصره و اندام‌هایی که باید رحم در آن کار طبیعی خود را انجام دهد تا ۲۵ سالگی به سر حد رشد رسیده و نوزاد به هنگام تولد می‌تواند از لگن خاصره به راحتی عبور کند و ضایعه‌ای به وجود نیاورد ولی زنانی مثل کتی که قبل از ۲۰ سالگی گرفتار حادثه‌ی فلج شده‌اند، حاملگی‌شان صد در صد خطرناک است، زیرا اندام‌های قسمت پایین تنه‌ی آنها به حدی رشد نکرده است که برای نگهداری و تولد نوزاد مساعد باشد و در نتیجه‌ی تنگ بودن لگن خاصره، بچه به هنگام تولد خفه می‌شود و از طرفی به علت فشار تنه‌ی بزرگ طفل، مثانه و سایر اندام‌ها دچار پارگی می‌گردد و زایمان را غیر ممکن می‌سازد.

متأسفانه کتی در زمره‌ی زنانی بود که پزشکان بدن و اندام‌های او را مستعد پرورش و تولد طفل ندیدند و به وی توصیه کردند که از مادر شدن منصرف شود.

خداوند مرا حفظ می‌کند

علی‌رغم توصیه‌ی پزشکان و خطاری که به کتی شده بود، او تصمیم خود را گرفت. می‌خواست حتماً حامله شود و طفل خود را به دنیا بیاورد. می‌گفت:

من به لطف و عنایت خداوند بیش از علم پزشکان اعتقاد دارم و حالا که او عشقی به من داد و مردی را مأمور کرد تا همسری من را به عهده بگیرد، خودش نیز حافظ و پشتیبان کودکم خواهد بود و وسیله و موجبات تولد او را فراهم خواهد کرد. قدرت خداوند از قدرت علم بیشتر است.

با این استدلال، خانواده‌ی عدل چاره‌ای جز تسلیم شدن ندیدند و در عین حال که

می‌دانستند که تصمیم خطرناک و هراس‌انگیزی است، کتی را در اجرای تصمیم خود، مختار گذاشتند و دکتر عدل مأموریت یافت تا در دوران حاملگی از این مادر استثنایی که لذت عشق مادری را بر لذت ادامه‌ی زندگی ترجیح داده بود، مراقبت کند و کلیه‌ی موجبات و وسایل را در اختیار او بگذارد.

در ماه دوم بارداری، پزشک مشاور متوجه شد که علاوه بر فلج و عدم حساسیت پایین تنه، کتی سابقه‌ی کسالت کلیه دارد و عمل کلیه‌هایش نیز طبیعی نیست و در مورد زنان طبیعی وقتی کلیه‌ها نتواند بار حاملگی و اوره‌ی خون را به خوبی بکشد، دکتر حاملگی را قطع می‌کند؛ زیرا عدم توانایی کلیه، خطر مرگ دارد.

پزشکان ده‌ها نوع آزمایش روی کاترین انجام دادند تا بالاخره به این نتیجه رسیدند که کلیه‌ها قادر خواهند بود از نظر تئوری، حاملگی را تحمل کند. ولی همه چیز با احتیاط و توکل به خدا پیش می‌رفت. کتی اراده‌ی وصف‌ناپذیری دارد، کسی که خودش به ضرب «الله اکبر» زنده است، حالا خطر یک زایمان غیر طبیعی و بارداری را هم بدوش می‌کشد. از ماه سوم شنیدن صدای قلب کودک به وسیله‌ی دستگاه «اولتراسیون» روح دیگری به زندگی کتی بخشید، ولی در ماه چهارم یک عفونت کلیه در سمت راست و در ماه ششم عفونت دیگری در سمت چپ کارها را مشکل کرد، اما خدا با کتی بود و او حاملگی‌اش را دنبال می‌کرد و مریض خوبی بود و مو به مو دستورات پزشک را اجرا می‌کرد.

در ماه هفتم باز هم کار کلیه‌ها را بررسی کردند و دکترها به این نتیجه رسیدند که ادامه‌ی حاملگی بی‌خطر است، فقط خدا عاقبت زایمان را به خیر کند، از ماه هشتم یکسری انقباضات رحمی پیش آمد که کاترین را ناراحت می‌کرد. آخر او هرگز نمی‌توانست مثل یک مادر طبیعی احساس درد زایمان کند، یعنی او اصلاً از سینه به پایین هرگز احساس درد نمی‌کند، تنها سقط شدن رحم و این‌گونه انقباضات علامت زایمان پیش‌رس او را نشان می‌داد، کتی دو سه بار به بیمارستان مراجعه کرد ولی بعد از مدتی این انقباضات رفع می‌شد و او را مرخص می‌کردند و دوباره به خانه بازمی‌گشت.

تنها از نظر درد زایمان نبود که با زنان دیگر فرق دارد، او یک تفاوت عمده‌ی دیگر هم داشت که خطر را چند برابر می‌کرد و آن اینکه هرگز نباید او را سزارین می‌کردند و یا در شکم و رحمش پارگی به وجود می‌آوردند، زیرا به علت وضع خاص بدنش و عوارض فلج، جای هر نوع زخمی در بدن کتی تا چندین سال بهبود نمی‌یابد. طبق توصیه‌ی پروفیسور «دوآت ویل» استاد دانشکده‌ی پزشکی ژنو که چندی قبل برای مشاوره‌ی پزشکی به تهران آمده بود، کتی را باید چند هفته زودتر از موعد مقرر زایمان به علت آنکه نمی‌توانند به طور طبیعی و با فشار رحم فرزندش را به دنیا بیاورند، سزارین می‌کردند و بچه را یک ماه زودرس به دنیا می‌آوردند.

ولی این کار هم اصلاً امکان نداشت، زیرا تا هر زخمی در بدن کتی جوش بخورد، سال‌های سال طول می‌کشید، پس در صورت عمل به توصیه‌ی دکتر دوآت ویل و اقدام به سزارین، کتی باید زخم دردناکی را تا چند سال تحمل می‌کرد، اما دکتر عدل پزشک مخصوص، زائو را متقاعد کرد که نوزاد یا باید به طور طبیعی به دنیا بیاید و یا از بین برود. مشکل بزرگ دیگری بر سر راه زایمان کتی بود، او چون ماهیچه‌ی شکم ندارد زور و فشاری را که یک زن معمولی برای به دنیا آوردن بچه‌اش به کار می‌برد، نمی‌تواند به کار اندازد، زیرا عضلات شکم او عصب و تحرک ندارد و کمک مادر به تولد کودک و انجام زایمان را غیر ممکن می‌سازد. بدین ترتیب این مادر استثنایی با چهار مشکل بزرگ روبه‌رو بود:

۱. کوچکی لگن خاصره و امکان خفه شدن طفل.
۲. کوچکی اندام‌های پایین‌تنه و امکان پارگی مثانه و خونریزی منجر به مرگ.
۳. عدم احساس درد و فشار زایمان که نتیجه‌ی آن عدم امکان کمک به تولد و انجام مرحله‌ی زایمان بود.
۴. عدم امکان سزارین برای آنکه زخم در قسمت پایین‌تنه‌ی کتی گاه تا ده سال خوب نمی‌شد و چرک و عفونت ممکن بود وارد خون شود و منتهی به مرگ شود.

از روز شنبه‌ی گذشته ده نفر پزشک متخصص بیست و چهار ساعت با این مشکلات دست به گریبان بوده‌اند و می‌کوشیدند این مادر استثنایی، نوزاد خود را صحیح و

سالم به دنیا آورند.

اسامی و تخصص پزشکان از این قرار است :

دکتر فرهاد عدل و دکتر پیرنظر و دکتر ثابتی و دکتر رزم آرا متخصص بیماری‌های زنان و زایمان، دکتر شایگان طبیب اطفال، دکتر کسائی متخصص بیهوشی، دکتر اصلانی جراح عمومی، دکتر جهانشاهی متخصص جراحی اعصاب، خانم شریفی مامای کشیک و پروفسور عدل پدر کتی که سمت استادی بر همه‌ی دکترها داشت، شخصا ریاست تیم پزشکی را بر عهده گرفته و در حالی که لباس عمل پوشیده بود، اختیار کار را به دست دکتر فرهاد عدل و یارانش داده بود. کتی درد می‌کشید، ولی نه مثل درد سایر زنان حامله، بلکه درد انقباض رحم که خاص او بود.

هرگز هیچ مادری برای به دنیا آوردن فرزندش چنین زجری نکشیده‌است، عوارضی

که یکی بعد از دیگری بروز می‌کرد،

گرفتگی بینی، سرخ شدن پوست

صورت، باز شدن مردمک چشم‌ها و

بالاخره بالا رفتن فشار خون، همان

خطری که دکترها هم از آن وحشت

داشتند. هر نوع بالا رفتن فشار خون

بیش از سیزده در زن حامله ممکن

است باعث جدا شدن جفت از رحم

بشود و بچه در ظرف چند ثانیه در

خونابه‌ی رحم خفه بشود. فشار خون

کتی تا چهارده بالا رفت و هر لحظه

چشمان پزشکان به عقربه‌ی فشار

سنج خیره‌تر شد و غمشان می‌گرفت

که پس از آن همه تلاش، طفل در

آخرین مرحله‌ی زایمان خفه شود.

سرانجام در تاریخ دهم اردیبهشت

۱۳۵۱ اعجاز کم نظیر خدایی به

وقوع پیوست و در برابر چشمان

حیرت‌زده‌ی پزشکانی که در اتاق

زایمان، بر بالین کاترین حلقه زده و

هیچ کاری از آنان ساخته نبود،

فرزند کاترین و بهمن به طور طبیعی

قدم به عرصه‌ی وجود گذاشت و

جهان پزشکی را دچار حیرت و

شگفتی ساخت.

کنترل فشار خون نیز مشکل بود و بالاخره برای جلوگیری از جدا شدن جفت از بچه، آخرین مخاطره‌ی پزشکی در سر راه کتی قرار گرفت و دکتر فرهاد عدل با اجازه از پروفیسور عدل، دستور سنتو سینون داد - و این کار یک ریسک مخاطره‌آمیز است که هم دواست هم سم. هم راه نجات است و هم امکان مرگ دارد - این یک اجازه‌ی ساده از یک پدر نبود. پروفیسور گرفته و ناراحت و عصبی، انکار که حکم قتل دخترش را صادر می‌کند به دکترها گفت:

«هرچه می‌خواهید بکنید. ان شاء الله این خطر رفع می‌شود.» این اعتراف از زبان یک پزشک مشهور و این هیجان بزرگ در میان یک تیم ده نفری از بهترین متخصصان علم طب، بار دیگر این حقیقت را ثابت کرد که در بسیاری از لحظات، چشم امید پزشکان نیز به سوی آسمان و متوجه قدرت لا یزال پروردگار است که بیش از هر دوا و درمانی می‌تواند حافظ و حامی بندگان خود باشد و شب یکشنبه‌ی گذشته، مرگ و حیات کتی عدل و نوزادش در گرو لطف خدا بود و تلاش‌های تیم پزشکی رشته موی باریکی بود که بدون عنایت پروردگار کاری از دستش ساخته نبود. عجیب آنکه در میان این دلهره و هراس‌ها خود کتی آرام بود و دائماً می‌گفت:

«نترسید، من و طفلم زنده می‌مانیم.» و هرگاه که درد به او فشار می‌آورد، نگاه محبت آمیز شوهر و کلمات آرام‌بخش او، کتی را آرام می‌کرد. حوالی ساعت ده بعد از ظهر، یک لحظه‌ی بحرانی پیش آمد و فشار خون کتی ناگهان از مرز ۱۴ گذشت. رنگ از روی همه پرید و ناقوس خطر در اتاق شماره‌ی ۲۲۴ به صدا درآمد. پزشکان کار را تمام شده می‌دانستند. جان مادر و طفل هر دو در آستانه‌ی خطر بود. پروفیسور بار دیگر به سراغ شوهر کتی رفت و از او خواست با استمداد از رابطه‌ی عاطفی که با کتی دارد، روحیه‌ی دخترش را قوی نگهدارد و با کلمات و عبارات خاص، گرمی ایمان و جرأت استقامت را در دلش زنده کند. شوهر کتی مردی مؤمن و معتقد است، شروع به خواندن آیاتی از کلام‌الله مجید کرد و سپس قطعه نانی را در دهان کتی گذاشت و گفت: این برکت الهی را بخور، به تو قوت می‌بخشد.

همین اقدام یک معجزه بود، زیرا لحظه‌ای بعد کیسه‌ی آب رحم پاره شد و مقدمات

تولد آغاز گردید. رحم با فشارهای پیایی، بچه را غلتاند و پزشکان که بارقه‌ی امیدی یافته بودند، با کمک ماساژ، سر بچه را به سوی دهانه‌ی رحم چرخاندند.

با وجود سر درد شدیدی که زائو را به عذاب آورده بود و با وجود نوسانات فشار خون، دهانه‌ی رحم کم کم باز شد. سه ساعت تمام طول کشید تا این صحنه‌ی پراضطراب به پیروزی انجامید و در ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب دهانه‌ی رحم به قسمی باز شد که سر بچه بیرون آمد و پزشکان با سرعت و دستپاچگی به کمک فورسپس نوزاد را بیرون کشیدند... و جنگ مرگ و زندگی با پیروزی به پایان رسید، کتی و نوزادش شامل لطف پروردگار شدند و ستاره خاموش نشد و کتی صدای گریه‌ی نوزادش را در عالم بیهوشی و هشیاری شنید و لبخندی زد و گفت: شکر خدا...



(فاطمه: کودکی که تولدش به یک معجزه شبیه بود در آغوش بهمن حجت کاشانی)

نوزاد دختری بود که دو کیلو و هشتصد گرم وزن داشت و از صحت و سلامت کامل برخوردار بود.

اما این پایان مشکلات کاترین نیست. او از خطر رهید، ولی تازه اول زحمت و کوشش و تلاش است. با وجود نقصی که دارد، می‌خواهد فاطمه را شخصا شیر بدهد، او را با دست خود حمام و قنداق کند و برای او یک مادر واقعی باشد و یک ساعت هم او را به

دست لَیْه و دایه نسپارد. زیرا معتقد است یک مادر خوب مسلماً باید اولادش را شخصاً بزرگ کند و طعم و لذت زندگی و مادری را به فرزند خود بچشاند.

فردای روز زایمان برای مصاحبه به ملاقات کتی رفتم، حالش خوب بود و چهره‌ای گلگون و شاداب داشت. خوشحال و خندان و پیروز به نظر می‌آمد، اما حاضر به مصاحبه نبود. می‌گفت:

من اهل تبلیغات نیستم. من به جامعه تعلق ندارم زیرا سال‌هاست که گوشه‌نشینی پیشه کرده‌ام و مایل نیستم عکس و شرح حال در مجله چاپ بشود. حادثه‌ی زایمان من صحنه‌ای و نمایشی از قدرت الهی بود و اگر سایه‌اش بر سر من و طفلم نبود حالا هیچ کدام از ما دو نفر زنده نبودیم.

روز بعد که به دیدارش رفتم از تخت خواب پایین آمده و سوار چرخش شده بود و داشت به طرف اتاق نوزادان می‌رفت. پرستار می‌خواست طرز شست و شوی بچه را به او یاد بدهد و کتی چه کنجاو به دست‌های پرستار نگاه می‌کرد. همان روز گفتگوی کوتاهی با او داشتم.

به شوخی گفتم باید خیلی به سر بشریت منت بگذاری که با این همه زجر و عذاب و خطر، حاضر به مادر شدن شدی و طفلی را به دنیا آوردی؟

خنده‌ای کرد و گفت: من فقط می‌خواستم وظیفه‌ی مادریم را انجام بدهم، حالا به هر بهایی که شده فرق نمی‌کرد. زندگی آنقدرها هم باارزش نیست.

— راستی کاترین چه آرزوهایی برای دخترت داری؟

گفت: دلم می‌خواهد مثل یک زن مسلمان بزرگ بشود و به خدا و رسول و ائمه‌ی اطهار معتقد باشد. همان‌طور که خداوند فرموده وظیفه‌ی یک زن در وهله‌ی اول انجام وظیفه‌ی مادری و بچه‌داری است و اطاعت از شوهر. من نمی‌خواهم دخترم تحصیلات عالی کند و خانم دکتر و یا مهندس بشود. آرزو دارم او مثل زنان مسلمان قدیم، پرورش پیدا کند و آدم خوبی بشود. از آن زن‌هایی که در این عصر و زمانه پیدا نمی‌شوند و وجود ندارند.^۱

اطلاعات بانوان نیز در مورد زایمان معجزه‌آسای کاترین آورده است:

زنی که به عشق مادر شدن به استقبال خطر رفت

در ساعت چهار و نیم بامداد دوشنبه ۱۱ اردیبهشت ماه، کاترین عدل یگانه دختر پروفیسور عدل که به علت سقوط از کوه فلج شده بود، پس از گذراندن لحظاتی سخت و خطرناک و بحرانی، صاحب دختری شد و شوهرش او را فاطمه نام نهاد.

کاترین عدل تنها دختر پروفیسور عدل هشت سال قبل به اتفاق همکلاسی‌هایش دانش آموزان دبیرستان ژاندارک به کوهنوردی رفت و چون در کوه از سایر دوستان خود عقب ماند به جستجوی دوستان گمشده‌ی خویش رفت و به علت شتابی که داشت از کوه سقوط کرد و پاهایش سخت صدمه دید و با وجود معالجات فراوان بهبود نیافت و افلیج شد.

کاترین ۲۳ ساله که مدت دو سال نیم از ازدواجش با بهمن حجت می‌گذرد و نه ماه بارداری پر دلهره را پشت سر گذاشته است، در بیمارستان آبان دختری زیبا و سالم با وزن دو کیلو و هشتصد گرم به دنیا آورد و نام او را به خواست پدر بچه، آقای حجت، «فاطمه» گذاشت.

کتی یک مادر نسبتاً کم سن و سال و ظریف‌اندام است. چهره‌اش بیشتر از آنکه مادرانه باشد، هنوز شباهت فراوانی به چهره‌ی یک دختر کم سال و مجرد دارد. پوست صورتش لطیف و چشمانش درشت و قهوه‌ای و گیسوانش روشن و بلند است.

پزشک مخصوص او پس‌رمویش دکتر فرهاد عدل متخصص بیماری‌های زنان و زایمان بود و فرهاد عدل از همان آغاز بارداری، کاترین را تحت نظر داشت تا در روز شنبه ۹ اردیبهشت ماه، ساعت ۱ بعد از ظهر اولین علائم زایمان و درد مشاهده شد. بلافاصله جریان را به دکتر فرهاد عدل اطلاع دادند و ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز کاترین را به بیمارستان آبان منتقل کردند. ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب او را به اتاق عمل بردند و گرچه عمل زایمان کاترین به طور طبیعی صورت گرفت، بسیار مشکل بود. در حقیقت یک گروه پزشکی در جریان زایمان کاترین عدل با یکدیگر همکاری داشتند، چه [اینکه] کاترین مادری بود که نمی‌توانست مانند سایر مادران به طور

طبیعی وضع حمل کند و تمام کوشش پزشکان در این بود که حتی المقدور این وضع حمل به طور طبیعی صورت گیرد. ولی قبلا اقدامات لازم صورت گرفته بود و حتی برای اطمینان خاطر از پروفیسور (دووات فیلد) استاد جراحی دانشکده‌ی پزشکی ژنو نیز دعوت شده بود که برای مشاوره با سایر پزشکان مجرب و با تجربه‌ی ایرانی در زایمان کاترین همکاری داشته باشد.

ولی شاید نگرانی گروه پزشکی که دست‌اندرکار زایمان کاترین بودند، کمتر از کسانی که خارج از اتاق در انتظار زایمان کاترین بودند، نبود. همه می‌دانستند که بیمار به علت طبیعی نبودن وضع جسمی‌اش در مرحله‌ی بحرانی و خطرناک قرار دارد. باید برای نجات او حداکثر کوشش و دقت را به کار گرفت.

پزشکانی که بر بالین کاترین بودند، دکتر فرهاد عدل، دکتر پرویز پیرنظر، دکتر ثابتی، پروفیسور عبدالعظیم شایگان و چند پزشک سرشناس دیگر بودند.

دو سال و نیم قبل کاترین و بهمن با یکدیگر به دنبال عشقی عمیق ازدواج کردند. کاترین تحصیل کرده‌ی مدرسه‌ی ژاندارک است و آرزو دارد دوازده فرزند داشته باشد.

هدایا

اولین هدیه را سرکار علیه خانم فریده دیبا برای کاترین فرستاده بودند و آن یک سجاده و جانماز بود. شوهر کاترین مرد متدینی است و کاترین نمازش ترک نمی‌شود. او همان‌طور که نشسته است وضو می‌گیرد و نماز می‌خواند. زنی بسیار مذهبی و معتقد به فرائض دینی است...^۱

روزنامه‌ی اطلاعات نیز زیر عنوان «یک زایمان فوق العاده و استثنایی در تهران»، گزارش

داد:

... سپیده دم دیروز کاترین عدل دختر پروفیسور عدل که در اثر حادثه‌ای از چند سال قبل قسمتی از بدنش فلج شده است، در بیمارستان آبان دختری به دنیا آورد که نام او را فاطمه گذاشتند... از لحظه‌ای که کاترین باردار شد، یک نوع نگرانی و اضطراب در

خانواده پیدا شد، زیرا زایمان با بیماری و وضع وی خطرناک به نظر می‌رسید... چون خطرات بی‌شماری بیمار را تهدید می‌کرد...

دکتر فرهاد عدل می‌گوید: این مشکل‌ترین بیمار من بود... تجویز برخی از داروهای لازم برای بیمار مجاز نبود و برخی دیگر از داروها تأثیر نداشت. در لحظات حساس درد و رنج شدید که از دست من کاری برنمی‌آمد. نگاه محبت‌آمیز و کلمات آرام شوهرش تنها مسکن مؤثر به شمار می‌رفت. من در لحظاتی که احساس عجز می‌کردم وی را به کمک می‌طلبیدم.

دکتر فرهاد عدل می‌گوید: یک بار که دیگر امیدی باقی نمانده بود و من مأیوس شده بودم، شوهر بیمار که دارای ایمان شگفت‌انگیزی به خدا و ماوراء الطبیعه است، قدری نان به ما داد و گفت این برکت الهی را بخورید، من و بیمار بی‌اختیار از آن خوردیم، از آن لحظه به بعد بارقه‌ی امید درخشیدن گرفت...^۱

روایت علی اسلامی (پهلوی) از بهمن حجت کاشانی

و انگیزه‌های قیام او



(علی پهلوی)

جا دارد که دنباله‌ی جریان پرماجرای شهید حجت کاشانی را از نوشته‌ی یار و همراه او علی اسلامی (پهلوی) بخوانیم که تا واپسین لحظه‌های زندگی با او بوده و از زندگی پرافتخار و شگفت انگیز او آگاهی و اطلاع گسترده‌ای دارد. این نوشته‌ی تاریخی از طریق خواهر شهید بهمن حجت کاشانی به دست ما رسیده است.

از علی اسلامی و همچنین خانم معصومه حجت کاشانی فرزند شهید بهمن حجت کاشانی که یکی از بازماندگان آن رخداد تاریخی هستند و یک چشم خود را نیز در این قیام از دست دادند و همچنین خواهر محترمه‌ی بهمن حجت کاشانی به خاطر اعتمادی که به فصلنامه نموده‌اند،

سپاسگزاریم. قابل ذکر است که نوشته‌ی علی اسلامی بدون دخل و تصرف و فقط با مختصری ویرایش ادبی جهت گویایی مطلب منتشر می‌شود.

مقدمه

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی.

نوشته‌ی حاضر حاوی خاطره‌ای است که از عقل تا به عشق آغاز یافته و به انجام می‌رسد. آری شروعش عقل است و پایانش عشق. آن عشق که آیینی بلند نور است و آن عقل که قضاوت‌های ظاهری‌اش در برابر عشق دوراندیش کور است. عقل گاهی از احساس حمایت می‌کند و چراغ هدایت نامید می‌شود و گاه در ستیغ دنیا گام می‌زند و در آغوش حرص و حسد و غرور آرمیده می‌شود. عقل تیره، همان حرص است که آدم را از بهشت به دنیای خراب آباد آورد. عقل تیره همان حسد است که حوا را با آدم مهربان کرد (البته با تبلور یافتن لعیای حوریه). عقل تیره همان غرور است که به لباس شیطان در حضور بواشیر ظاهر می‌گردد. اما عقل روشن آنست که شمع وجدان آدمی از او تلالو می‌یابد. عقل روشن همان نفس ملهمه و سپس مطمئننه است که آدمیزاده را تا مقام والای انسانی پیش می‌برد و حجاب اوهام را به تیغ همت می‌برد. در عقل، آدمی می‌رود تا به ظلمت می‌رسد و کوری خرد را در می‌یابد. ولی در عشق، آدمی می‌درخشد و مثل آفتاب به زمین و آسمان روشنی می‌بخشد.

انسان تا به شهادت نرسد مزه‌ی زندگی و حیات را در نمی‌یابد و روح رحمانی در او متجلی نمی‌گردد.

البته طریقه‌ی شهادت با مشیت حضرت حق تحقق می‌پذیرد. به حکمت خداوند مختلف می‌نماید و به مصلحتش دگرگون می‌شود. به عدلش صورت می‌گیرد و به فضلش مشعشع می‌گردد.

در حدیث قدسی^۱ آمده است که هر که مرا طلب کند می‌یابد (مرا) و هر که مرا یافت دوستم می‌دارد و هر که دوستم داشت من دوستش دارم و من هر که را دوست بدارم عاشقم می‌شود و هر که مرا عاشق شد من عاشقش می‌گردم و هر که من عاشقش شدم به تیغ عشقم کشته می‌شود و هر که را کشتم خونبهایش می‌شوم (خونبهای او بر من است).

این یادداشت حکایت غصه‌هاست و داستان عشق مردان خداست.

این نوشته آینه‌ی دیدار اوست	می‌رسد از او به گوش، آوای دوست
این سرود عشق را بس نغمه‌هاست	نغمه‌های آسمانی را نواست
نغمه‌ها در پرده‌ها عشق خداست	آتش این عشق نور کبریاست

این کتاب انگیزه‌ای از عشق اوست مستی عشاق ما از آن به سهولت قطره‌ای از خم او در جام ماست، مستی پیوسته‌مان زدن می‌رواست.

شمع ما را ساز و سوزی دیگر است اشک آن پروانه را خاکستر است

آری این دفتر سرشار از سوز و سازهاست.

پرده‌ای در شور به زاد دارد که کفر و ایمان را در هم ریخته از «لا»، «الا» می‌آفریند، کفر را از لوح می‌زداید و ایمان را برمی‌گزیند.

مسلمانی را می‌ستاید تا به مقام انسانی رسد و انسانیت را به رأفت لاهوتی می‌آراید تا با گوش جان از صوامع ملکوتش آواز آید. در این وادی نفس «اماره» منکوب است و نفس «لوامه» محلول است و «ملهمه» در نواست و «مطمئن» در آرامش است و «راضیه» در رضاست و «مرضیه» در خشنودی دل‌هاست و «قدسیه» محرم حریم کبریاست.

مشنو از نی، نی نوای بینواست	بشنو از دل، دل حریم کبریاست
نی بسوزد لیک خاکستر شود	دل که سوزد محرم دلبر شود

درباره‌ی عقل و عشق، اهل دل نکته‌ها پرداخته‌اند.

عقل تیره یعنی آن عقلی که انسان را به سوی لذات زود گذر دنیا راه می‌نماید و شهوات را

۱. من طلبنی وجدنی و من وجدنی...

در نظر دیده‌ی حریص، می‌آراید و حرص و حسد و غرور را که مایه‌ی بدبختی انسان است تقویت می‌کند.

اما عقل روشن آن تبلور موجودیت مقام انسانی، چراغ روشنی است که راه پر ابهام و ظلمانی حیات را از بیراهه‌های گمراهی و تباهی می‌نمایاند و صراط مستقیم را تعیین می‌فرماید. آن صراطی که خداوند کمالش خوانده و راه نجاتش دانسته است این مسیر سعادت را پیمودن و به عنایت خوشبختی رسیدن توفیق می‌خواهد و (توفیق رفیقی

علی اسلامی (پهلوی): این خاطرات، افسانه‌ی پرفسونی است از داستان عشقی، دینی و اسلامی بهمن حجت کاشانی با کاترین عدل که هر دو از دوستان نزدیک من بودند.

است، به هر کس ندهند پر طاووس به کرکس ندهند) مشمول فیض الهی شدن یعنی از بند این خاکدان جستن و از هوای نفس رستن و دیو غرور را شکستن و در دید غیر را بستن است و کسی که خدایش مورد عنایت قرار دهد و حق از وی خشنود شود به عشق کلی راه می‌یابد و به مسند عزت می‌نشیند و باید دانست که یکی از پایه‌های اساسی عشق کلی عقل روشن است و هادی انسان به مقام نفس مطمئنه می‌باشد.

آنان که چشم از ظواهر زیورگون این دنیا دوختند و فضائل و علم و تقوی اندوختند و شمعی شدند و خود سوختند و بزم غیر را برافروختند، گوی سعادت از میدان زندگی با چوگان ایمان راسخ بر بودند و راهی به عالم باقی گشودند.

باری این خاطرات، افسانه‌ی پرفسونی است از داستان عشقی، دینی و اسلامی بهمن حجت کاشانی با کاترین عدل که هر دو از دوستان نزدیک من بودند.

از خوانندگان گران قدر استدعا دارم که هرگاه به نظرشان قصوری (که بسیار است) ملاحظه نمودند برای افزایش بصارت نگارنده، متذکر گردند که تا نویسنده را عیب نگیرند، نوشته‌اش اوج نگیرد و کمال نپذیرد.

این نامه‌ی مختصری است که از عرضه‌ی آن به بازار اربابان ادب شرمینم و آرزومندم که مرا به هنر خویش، بیش نگرند و خطاهایم را بنمایند و این همه کاهش را به تالاف فضایل خویش ببخشایند و در خاتمه، آرزوی تبلور، ادب و شرف و انسانیت را در نظر نویسندگان شیرین کار و فاضلان بیدار، از حق جل و علا مسئلت دارد.

آشنایی من با بهمن حجت کاشانی

زندان قصر دو قسمت چشمگیر داشت که یکی خاص نظامیان بود و قسمت دیگر مخصوص غیر نظامیان.

من به همراه دوستانم که عبارت بودند از:

کاترین عدل، بیژن، کامی، حسین و مینا پناهی در بخش دیگر زندان که همه نظامی بودند به دیدار خسرو جهانبانی می‌رویم.

خسرو در خدمت نظام، پایبند عشقی نامطلوب می‌شود ناگزیر سر از زندان در می‌آورد. این عشق نافرجام، عشق شهنواز دختر شاه معدوم^۱ بود، و چون بی‌اجازه‌ی نیروی ارتش و خودسرانه، اقدام به ازدواج می‌کند به زندان قصر گرفتار می‌آید.

هم سلولی خسرو جوانی است به نام بهمن که در نیروی هوایی خدمت می‌کرد. بهمن هم چون بدون اجازه‌ی آن سازمان ازدواج کرده بود به همین مناسبت در زندان قصر زندانی شد. خسرو و بهمن هم سلول بودند و گاهی خسرو که جوانی دل به نشاط بود از حزن پیوسته‌ی بهمن دلتنگ می‌نمود اما در این غمخانه، دلش به دیدار دوستان در روزهای ملاقات خوش می‌شد. در این دیدارها بود که کاترین با بهمن آشنا می‌شود و زندگانی پرماجرایی برایشان به وجود می‌آید که برگی بر کتاب تراژدی عالم می‌افزاید.

۱. استفاده از واژه‌ی «شاه معدوم» نشان می‌دهد که این خاطرات بعد از انقلاب اسلامی نوشته شده است.

شخصیت بهمن

بهمن جوانی است خوش قد و بالا با چهره‌ای مردانه و ریشی انبوه با ابروانی پیوسته، نسبتاً قوی. نگاه‌های عمیق و حزن آلود بهمن، با آن نفوذ به نامحرمانه‌ترین پرده‌های قلب کاترین رسوخ می‌کند و آتش عشق را در جان او که در حادثه‌ی زندگی به خاکستر می‌مانست، شعله‌ور می‌سازد.



(ایام اقامت در خرم دره)

نگاه‌های ممتد و مات کاترین در دل و جان بهمن غوغا می‌کند و چشمه‌ی چشم، خون دلش را به دامن جان می‌ریزد. بهمن به راستی به او عشق می‌ورزد. اما آتش این شوق را در زیر حجاب خاکستر عشقی فراموش شده، مخفی می‌کند.

بهمن دارای احساسی پاک و بی‌شائبه بود. در خانواده‌ای مسلمان به دنیا آمده، دیانت را

جزو جوهر خویش می‌دانست.

زندگی را با کار آغاز کرده بود، سختی کشیده و رنج‌دیده بود. زندگی سخت را دوست می‌داشت و گذران بی‌جزر و مد را نمی‌پسندید. وقتی زندانی شد میله‌های سیاه زندان را به رنگ صورتی روشن مبدل ساخت تا دل محزون زندانیان، با دیدن این رنگ، شاد و کمی به نشاط آید. می‌گفت رنگ سفید برایش بی‌تفاوت است، رنگ سیاه را نشان خشم و خشونت و اندوه جانکاه می‌دانست. به رنگ آبی میل می‌ورزید و دیدار این رنگ به او آرامش می‌داد.

او جوانی با وقار بود. متانتش بیننده را جذب می‌کرد. آهسته و شیرین سخن می‌گفت

و حق هر کلمه در بیانش ادا می‌شد. او یک مسلمان قوی‌دین با ایمان و انصاف بود. از ظالمان متنفر و در هر مرحله جانب مظلوم را می‌گرفت و از حق مظلوم دفاع می‌کرد.

دنبال شناخت اسلام بود و می‌گفت این دین کامل الهی را باید به حقیقت بشناسد و به آن عمل کند. می‌گفت بایست طبق قرآن کریم تا آنجا که ظرفیت وجود دارد، عمل کرد.

آغازها و انجام‌ها

کاترین یک بعد از ظهر گرم تابستان، به دیدن بهمن و خسرو می‌رود. در این فرصت بود که کاترین عشق خود را به بهمن آشکار می‌سازد. آرام به او می‌نگرد و به دامن دل می‌گزدید در حالی که به بهمن می‌نگرد می‌گوید راستی هوا خیلی گرم است و آفتاب خیلی بی‌شرمانه می‌تابد.

مثل اینکه به گرمی عشق ما حسد می‌برد. بهمن این طنز عاشقانه را عارفانه پاسخ می‌گوید؛ که این کاری ندارد از خدا می‌خواهیم ابری بیاید و هوا را خنک کند. چند دقیقه بعد همه با تعجب شاهد پاره ابری می‌شوند که چهره‌ی عروس خورشید را به پرده‌ی سفید خود می‌پوشاند، چنانکه از شدت گرما می‌کاهد.

این مطلب کوچک انبساط می‌آفریند و رفقا را برای چند لحظه به نشاط می‌آورد.

یکی دو نکته از بهمن



او تعریف می‌نمود که در درون خود شیطان را لمس می‌کرده است. یک روز به شیطان ملموس خود می‌گوید برود و گم شود و او را رها کند و با تعجب حس می‌کند که شیطان عقب عقب می‌رود و دیگر به سراغ او نمی‌آید. مطلب دیگر این بود که یک روز مادرش او را به بازار می‌برد تا چیزی بخرند، خانه آشفته و ریخته و پاشیده بود و میهمان هم داشتند. اما یادش نبوده که میهمان دارند. مادر در حین خرید یک مرتبه یادش می‌آید که میهمان دارد. با عجله به خانه بر می‌گردند اما

با تعجب می‌بیند که در خانه هیچ‌کس نیست و اتاق تمیز و منظم است و قرآن در آن میانه باز است و سوره‌ی مبارکه‌ی عنکبوت به نظر می‌آید.

خسرو جهانبانی

۱۳۴

او از هفت سالگی در امریکا بود. موقعی به ایران می‌آید که "هیپیسیم" بازار گرمی داشت.

خسرو به مذهب اتکایی نداشت ولی معتقد به بی‌نهایت بود و قدرت نفوذ بی‌نهایت را در بشر مسلم می‌دانست. من و دوستان دیگر خسرو مدتی هیپی‌وار می‌گذرانیدیم تا دست سرنوشت ما را به کدام سو می‌کشاند. خسرو برای خودش عرفانی داشت. به همین جهت برای دوستانش سرخطی بود. او از کتابی به نام "تاوتکین"^۱ نوشته‌ی "لادشو" نیروی خلقی و اعتقادی می‌گرفت و سخت از این نوشته‌ی چینی پیروی می‌کرد.

این یاران مجتمع همراه با خسرو و من دور هم گرد آمیدیم، می‌گردیدیم، تفریح می‌کردیم، حرف می‌زدیم، خوب زندگی می‌کردیم و شادکامی می‌ورزیدیم. از فلسفه‌ای برخوردار بودیم که ابراز خشنودی می‌کردیم.

اما از آنجا که روزگار در کام هیچ‌کس همیشه شهد را باقی نمی‌گذارد، سرانجام زهر ناکامی به جام می‌ریزد و فتنه‌ها بر می‌انگیزد تا خون‌ها بریزد.



پیوند اجتماع این دوستان یکدل دیری نمی‌پاید که گسیخته می‌گردد و کاخ نشاطشان فرو می‌ریزد.

با آمدن بهمن در جمع ما بساط به ظاهر انبساطی ما برچیده می‌شود. بهمن طومار عقایدمان را محترمانه در هم می‌پیچد و فلسفه‌ی هیپی‌وارمان را به تمسخر می‌گیرد. ما نمی‌فهمیدیم او چه می‌گوید و چه می‌کند و با ما چرا به ستیز و طنز رفتار می‌کند. به همه‌ی ما بر خورد و ناراحت شدیم، اما به روی خود نیاوردیم.

۱. منظور کتاب «دائو د چینگ» نوشته‌ی «لائوتزه» یکی از دو حکیم مشهور چین در دوران باستان است.

بعد رفته رفته که بهمن دیوار برنامه‌ی کار و بار ما را فرو ریخت دیوار دیگری برای ما ساخت و افق ما را به کلی دگرگون نمود.

او مسلمانی غیر متعصب و به راستی جوانی دینی بود. آنچه با ما صحبت و همنشینی می‌کرد، سخن از لفظ اسلام به زبان نمی‌آورد، از اصولی در دین سخن می‌گفت و حقایق را بازگو می‌کرد که بعدها فهمیدیم آنچه به تبیین آن می‌پرداخته، [طابق] النعل بالنعل اسلام بوده است. او بر ما جوان‌هایی که اصلاً بویی از اسلام و دیانت نبرده بودیم خیلی ماهرانه وارد شد و همگی را غیر ارادی به سوی افق باز انسانیت و اسلامیت پیش برد.

بهمن فلسفه‌ی زندگی ما را دگرگون نمود و آن اتصالی را که یاران با هم داشتند به انفصال کشانید و بر بنیان عقاید ما مهر تسخیر زد.

این گفت و شنودها با بهمن در زندان قصر گذشت. زیرا کمی بعد بهمن را از قصر به بابل در زندانی فلاکت‌بار انتقال دادند تا از دسترس کاترین دور بماند و نتواند با او به صحبت و راز و نیاز بنشیند.

این دستوری بود که عدل^۱ پدر کاترین داده بود و عملی شد.

کاترین که بهمن را گران به دست آورده بود، نمی‌خواست به ارزانی از دست بدهد. به

زندان بابل به بهمن خیلی سخت گذشت. در اینجا زندانیان در آستانه‌ی مرگ بودند و صدای دردآور این بینوایان اسیر و این زندانیان فقیر که نقل محفلشان دانه‌های زنجیر بود، بیش از هر چیز بهمن را زجر می‌داد. این بود که کمر همت بر میان بست و شروع کرد به دادستانی در این خارستان. خار درد هر اسیری را با سرانگشت مهر و محبت می‌چید.

۱. پروفیسور یحیی عدل، دبیر کل حزب مردم پس از استعفای امیر اسداله علم از دبیر کلی حزب و یکی از مهره‌های

نظام شاهنشاهی در دوران پهلوی دوم.

واقع مشکل می‌نمود این عشقی که او را به اوج رویای رنگین می‌کشاند و سرپایش را در شعله‌ی درد می‌نشانند، از او بگیرند.

دستی را نمی‌شناخت که این دو را از هم جدا کند و میان دو جسم و یک روح فاصله ایجاد کند.

روح کاترین با روح بهمن خیلی نزاع کردند. نیروی این سیاره‌های نوری شکل، در گریزگاه‌های عشق خیلی گلاویز شدند. باید قبول کرد که سرانجام روح بهمن فائق آمد و محیط بر روح معشوقه شد و او را در چنگ آورد. کاترین دیگر در خود نبود.

با اینکه کاترین می‌دانست که دیگر بهمن در زندان قصر نیست. گه‌گاه به زیر پنجره‌ی زندان به آیین قدیم (به اصطلاح) می‌رفت و روح بهمن را حس می‌کرد. در آنجا به دیدارش شتافته، او را به سوی خویش می‌خواند. گویی کاترین صدای خوش آهنگ معشوق را می‌شنید. آری کاترین در آنجا از خود تهی شده بود. چه به نظرش می‌آمد؟ گاه قلبش فشرده می‌شد. به خوبی صدای او را در فضا با آن همه شور و نوا با گوش جان می‌شنید که می‌گفت: کاترین تو باید به

بی‌نهایت بیندیشی، خدا را در زمین و زمان در مکان و لامکان ببینی، هرچه می‌خواهی از او بخواهی که او سمیع و بصیر است، علیم و خبیر، حی و سبحان، و [علی] کل شیء قدیر است. یکباره به خودش می‌آمد، می‌فهمید بهمن نیست. اما باز باور نمی‌کرد. پنجه‌های مردانه‌ی او را که بر خم میله‌های زندان حلقه شده بود، می‌دید. آن دست‌ها که روزی بر گرد سرش به نوازش خواهد نشست. آن دست‌ها که لحظه‌ها تار زلفش را به هم گره خواهد بست. آن دست‌ها که به گاه پیمان به



هم خواهد پیوست، آن دست‌ها که عهد بسته را هرگز نخواهد شکست، آن دست‌ها را بر پنجره می‌دید. چون به خود می‌آمد و درمی‌یافت که یار رفته، امیدش رفته، اندوهش شکفته می‌شد.

زهر جانکاه فراق به تن و جاننش نیش می‌زد. شاید کاترین نمی‌دانست که بهمن به زندان بابل رفته است. در هر حال برای او بعد مکان معنی نداشت. هر وقت می‌خواست به بال نغمه‌ی آن نگاه‌ها می‌نشست و به آشیان بهمن سفر می‌کرد. برای عاشق زمان و مکان معنی ندارد.

عاشق و معشوقه چون در یک تنند، تار و پود عشق با هم در تنند. باری کاترین در زندان تن با شعله‌ی عشق بهمن می‌سوخت و می‌ساخت. گویی این شعر وصف حال پریشان اوست.

شمع غم بودم که در شب‌های حرمان سوختم بی تو در زندان تن آتش به دامن سوختم
سوختم در آتش غم اشک هم کاری نکرد در میان آب و آتش هر دو یکسان سوختم
اما زندان بابل به بهمن خیلی سخت گذشت. در اینجا زندانیان در آستانه‌ی مرگ بودند و صدای دردآور این بینوایان اسیر و این زندانیان فقیر که نقل محفلشان دانه‌های زنجیر بود، بیش از هر چیز بهمن را زجر می‌داد. این بود که کمر همت بر میان بست و شروع کرد به دادستانی در این خارستان. خار درد هر اسیری را با سرانگشت مهر و محبت می‌چید. به واقع، مرهم رسان مرحمت زخم‌های خسته دلان بود. در بر هر بیمار اسیری می‌نشست و به درمان آن دلتنگ کمر همت می‌بست. شب‌ها کم می‌خوابید و تا دیرگاه بیدار می‌بود و مداوای مرضای درمانده‌ی زندان را به عهده می‌گرفت.

زندانیان از محبت‌های بی‌شائبه‌ی بهمن در تعجب بوده و دعایش می‌کردند. حتی آوازه‌ی مهر و صفای او به گوش رئیس زندان رسیده بود و از همکاریش صمیمانه سپاسگزاری می‌نمود، اسیران می‌گفتند او فرشته‌ی رحمت است که در ظلمت سرای عمرشان نزول اجلال کرده است. او را محترم می‌شمردند و به او مهر می‌ورزیدند.

گاهی میان رئیس زندان و زندانیان و این فلاکت‌زدگان میانجی می‌شد و باعث می‌شد که متصدیان امور زندان با آنان به ملاطفت رفتار کنند.

محیط زندان با آنکه بزرگ بود ولی بی‌شباهت به دخمه‌های تاریک نبود. روزهای سنگین گذر

چراغ‌های کم نور و زرد رنگی در گذرگاه مصائب، هدایت می‌نمودند. این نور زرد زجر دهنده با روشنی روزنه‌ی روز گلاویز می‌شد و از این میان آیینی‌ی قلب زندانیان به غبار غمی جانکاه مکرر می‌گردید. هرکس در گوشه‌ی غمی که فراموش عالمی بود، روزگار می‌گذاشت. نه دست نوازشگری که به نوازش‌شان کشاند و نه نگاه مهر یاری که به دامن آرامشان نشانند، همه تشنه‌ی محبت بودند. دیدگان‌شان منتظر و نگران دنبال آرزوی گمشده‌ای می‌گشتند که در عین ناامیدی امیدشان دهد. یا به رویای خلاص نویدشان دهد. بهمن که به زندان آمد به تن مرده جان آمد. بالای با صلابت او، چهره‌ی پر انبساط و نگاه نشاط‌آور آفرینش، اسیران را زنده کرد. این زندانی عاشق که به اسلام و انسانیت عشق می‌ورزید. در عین فرمانبرداری خدا، ناخدای کشتی محبت و صفا بود.

در همان اوان ورودش به زندان طیفی از مغناطیس مهربانی به وجود آورد که جملگی زندانیان از مهر و وفایش احساس غرور نمودند.

او با دل پر خون، لبش خندان بود. در موج این تبسم‌ها طوفان دریای درون را می‌نمود. چنانکه زندانیان به هم می‌گفتند: خدایا! چه بندگان مهربانی داری که انسان فرشته سیرتند و فرشته‌ی انسان صورت. اغلب اوقات، بهمن غرش جان روحی بود. روحی که در جهنم سختی‌ها می‌سوخت و جانی که همچون شمع مرده می‌افروخت.

نامه‌های کاترین

گاه دل بهمن به نامه‌ای از سوی کاترین شاد می‌شد در هر حرف و نقطه خط محبوب با یاد خط و خالش مشام جان را خوشبو می‌ساخت و چون دری به سوی معشوقه‌ی خود باز نمی‌یافت، نقش او را در درون خویش می‌جست.

آری هر خط و نقطه‌ی نامه را به یاد خط و خال دل‌بند بارها می‌نگریست و به دامن دل می‌گریست و به تماشای آن می‌نشست.

دو مطلب، یکی نامه در زندان بابل، درد بهمن را تا حدودی درمان می‌کرد و وقتی روز و

شب هجران خیلی بر دوش دلش سنگینی می نمود با پاسخ هر نامه به کاترین از این سنگینی می کاست و دیگر که مهم است، این بود که او با روح اسلام آشنایی بهتری یافت و به قدر خودش به عمق اسلام رسید. شبها نمی خوابید و در زندان به تهجد می گذرانید. نماز را با خلوص و تمرکز می خواند و نیاز نماز را با درمان اسیران، می پرداخت.

ضمناً تحولی هم به ظاهر خود داد، یعنی دیگر ریش خود را نتراشید و موی خود را بلند کرد. موسیقی را هم گوش نکرد. حلال خدا را حلال دانست و حرام او را حرام، کوشید تا یک مسلم واقعی باشد.

یک روز برای دیدار بهمن به زندان بابل

می روم. بهمن به من می گوید: شبهای شما پر ستاره است اما این ستارهها با شما هیچ ربطی ندارند. ولی من در سلول خودم از پنجره‌ی کوچکم یک ستاره می بینم، این ستاره با من مربوط است، گویی نزدیک می آید، با دل و دیده و جانم آشنا می شود.

شبها تنها من و این ستاره با هم راز و نیاز

می کنیم. گویی او از خدای معبود من برایم پیام آور است که دلجویی ام می کند، با من حرف می زند. این ستاره با دل و روحم نجوا می کند، گاه می گویم اگر روزی از این سلول و این زندان رها شدم، این ستاره را هم با خود می برم. او قطره‌ی اشک من است، در صدف جانم می پرورم تا مرواریدی شود. آن قدر به پایش خون می گریم تا او نیز قطره‌ی خونی شود، آن قطره‌ی خون را در دلم جا می دهم. اگر یک روز به شهادت برسم از آن قطره‌ی خون دل که بیرون شده، روحم هزار دل خون شده می سازد که به دل لاله داغ تازه تر کند و سوز شمع را بلند آوازه تر کند که یاد بهمن را بر آرد هر دروازه اندرزد که در آیین انسانی سراندازد که تا هر کار زشتی را در آیین مسلمانی براندازد.

زبان انتقاد کاترین از بچگی چنان بود که هیچ یک از درباریان از آن در امان نمی بودند. کاترین از آنان نفرت داشت و دلش نمی خواست در آن بزمهای شاهانه شرکت کند.

ازدواج بهمن و کاترین

شب هجران و روز فراق به پایان می‌رسد. وصل پیش می‌آید. دو دل که روزها و هفته‌ها، بلکه ماه‌ها است به خاطر یکدیگر می‌تپند به هم می‌رسند. پس از مدتی (که طولانی نیست) بهمن از زندان آزاد می‌شود و در اولین فرصت با کاترین ازدواج می‌کند. البته او را به اروپا می‌برد، شاید بتواند فلجش را معالجه و دردش را درمان کند، اما نتیجه نمی‌گیرد و ناامید باز می‌گردد.

ناگفته نماند که کاترین عدل در یک پیک نیک در اثر سقوط از کوه (زمانی که محصل دبیرستان رازی بوده) با صدمه‌ای که به نخاع او می‌رسد، فلج می‌شود؛ یعنی از کمر تا پایین، اعصابش از کار می‌افتد. در دوران درد و بیماری سخت، تنها دوست او من بودم. تا پس از چندی با بهمن حجت کاشانی آشنا می‌گردد و همین آشنایی (در زندان) است که منجر به ازدواج این دو تن می‌شود. بهمن در خانه‌ی کاترین در پونک استقرار می‌یابد. این دوره‌ی ازدواج که دوره‌ی خوش‌گذرانی آنها است، در باغ پونک سپری می‌شود. اغلب با گل‌ها و لاله‌ها و بنفشه‌ها و گل‌های ناز، وقت‌ها را می‌گذرانند و ساعاتی را نیز به قرائت قرآن صرف می‌کنند. کاترین نه تنها بهمن را شوهر خوبی می‌یابد بلکه او را یک معلمی می‌داند که روحش را تلطیف نموده، با روح اسلامش آشتی می‌دهد. او را به نماز و می‌دارد، نمازی که در آن هم راز است و هم نیاز است و هم ناز.

میهمانی‌های دربار

کاترین عدل، کودکی خود را در آغوش مکنت و تنعم گذرانیده بود. یکی از چند دردانه‌های درباری به شمار می‌رفت.

همه، حتی شاه مدفون، او را دوست می‌داشت. اشرف و دیگران او را در آغوش مهر می‌فشرده و مثل گلی که در کویر بروید از سموم مهربانی‌های این خسان دور از عصمت، برخوردار شد تا کم کم بزرگ شد. زبان انتقاد کاترین از بچگی چنان بود که هیچ یک از درباریان از آن در امان نمی‌بودند. کاترین از آنان نفرت داشت و دلش نمی‌خواست در آن

بزم‌های شاهانه شرکت کند. زیرا با دیدن آن خیانت و فساد، رنجی شگرف در روحش ایجاد می‌شد که نمی‌توانست ساکت بماند. شب‌های دیرپا همه در بزم رنگین گروه ننگین شاه دست می‌افشانند و لذت‌ها می‌بردند و انبان زباله‌دان خویش را از طعمه‌ها می‌انباشتند. غافل از همه چیز و همه کس به هوس‌های خویش مشغول بودند و در اجرای اطفای شهوات از هیچ مفسده‌ای روی نمی‌گردانند.

در همان شب‌های عیش اشرافیان از خدا بی‌خبر، دردمندان و بی‌نویان و یتیم‌های بی‌سامان با سفره‌های تهی از غذا و با دل‌های شکسته، اشک ماتم می‌ریختند و شب را با اندوه به سر می‌بردند و صبح را با دربه‌دري و خون‌جگری به شب اتصال می‌دادند.

در همان شب‌های عیش اشرافیان از خدا

بی‌خبر، دردمندان و بی‌نویان و یتیم‌های بی‌سامان با سفره‌های تهی از غذا و با دل‌های شکسته، اشک ماتم می‌ریختند و شب را با اندوه به سر می‌بردند و صبح را با دربه‌دري و خون‌جگری به شب اتصال می‌دادند.

مستان عشرتکده‌ها و لالایان کاخ نشین، از محنتکده‌های مستمندان بی‌خبر بودند. انسان‌ها و سعادت‌مندان هر دوران آن کسانی هستند که:

نماز را به راز و نیاز می‌خواستند و نیازشان نیز برآوردن حاجت حاجتمندان است. دست نوازش‌گرشان را تنها به گرد سر یتیمان به گردش در می‌آوردند، نه چون تبهکاران شهوت‌پرست، که دست هوس بر سر روسپیان می‌کشیدند و بر خنگ تباهی‌ها کام می‌راندند. کاترین پس از اینکه با بهمن مسلمان، روزگاری را دریافت و به انسانیت گذراند، به روح اسلام راستین پی برد و دانست که فرمانبرداری امر خدا واجب است و مهربانی با خلق خدا لازم، مصمم می‌شود امر به معروف و نهی از منکر کند.

باری یک شب که به محفل شاهانه می‌روند به شاه می‌گوید بیاید و مسلمان شود، شاه مثل کسی که دچار صاعقه شده باشد از شنیدن سخن نا به هنگام کاترین، کنترل اعصاب خود را از

کاترین پس از این که با بهمن
مسلمان، روزگاری را دریافت و به
انسانیت گذراند، به روح اسلام
راستین پی برد و دانست که
فرمانبرداری امر خدا واجب است و
مهربانی با خلق خدا لازم، مصمم
می شود امر به معروف و نهی از منکر
کند.

دست می دهد. به طوری که چند مرتبه عینک از
چشم برمی گیرد و بر چشم می نهد. سپس
حیرت زده در برابر سخن کاترین می ماند. اگر
کسی غیر از این دختر جسور این سخن را
زده بود حکم قتل او را همان گاه امضا کرده
به جوخه ی اعدامش می سپرد.
گفتیم که کاترین در آغوش درباریان بزرگ
شده بود و خیلی مورد حمایت و شفقت شاه
بود. پیامی هم برای اشرف می دهد که او نیز
مثل برادرش شاه، باید مسلمان شود ولی از او
پاسخی نگرفت.

اعجاز باردار شدن کاترین

می دانیم که کاترین فلج بود و پزشکان جراح و متخصصین گفته بودند که محال است او
باردار شود ولی خدای طبیبان و حکیم حکیمان اراده اش دیگر بود و بر خلاف نظر آنان کاترین
باردار می شود و به خوبی وضع حمل می نماید.
مصلحت و مشیت و حکمت حق بر همه چیز بشر مقدم است. قادر، تنها اوست و اوست که
خیش اندیشه را در شیارهای باریک مغز می بیند و از اوست که هر نطفه را از پس «علقه» و
«مضغه» نقش می بندد و اوست که بر چنین نقشی، روح می دمد. آری اوست که از نیستی،
هستی می آفریند و معمای آفرینش را تحلیل می فرماید و در عین حال متفکران را از به وجود
آوردن موجودات در حیرت می گذارد.

آورد به اضطرابم اول به وجود
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود

جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود

خواب آشفته حال حیات انسان عجیب است. گروهی از صاحب‌نظران می‌گویند راستی زندگی انسان جز خواب پریشانی نیست. شاید این گفته تا حدودی صحیح باشد.

و از عظمت الله هر چه بگویم بسیار کم است، او بی‌نهایت است و ما را در مرحله‌ی بدایت و غایت و نهایت گاهی به حکمت می‌آزماید، گاهی به مصلحت و گاهی به مشیت و گاه به عدل و گاهی به فضل:

پیدا شو گهر ز قطره‌ای آب شدیم	و آنگاه نهان شو گور نایاب شدیم
بودیم به خواب در شبستان عدم	بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

بگذریم، در این دوره کاترین به حجاب اسلامی دست می‌زند و کانون عصمت خویش را به پرده و پوشش اسلام کامل می‌سازد. کاترین در دوران بارداری خیلی مؤید می‌شود و شب‌ها را در تهجد به سر می‌برد. مثل اینکه کاملاً فهمیده بود که

از ندای «یا رب» شب زنده‌دارها حاجت‌روا شدند هزاران هزارها

خسرو و شهناز

خسرو پس از آزادی از زندان به سوئیس نزد شهناز می‌شتابد. در آنجا با هم طرح زندگی نوینی را در عشرتکده‌ی خاص شهناز می‌ریزند و خلاصه خسرو به عنوان شوهر با او زندگی می‌کند.

اما وقتی که بهمن برای معالجه‌ی کاترین به سوئیس می‌رود، چون می‌فهمد که خسرو بدون عروسی و عقد با شهناز زندگی می‌نماید، متغیر شده، می‌گوید: حتماً باید شهناز را به عقد رسمی خود درآورد. خسرو هم که در شعاع افکار انسانی و اسلامی بهمن قرار داشت و در برابر حکم قاطع و صمیمانه‌ی او ناگزیر از اطاعت بود در ظرف چند روز برنامه‌ی عقد و عروسی را می‌ریزد و رسماً با شهناز ازدواج می‌کند.

هدیه‌ی خدا

بهمن، کاترین را که برای معالجه‌ی فلج به سوئیس برده بود پس از ناامیدی از درمان وی و اثر بخشی انسانی در خسرو و شهناز و به صراط مستقیم کشانیدن آن دو، زن خویش را برمی‌گیرد و به ایران باز می‌گردد. در آغاز آمدنشان در حالی‌که کاترین بر چرخ دستی خود نشسته بود و کنار خیابان با بهمن آهسته می‌گذشتند، اتفاقی خوشمزه می‌افتد. (ضمناً بگویم که جامه‌شان هر دو مندرس و کهنه بود و متحیرانه می‌گذشتند.)



آری، اتفاقی رخ می‌دهد، مردی رهگذر به آنان می‌رسد، از وضع کاترین که در چرخ مرکب خویش محزون نشسته و بهمن که غم‌آلود به کاترین می‌نگرد به رقت می‌آید. یک تومان کف دست بهمن می‌گذارد و می‌گذرد. بهمن از این پیش آمد نه تنها ناراحت نمی‌شود بلکه به غرور

هم می‌آید که خدا برایشان پولی رسانده است و این پول با همه‌ی کمی در نظر بهمن چون هدیه‌ی خداست، گران و زیاد می‌آید. بنابراین آن را به فال نیک می‌گیرد و می‌گوید باید این علامت لطف خدا را نگه‌دارد.

مولود دختر است

دوران بارداری پایان می‌پذیرد، دردهای زایمان آغاز می‌شود. این زن فلج دردمند محنت کشیده، در عین سختی باید بار خود را به زمین گذارد. بهمن با ایمان راسخ خویش زن خود را تقویت می‌کند و به روحش نیرو می‌بخشد. کاترین توجهش همه به خداوند است، در دل می‌نالد، ای پروردگار عالمیان، ای فریادرس دادخواهان، به فریادم برس، کسی را جز تو ندارم، با این حالت بیمار و فلج همه از من نومیدند، ولی من امیدم به توست. توجه این زن معصوم باردار، دریای رحمت الهی را به تلاطم می‌آورد، خیلی راحت به طرز شگفت‌انگیزی به آسانی فارغ می‌شود.

بهمن که وارد می‌گردد، قابله با صوت شادی انگیزی می‌گوید: مولود دختر است. بهمن دلش از شوق می‌تپد و سپس می‌شکند، قطره‌های اشک شادی بر گونه‌ی ملتهبش می‌لرزد و فرو می‌ریزند. وقتی دختر به دنیا می‌آید بهمن یک نان می‌خرد و به کاترین می‌خوراند، البته باید دانست که آنها در رژیم غذایی سختی بوده‌اند و مدت‌ها نان نخورده بودند. برای کسی که ماه‌ها نان نخورده، یک نان خوردن نیروی شگرفی در او ایجاد می‌نماید. این است که کاترین از دوران نقاهت با آن یک نان، آسان می‌گذرد.

کاترین آرامش یافته، دیده بر هم نهاده. راحت در یک رویای خدایی است. در این رویا غرق لطف الله است، او را با زبان آرامش می‌ستاید و از آن یکتای مهربان سپاسگزاری می‌نماید و کودکش در هیاهوی خاموشی کودکانه در خواب است. کاترین پس از دو روز استراحت از بیمارستان به خانه می‌رود.

بهمن، دردانه‌اش را فاطمه می‌نامد. دیگر خانه‌شان با وجود این کودک، این فاطمه‌ی کوچک،

صفای روح گرفته، بوی نشاط از در و دیوار به مشام جان می‌رسد. بعضی از دکترها گفته بودند این زن فلج که باردار شده مشکل است جان به سلامت برد. اما آن حکیم عزیزی که خواستش دیگر بوده راحت‌تر از هر راحت، او را خاطر آسوده می‌سازد. آری خدا بر هر چیز تواناست.

روزنامه‌های تهران، کودک به دنیا آوردن کاترین را یک معجزه خواندند و با حروف درشت مطالبی در این باره نوشتند.

یأس و ناامیدی

پس از گذراندن دوران نقاهت و باز یافتن سلامت، کاترین با بهمن به خانه‌ی دوستان و آشنایان می‌شتابند و به امر [به] معروف و نهی از منکر می‌پردازند که باید مسلمان شده و از گناهان استغفار کنند و دنبال فساد نروند، به شعائر اسلام عمل کنند. لیکن همه به دیده‌ی تمسخر در این زن و شوهر می‌نگرند. چون این دو تن مسلمان دل‌داده و عاشق اسلام، جواب یأس می‌شنوند، نا امید به خانه بر می‌گردند.

تصمیم می‌گیرند از این جامعه‌ی به ظاهر مسلمان بگریزند. این عزم هنوز در قوه بوده و به عمل در نیامده است. در این هنگامه‌ی ناامیدی، بهمن دچار درد شکم می‌شود. هر طرف می‌زند و به هر دکتري رجوع می‌کند دردش درمان نمی‌شود، ناچار به سوئیس نزد من می‌آید. من او را به طبایبی متخصص نشان می‌دهم. پس از مدتی کم، معالجه می‌شود. درد دل بهمن عصبی بوده و با استراحت و عوض شدن محیط و آب و هوا درمان می‌پذیرد. بهمن که خوب شده بود، عزم ایران می‌کند. مختصری لباس گرم برای خودش و کاترین و بچه‌های خود تهیه و به تهران باز می‌گردد. البته باید ذکر کنم که بهمن از زن اولش ۲ دختر نیز داشته است که هر دو را وقتی با کاترین ازدواج می‌کند پیش وی می‌آورد و بنابراین خانواده‌ی کوچکشان تشکیل می‌شده از بهمن و کاترین و سه دختر کوچک.

باری، بهمن که به تهران می‌آید و به

خانواده می‌پیوندد، می‌خواهد تصمیم خود را

از قوه به فعل آورد که از اجتماع بگیرزند،

ولی پول ندارند. برای این هجرت، کاترین از

پدرش سهم ارث خود را مطالبه می‌کند. پس

از دریافت وجوهات ارثی، بهمن را متوجه

توفیق می‌نماید. بهمن از سهم ارث کاترین در

۱۷۰ کیلومتری تهران زنجان (نزدیک

خرم‌دره)، زمینی می‌خرد و ساختمانی در آن

بنا می‌کند و می‌سازد، کاترین در دوران

بهمن خودش خود ساخته بود.

همه‌ی کارهای معمول را خود انجام

می‌داد، مثلاً برق ساختمان را خود

می‌کشید و ساعت خود را درست

می‌کرد، بیل می‌زد و مثل یک کارگر

خوب و توانا کار می‌کرد. در شب ۴

ساعت بیشتر نمی‌خوابید.

ساختمان به ریاضت می‌پردازد تا با شوهرش بهمن تا حدودی همسنگی یابد، بنابراین در ایمان

و اسلام راسخ‌تر می‌گردد. آری در عین بچه‌داری و گذران سخت زندگی به عبادت و ریاضت

می‌نشیند و بهمن نیز او را به عبادت و زهد تشویق می‌نماید.

کاترین به خلاف پیش، برای تکمیل مسلمانی خود حتی محجبه می‌شود و به حجاب اسلامی

دست می‌زند. چادر بر سر می‌کند و سر و موی و پای را در پرده‌ی حجاب مستور می‌سازد،

بی‌آن که بهمن به او بگوید که باید ملبس به لباس حجاب اسلامی گردد.

بهمن خودش خود ساخته بود. دلش می‌خواست با کردار پاک و رفتار اسلامی خود زن و

بچه را به ایمان و اسلام عزیز بکشانند. بهمن همه‌ی کارهای معمول را خود انجام می‌داد، مثلاً

برق ساختمان را خود می‌کشید و ساعت خود را درست می‌کرد، بیل می‌زد و مثل یک کارگر

خوب و توانا کار می‌کرد. در شب ۴ ساعت بیشتر نمی‌خوابید. اسب و گاو و گوسفند را خود

متوجه می‌شد و برایشان طویله می‌ساخت و علوفه می‌داد و اگر مریض می‌شدند،

پرستاری‌شان می‌نمود. کشت می‌کرد و اکثر کشت و کارش، غرس درختان سیب بود. پی

درخت‌های سیب را سم پاشی نمی‌کرد. عقیده داشت کرم‌ها هم سهمی دارند، هر چه خدا

می‌خواهد سبب نصیب من می‌شود. باشد مقداری از آنها را هم کرم‌ها بخورند. او در این منطقه‌ی سرد کار می‌کرد، چنانکه خستگی ناپذیر می‌بود.

تفنگی برای کشتن شاه

به سازمان بهمن (در نزدیکی خرم‌دره) یعنی در الله‌ده، هفتاد خانواده‌ی دهاتی می‌پیوندند. وی آنان را جمع می‌نمود و برایشان سخنرانی می‌کرد.

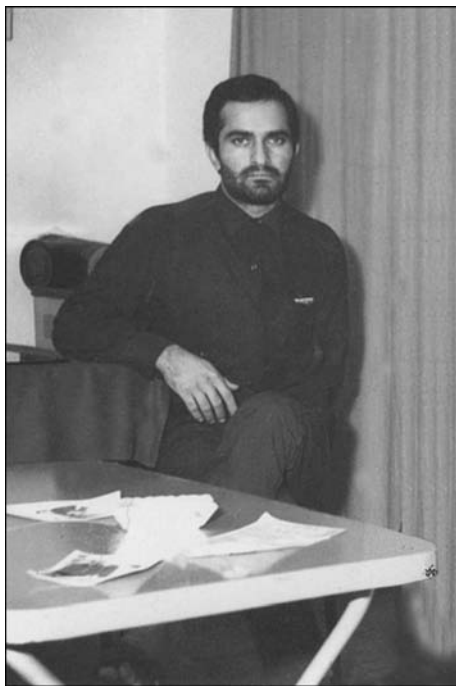
از این ۷۰ خانوار در آن منطقه‌ی کوچک و سرزمین عشق، اجتماع مسلمانی کوچکی می‌سازد که همه با هم بودند و با هم زندگی می‌نمودند.

روزی که عزم سفر داشتیم به او گفتیم چه می‌خواهی برایت بیاورم؟ گفت یک تفنگ بیاور که با آن شاه را بکشم.

بعد فکر کرده، گفت: کشتن او تنها کاری را از پیش نمی‌برد، عقیده داشت مسلمان‌ها باید آگاه

و بیدار باشند و به اسلام ارج نهند و شعائر اسلام را عزیز و گرامی دارند تا فردی مثل شاه نتواند بر آنها حکومت کند و ظالمانه ملتی را به فساد نکشد.

معتقد بود که خدا می‌فرماید: ظالمان را دوست نمی‌دارد و مردمی را که می‌خواهد، به راه راست هدایت می‌کند. بهمن در سوره‌ی مبارک حمد روی اهدنا الصراط المستقیم تکیه می‌نمود و عقیده داشت باید از خدا بخواهیم و پیوسته در دعا باشیم. با دل شکسته او را بخوانیم تا راه کمال هدایت را به ما بنماید تا



الله‌ده، آرمان‌شهر بهمن

این ده، همان سرزمین بهمن و کاترین است با خانواده‌هایی از دهات اطراف، که همه به خاطر صدق و صفا و مسلمانی بهمن به آن دیار آمده بودند. بهمن اغلب مردان این خانواده‌ها را در صحرائش جمع می‌کرد، در دشت وسیع این ده گرد می‌آورد و برای آنان از حقیقت اسلام سخن می‌گفت. از روح مذهب حرف می‌زد، ائمه‌ی معصومین سلام الله علیهم اجمعین را به آنان معرفی می‌نمود و از گفتار و کردار مقدس‌شان سخن می‌گفت. از سادگی و عمق اسلام مطالبی داشت که روح این مردمان با صفا را با آن مطالب آشنا می‌ساخت.

آب و هوای این ده برای این مردم و بهمن‌ها و کاترین‌ها و همه‌ی صاف‌دلان، سازگار می‌بود. از غوغای شهرنشینان دور بودند و به راستی از این زندگی ساده در سرور بودند و از این سرور به غرور بودند. اما نمی‌دانم چه شد که یکباره مردم دگرگون شدند. گفتیم ۷۰ خانواده‌ی دهاتی در الله‌ده روزگار می‌گذراندند و همه تحت تسخیر روحی بهمن در عبادت و نماز و نیاز بودند، بهمن خیلی آنان را به زندگی ساده‌ی اسلامی می‌خواند و از آنان می‌خواست که رعایت

اغلب قرآن می‌خواند. ناگهان چشمش به آیه‌هایی از قرآن مجید برمی‌خورد که خداوند به انسان دستور جهاد می‌دهد که شما جهاد کنید و کشته شوید. این دستور خدایی، طوفان در بحر وجودش برپا می‌کند. دیگر تار و پود وجودش آهنگ جهاد می‌کنند.

بعضی جهات را بفرمایند. مثلاً موسیقی حرام را گوش ندهند، تلویزیون نبینند و رادیو و سازهایش را به دور اندازند. قلبشان را در گرو مصائب قیام حسینی بشکنند. جانشان را پر نور کنند، لیکن این مردم که دیگر نمی‌توانستند آموزه‌های بهمن را تحمل کنند، خیلی زود از

بهمن خسته شدند، زیرا بهمن چای را هم برای آنها ضروری نمی‌دانست و می‌گفت یک اعتیاد بی‌موردی است که می‌توانند از آن هم بپرهیزند و سیگار و دخانیات را بر آنان ممنوع ساخته بود که دیگر صدای همه‌شان بلند شده، کم کم آهنگ خلاف ساز می‌کردند و دیگر نمی‌خواستند با بهمن باشند. از طرفی بهمن حتی از آنها خواسته بود که با اهالی خرم دره نیز تماس نگیرند. چه آنان را خارج از دین می‌دانست، چون حقیقتی در گفتار و کردارشان نمی‌دید. بهمن معتقد بود اسلام صراط مستقیم است و راه به سوی کمال است. می‌گفت نباید هرگز از پا نشست. دو سال طول می‌کشید که بهمن پاکسازی می‌کند تا از ۷۰ خانواده به ۵ خانوار تقلیل می‌یابد. این جریان برای بهمن شکست روحی به وجود می‌آورد ولی او ناامید نمی‌شود. خلاصه‌ی مطلب، بهمن می‌ماند و این پنج خانواده، بقیه در الله‌ده به ادامه‌ی زندگی می‌پردازند.

فکر جهاد و آغاز هجرت

اواخر تابستان است، بهمن غمناک به نظر می‌رسد. هوا به شدت گرم است بهمن می‌گوید: علی آقا من امروز با گوسفندان به کوه می‌روم و می‌خواهم دور از چشم‌ها چند روزی در کوه بمانم و گوسفندها را بچرانم.

باری، به کوه می‌رود، زیرا در این آسمان بلند بیشتر به عظمت عالم و بالاتر به عظمت خداوند فکر می‌کند. اغلب قرآن می‌خواند. ناگهان چشمش به آیه‌هایی از قرآن مجید برمی‌خورد که خداوند به انسان دستور جهاد می‌دهد که شما جهاد کنید و کشته شوید. این دستور خدایی، طوفان در بحر وجودش برپا می‌کند. دیگر تار و پود وجودش آهنگ جهاد می‌کنند تا پس از پانزده روز به الله‌ده برمی‌گردد و از آنجا به شهر و سپس به پونک به خانه‌ی ما می‌آید و موضوع جهاد را با من در میان می‌نهد. می‌گوید جهاد، ولی نمی‌داند چگونه؟ اشتیاقش به شهادت روز به روز زیادتر می‌گردد.

کم کم پاییز غم‌انگیز فرامی‌رسد. پاییزی که آخرین خزان و آخرین فصل زندگی بهمن و کاترین است. خزان دیگر را این دو نمی‌بینند.

در اواخر زمستان سال گذشته گفته بود: علی آقا من بیش از شش ماه دیگر زنده نیستم. بهمن به من می‌گوید که می‌خواهم هجرت کنم. وقتی می‌پرسم دلیل آن چیست؟ می‌گوید: علی آقا ما هنوز لباسمان و خوراکمان از اجتماعی است که همه‌شان دشمن خدایند. همه دروغ می‌گویند و همه متظاهرند، آنچه می‌گویند خلاف آن می‌کنند. فی‌المثل، جو فروش گندم نمایند.



(بهمن حجت کاشانی: در حالی که می‌خواهد برخی از مدارک و عکس‌هایش را آتش بزند. در دست راست او کاغذی شعله‌ور دیده می‌شود.)

پس ما باید از اینان کناره بگیریم و از محیطشان دوری جویم. چگونه و از کجا می‌توانیم به الله بگوییم دوستش داریم و حال آنکه با دشمنان الله که این مردم باشند، هماهنگی نماییم و با آنان زندگانی کنیم. ما که قدرت نداریم حتی تعداد کمی از آنها را مثل خود سازیم. ما هم که محال است مثل آنان گردیم، پس چاره‌ای جز هجرت و دوری و مهاجرت از اجتماع نداریم. از آن زمان به بعد هر وقت به تهران می‌آمد غذای خود را همراه می‌آورد، مثل تخم مرغ

آب‌پز و پلوخالی (برنج بی‌خورشت) یعنی از غذای این مردم نخورد...

تابستانی که پیش از شهید شدن اوست، شکار را کنار می‌گذاریم و دیگر خوش نداریم که جان‌بنده‌ای را یا جنبنده‌ای را بیازاریم، اگر چه موری باشد، تا چه رسد به شکارهای کوهی...

در آخرین ماه زمستان یعنی اسفند ماه به بهمن می‌پیوندم و به الله‌ده می‌روم.^۱

بهمن می‌گوید: علی آقا بدان که ما (یعنی من و زن و بچه‌هایم) در اوایل بهار هجرت می‌کنیم و از تو می‌خواهم که سرپرستی الله‌ده را به عهدی بگیری. بهمن دیگر حالاتش دگرگون شده، بیشتر از همه چیز به هجرت فکر می‌کند. وقتی که تصمیمش قطعی به هجرت می‌شود، تمام عکس‌ها و مدارک و کاغذهای خصوصی‌اش را با آتش می‌سوزاند و اسلحه‌هایش را روغن می‌زند و براق می‌کند و به سه دخترش تیراندازی می‌آموزد، تا بتوانند تفنگ‌های کوچک ۲۲ را به کار برند و از من می‌خواهد که قنداق تفنگ را کوتاه کنم و قنداقی در خور بچه‌ها بسازم. من در نجاری و کارهای ظریف درودگری مثل ساختن قنداق تفنگ مهارت داشتم. درست یادم هست که روی قنداق تفنگ کوچک "چریک کوچولو" کردم.

بهمن را یک نگرانی گاهی در مقام هجرت رنج می‌داد و آن این بود که مقامات دولتی بفهمند و بیایند او و خانواده‌اش را از کوه پایین بیاورند. فکر می‌کند اگر چنین کنند و بخواهند او را از کوه به زیر آورند آنان را به یکباره به گلوله می‌بندد و بدین وسیله، رفتار گستاخانه‌ی آنان را با اسلحه جواب خواهد داد.

در اسفند ماه قبل از هجرت، مردهای ۴

بهمن وقتی که تصمیمش قطعی به هجرت می‌شود، تمام عکس‌ها و مدارک و کاغذهای خصوصی‌اش را با آتش می‌سوزاند و اسلحه‌هایش را روغن می‌زند و براق می‌کند و به سه دخترش تیراندازی می‌آموزد، تا بتوانند تفنگ‌های کوچک ۲۲ را به

کار برند.

۱. من تا این دوران با خانواده‌ام (زن و فرزندانم) در خانه‌ی خویش در پونک زندگی می‌کردم.

قبیله (تتمه از هفتاد و سپس از پنج خانواده) را به مسجد می‌برد. اول برایشان قرآن می‌خواند و به آنان (به صورت طنز) می‌گوید اگر از کوه برگردم [و] جهاد را شروع کنم، اول کسانی را که باید بکشم، شما باید وقتی می‌پرسند چرا؟ بهمین جواب می‌دهد: چون مطمئن هستم که شما به قرآن عمل نمی‌کنید و از این نکته هم اطمینان ندارم به کس دیگر رسیده باشد.

روزهای آخر اسفند ماه به من می‌گفت: علی آقا اگر شما بعد از ما به بهشت برسید برای گرامی داشت مقدماتان شما را با ویولون استقبال می‌کنیم (با خنده و شوخی). می‌گوید در مرحله‌ی نخست جهاد با اسلحه‌ام شیپور جنگ را می‌نوازم و به ارتش شاه حمله می‌کنم.

گاهی هم می‌گفت: من واکسن ضد مرگ زده‌ام. در اواخر اسفند ماه چون جهاد را نزدیک می‌دید بسیار نشاط داشت. خیلی شوخی می‌کرد، بیشتر طنز می‌گفت و همه‌ی سخنانش تقریباً با طنز و شوخی و لطیفه آمیخته بود.

هدفش معین شده بود، تصمیمش را گرفته بود، می‌دانست با آغاز طلوعی نوروزی به دلافروزی نسیم بهار به پیشواز جهاد خواهد رفت. می‌دانست تا شکوفه‌ها رنگ گیرند و شقایق‌ها به جلوه درآیند و رنگ عشق پذیرند، آری می‌دانست تا لاله‌ها سر برکنند و پیاله در دست گیرند، او به خون دل، چهره رنگین خواهد نمود تا غنچه، سر به گریبان آرزو ببرد، تا نسیم پیراهن گل بدرد، او چاک به پیراهن جان خواهد زد.

مرحله‌ی دوم آغاز جهاد و هجرت

آفتاب به برج حمل می‌تابد و یکسر به نقطه‌ی شرفش اوج می‌گیرد. اسرار خاطره‌خیز زمان در نهانخانه‌ی صندوق فراموشخانه‌ی جهان، جایگزین می‌گردد و لحظه‌ها تکرار می‌شود. هر لحظه دست‌هایی خشن ناکامی‌هایشان را در همین غمگاه از یاد رفته‌ها می‌انبارد.

روز اول فروردین طلوعی خورشید، سرود جهاد می‌نواخت، سرود کوچ می‌نواخت، سرود کوچی که غم‌انگیزی غروب پاییز را در خاطره زنده می‌کرد و دری از بهشت خدا به روی

کوچندگان می‌گشود. صبح هجرت بهمن، کاترین را بر اسب طوفان (اسب مخصوص کاترین بود) سوار می‌کند. طوفان نجیب، کاترین را حمل می‌نماید و بر پشت خود می‌نشانند و به هر طرف که باید، می‌کشاند.

نگاه طوفان در این ایام نوروز خاصه در این گاه، غمبار است. کاترین سوار می‌شود و فاطمه‌ی کوچک را هم جلو زین می‌نهد و در دو کیسه‌ی خورجین خوراک و لباس مختصری گذاشته بودند که عبارت می‌شد از ۲ کیلو خرما و کمی نان، غذای این خانواده‌ی مجاهد همین خرما و نان بود و دیگر هیچ و همه چیز او اسلام بود و بس. بهمن می‌گفت اسلام درختی است که فقط به خون شهدا سرسبز است. این نهال انسانیت و اسلامیت به خون انسان‌ها بارور می‌شود و پیوسته سرسبز می‌ماند. روزها در بیرون غار به تلاوت قرآن و استحمام همگی و سخن‌ها، سپری می‌شد. اما غروب آفتاب پایان

فعالیت‌های بهمن می‌بود.

شهید بهمن حجت کاشانی:

**چه حظی دارد، محرمانه دور از خلق
با خالق راز و نیاز کردن، تنها به او
نماز کردن و به آن کبریای بی‌نیاز
نازیدن، سر زبونی به زمین سودن و
زمانی با او بودن، چه حالی دارد!**

در آغاز شب نماز مغرب و عشا را یک جا می‌خواند و در درون غار که نه روشنی مهتاب و ستاره بود و نه پرتو شمع و چراغی، در میان ظلمت و سکوت رعب‌انگیز آن خلوت‌سرا و آن ظلمتکده به خواب می‌رفت. کاترین و بچه‌ها قبل از بهمن می‌خفتند تا در رویاهای سنگین و سهمگین، آرامش خویش را تشدید کنند.

یک روز در بالای کوه به دیدار بهمن رفتم، دیدم سراپا یأس شده، یأسی که مثل زهر جانگداز تار و پودش را به فنا می‌کشید. سر به زانوی غم فرو برده، همانند شمع نیم مرده یا گلی از نهیب سموم پژمرده یا همچون غنچه‌ای که سر به گریبان آن دو برده یا لاله‌ی دل به داغ حسرت‌ها سپرده، تابلویی شده بود که غبار غم رخسارش را نوازش می‌داد.



(آیاتی از قرآن مجید که بهمن با خط خود بر دیوار مسجد نوشته است.)

سلامش دادم و گفتم سر از زانوی غم بردار، چرا افسرده‌ای؟ بهمن تو را سوگند به حق می‌دهم حرفی بگو با من، نبینم این چنین محزون و غمگین. قسم بر دین و آیینت که از حزن تو جانم بیت احزان است. سر از زانوی غم بردار و با یک خنده‌ی شیرین نشاط جاودانم بخش که از شوق تو جسمم کعبه‌ی جان است. به آیین جوانمردان تبسم کرد، جوابم گفت و دلم آرام گردید؟ چنین گفت: آمدی تا آخرین ساعات عمر "چه گوارا" را ببینی؟.

(چه گوارا کلمه‌ی اسپانیولی است. او از دوستان "فیدل کاسترو" بود و فرقی که با فیدل کاسترو داشته این بوده که فیدل کاسترو اهل صورت و ظاهر می‌بود، در حالی که چه گوارا اهل معنی و واقعیت بوده است.)

به دعوتش میهمانش شدم. بودم تا روز دیگر و دلداریش دادم. او خیلی خوب و زود به زبان آمد، حرف‌ها زد و نکته‌ها گفت. کاملاً مرا تسخیر کرده بود. من در بحر وجودش گم شده بودم و در تلاطم دریای او غوطه می‌زدم. گاهی به نظرم گم می‌شد. یعنی گاهی عیان و گاهی هم نهان می‌شد. گاهی از هستی نیست می‌شد و گاهی مستانه به هست می‌آمد.

درست به یاد دارم، آن شب مانند طفل گمشده می‌مانست. گاه غمگین می‌شد و گاهی به نشاط می‌آمد. باری می‌نگریست و می‌گریست. من از حالات او به شگفتی می‌آمدم ولی آن یک بت آن‌گونه بود و دیگر چنان بود که دو دیده‌ی اثرانگیز داشت، روز بعد خبری از خرم دره آمد که از طرف مقامات دستور داده شده بود که بهمن را پایین آورند.

در آن هنگام من هم تفنگی به دست گرفتم و باز به کوه پیش بهمن رفتم. روزها و شب‌ها سپری شدند. مدتی نه زیاد گذشت که بهمن در آن غار روزگار می‌گذرانید. زن و بچه‌هایش نیز در کنارش همچنان می‌بودند. گاهی به من می‌گفت: از اینکه می‌توانم به زن و بچه‌هایم مثل پدرهای مطلوب برسم و از آنها پذیرایی در خور کنم، وظایف خویش را انجام دهم، احساس غرور می‌کنم و حتی می‌فهمم پدر خوبی برای بچه‌هایم هستم. ببین خوب من دخترانم را سر چشمه می‌برم، آن چشمه‌ای که آب زلال آن چون روح انبیا پاک است و همانند عقل، با صفا و تابناک است، با شوق تمام هرکدام را شستشو می‌دهم، استحمام می‌کنم. سر و نشان را

می‌شویم و مثل گل رخسارشان را می‌بویم و گیسوهاشان را شانه می‌زنم، جامه‌ی پاکیزه بر این دوشیزه‌هایم می‌پوشانم، از این همه تر و خشک کردنشان احساس آرامش می‌کنم، احساس می‌کنم در خط زندگانی اصیل گام می‌زنم و در حقیقت حیات سیر می‌نمایم و خوش‌دلم که تازه کاری انجام می‌دهم و وقتی که در غار سیاه بی‌نور، همراه ستاره و ماه هم سر به بالین خاک می‌نهم از رایحه‌ی کردار پاک، مشام جانم خوشبو می‌شود. اما تعجب ندارد اگر من به تنهایی خود، همه‌ی این کارها را انجام می‌دهم. زیرا زن من کاترین، فلج است و نمی‌تواند از این قبیل کارها را انجام دهد.

خدای عزیز من می‌داند که چقدر به شکرانه‌ی این موهبتش که سلامت دارم و در نعمت سعادت، سپاسگزار او هستم. شکرش را به جا می‌آورم و قربان صدقه‌اش می‌روم. وه که چه

لذتی دارد در بستری از خاک سر به پیشگاهش به زمین می‌سایم و انوار قدسیه‌اش را با چشم دل جان می‌بینم که پاسخگوی شکر و سپاس می‌باشد.

خدایا سپاست گویم که مرا در هر زمان از شب و روز می‌آزمایی، از آن بیم دارم که از عهده‌ی این امتحانات بر نیایم و مردود شوم. باز بیشتر بیم از آن است که از پیش تو برای لحظه‌ای مطرود شوم. آه، نمی‌توانم این را به زبان آورم، هر عذابم کنی مختار تویی و من بنده‌ی زارم و تو بار خدایی که قدرت نمایی و عزت کبریایی.

چه حظی دارد، محرمانه دور از خلق با خالق راز و نیاز کردن، تنها به او نماز کردن و به آن کبریای بی‌نیاز نازیدن، سر زبونی به زمین سودن و زمانی با او بودن، چه حالی دارد! (چه داند آنکه اشتر می‌چراند) از عنایت او برخوردار شدن و از غیر او بیزار گشتن. الهی از نورت در قلب و روح چراغی ساختی یا تو خواستی و من ساختم، تو آراستی و من پرداختم. لاله‌ی دلم را به داغ مهرت نواختی، شمعی شدم و از عشقت گداختم، شمعی

فروخت چهره که پروانه‌ی تو بود، عقلی درید پرده که دیوانه‌ی تو بود.

خدایا سپاست گویم که مرا در هر زمان از شب و روز می‌آزمایی، از آن بیم دارم که از عهده‌ی این امتحانات بر نیایم و مردود شوم. باز بیشتر بیم از آن است که از پیش تو برای لحظه‌ای مطرود شوم. آه، نمی‌توانم این را به زبان آورم، هر عذابم کنی مختار تویی و من بنده‌ی زارم و تو بار خدایی که قدرت نمایی و عزت کبریایی.

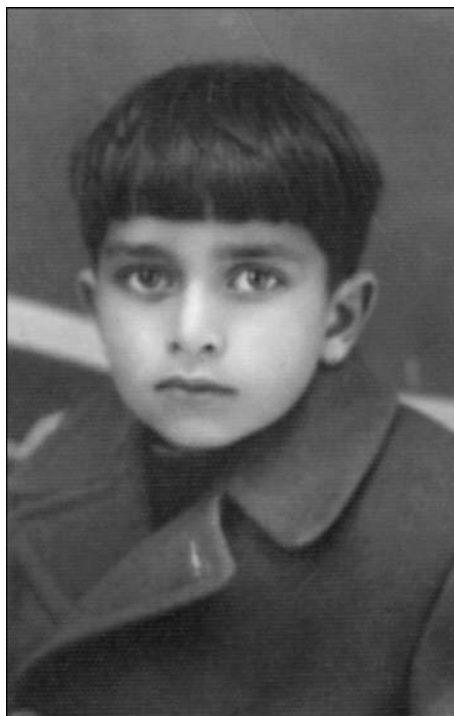
در حضور فرشتگان

یک دفعه برای من تعریف کرد که چگونه پیش فرشتگان سرافراز شد. یک صبح سرد، در هوای سرد خواست تا غسل کند. آب چشمه همه یخ بود، یخ بر فراز عمق آب زلال، آسمانی بود سرد و مات و بی‌اختر.

یخ را شکست، در آب رفت و غسلی کرد و پیروزمندانه بیرون آمد و سپاس حق به جای آورد که خدایش این جرأت و سلامت و همت به او عطا نموده است تا پیش فرشتگان به ناز آید. می‌گفت این همت و این قدرت و جرأت و همه چیز را از خداوند دارم. که خدایی که به او خیلی مهربان است که طاقتش داد تا این‌گونه مردانه استحمام کند.

روزها گذشت، بهمن دیگر غذا از هیچ‌کس نمی‌پذیرد؛ زیرا غذا می‌خواست تا بتواند به آنان حرف‌هایش را بزند، اکنون که حرفی دیگر ندارد غذا هم نمی‌پذیرد.

بهمن گفت راه بازگشت من دیگر مشکل



است، زیرا از هر پلی که من گذشتم در پشت سر خود آن را خراب نمودم که برگشتی نباشد. لحظه‌ای نگاهم به نگاهش گره خورد، غم درونش را در قطره‌ی اشکی که در خلال مژگان سیاهش می‌درخشید، دیدم، فهمیدم و سنجیدم که او جهاد خواهد کرد و کشته خواهد شد و برای همیشه جانم را در فراق خود خواهد سوخت. این حالت به دقیقه نرسید که چشم از دیده‌ی غمبارش برداشتم، ناگهان نگاهم به دستش افتاد، دیدم از سرما پوست انداخته بود. سرما در پوست او تأثیری به سزا داشت افکارش در آغوش هوای صاف و سالم کوه برگرد جهاد دور می‌زد. می‌گفت در انتظار آنم تا راه واپسین خویش را بیابم.

جهاد اصغر

من از او جدا می‌شوم، به منزل می‌روم و بهمن را با کوه بلند و غار و زن و بچه‌اش به خدا می‌سپارم. روزهایی می‌گذرد نه زیاد. شبی دیر پا به خوابی عمیق فرو می‌روم. یکباره متوجه می‌شوم (شاید در عمق خواب و عین رویا) زخم مرا صدا می‌زند و می‌گوید صدای شیشه را می‌شنوی؟ ببین کیست؟ که انگشت بر در می‌زند بیدار شو، بیدار شو، ببین ضربه‌های انگشتش بر روی شیشه خیلی ترس‌آور است.

مثل کسی که از عمق دریا بالا آید به سطح خواب می‌رسم. آرام پلک‌هایم از هم باز می‌شود، بر می‌خیزم و به پشت در می‌روم، اول گمان می‌برم دزد است. برمی‌گردم، تفنگ خود را آماده می‌سازم ولی می‌بینم هنوز در رویای حال خودم، یک‌مرتبه به خود می‌آیم می‌بینم بهمن آمده، از کوه به وطن آمده یا جانی است که بر تن آمده، دیدن بهمن مرا خیره ساخت، آرامش داد و مرا به تلاطم آورد، گفت برای جهاد اصغر آمده است که جهاد اکبر مبارزه با نفس است.

خیلی خوشحال بود. خود را خیلی شاد می‌نمود، لبخندی به لب داشت که خطش دو گوش را به هم پیوست (از این گوش تا آن گوش).

با صدای مرتعش ولی خوشی که هر نغمه‌اش نشانی از پرده‌های خاص داشت، می‌گفت علی آقا آماده‌ی جهاد شدم.

آری لبخند نغزش پر مغز بود. مثل پسته هم معنی بود. به ما می‌گفت: برخیزید و بدانید که جهاد خواهم کرد. ما در حال او بودیم، مات و خاموش، یک لحظه به هم نگریستیم و گریستیم و گذشت. اما بهمن به حال خود برگشت و گفت: خوب شد یادم آمد خانم من برای خانم تو سفارشی داده است که من مأمور گفتن آنم، هنوز ما جوابی نداده، گفت: نیمرویی خواسته تا رمقی تازه کند.

آخر او و من مدت ۱۵ روز است که جز علف چیز نخورده‌ایم. در کوه بچه‌ها هم جز همین غذا نداشته‌اند. باید همت کنید تا کاترین و بچه‌ها غذایی بخورند.

از کوه تا سازمان ما در الله ده ۸ کیلومتر بود که بهمن شبانه از کوه تا الله ده را پیاده و با بال شوق پیموده است.

با کوله باری که ۴۰ کیلو فشنگ داشته است، آنها را در یک ساک نظامی حمل کرده، بر اثر آن عضله‌ی یکی از دو پایش در فشار آمده بود که کمی آزارش می‌داد. از من پمادی خواست تا بر موضع درد بمالد. برایش آوردم و دردش درمان شد. اما کاشکی همه‌ی دردها به همین سادگی درمان می‌شد. درد او عشق به خدا، به ایمان، به مسلمانی، به انسانیت بود و درمانش جز شهادت نمی‌بود.

مرهم مرحمت درد و غمش سنگین بود	رنگ لب‌هاش ز خوناب دلش رنگین بود
درد باید که برانگیزد گرد	گر تو این درد نداری برگرد

آنگاه در حالی که رخسارش از آرامش و نشاط غیر عادی درویش حکایت می‌کرد، به تشکر از من و محبت نسبت به هر چیز دست در جیبش برد و پاره‌ی کاغذی به در آورد. در آن چند آیه از قرآن کریم بود. شروع کرد به خواندن و آیات مربوط به جهاد بود. خداوند در آن آیات می‌فرمود جهاد کنید، در راه خدا بجنگید و حق خود را و دین خود را نسبت به دین خود، ادا کنید. سپس کاغذ را تا می‌کند و در جیبش طرف قلب خود می‌نهد و با غروری بسیار می‌گوید: علی آقا اگر تمام دنیا بگویند بهمن دیوانه شده، لااقل شادم که تو می‌دانی که من جز دستور حق و اطاعت خدا کاری نمی‌کنم و جز به سخن خدا گوش نمی‌دهم و حرفی نمی‌زنم.

آخرین خواسته‌های بهمن از من

اگر اتفاقی رخ داد، کودکان مرا تو برگیر و بزرگ کن. مسئولیت آنها را به خاطر اینکه بی‌پدرند و شاید بی‌مادر، بپذیر. تو می‌دانی که دختران کوچک من پناهی جز خدا ندارند، اما تو از خدا مدد بگیر، آنها را مورد مهر خودت قرار بده، اگر سایه‌شان از سر رفت، آنها را تو در سایه‌ی مهربانی خودت بپرور. شاید تا زنده باشند دیگر روی پدر و مادر نبینند. طوری رفتار کن که رنج یتیمی را زیاد احساس نکنند. بعد آهی کشید و هیچ نگفت، هنوز آهنگ آن کلام

قاطعانه و آرزومندانه‌اش در گوش جانم

طنین می‌اندازد، هنوز سوز سخنش به قلبم
آتش می‌زند، هنوز از داغ لاله‌ی رویش
می‌افروزم، هنوز از فراقش چون شمع
می‌سازم و می‌سوزم.

او رفت و شهید شد، آهنگ پای مهر

آیینش هنوز در توده‌های خاک کنار

خانه به گوش دل من می‌رسد. صدای

رفتنش را از پیش خود در آن شب

هنوز در هر روز و هر شب می‌نویسم.

اینها بیانی بود و حالی بود، می‌گذشت،
اما سوزش باقی است. اثر سخن اگر این
همه نبود، چرا خداوند اعجازش را در قرآن

قرار داد؟ اعجاز بنده هم به عنایت خدا، سخن است.

او رفت و شهید شد، آهنگ پای مهر آیینش هنوز در توده‌های خاک کنار خانه به گوش دل
من می‌رسد. صدای رفتنش را از پیش خود در آن شب هنوز در هر روز و هر شب می‌نویسم.

آری او رفت و شهید شد. کاترین هم شهید شد. هر دو رفته ولی سه کودک، سه دوشیزه‌ی
پاکیزه باقی گذاشته که پس از آنها خانواده‌هاشان آنها را بردند و نگهداری کردند و من
مسئولیتی نداشتم. چون کتاب و رسماً کاغذی به من نسپرده بود و وصیتش از حرف تجاوز
نکرد. چه کنم که در هر حال از قدرت من بیرون بود!



(فرزندان بهمن حجت کاشانی)

گویی شمایل آن کودکان معصوم در ایوان جانم به چشم می‌خورد، در دیده و دل جانم آنها را می‌یابم، می‌بینم، دورشان می‌گردم، با روحشان با خیالشان دل شاد می‌دارم و دعایشان می‌کنم و از خدا می‌خواهم تا فرصتی شود به آنها خدمتی کنم و حق بهمن را نسبت به خود و دین خود را نسبت به او و کودکانش ادا کنم. به امید آن روز و مهر الله.

اما در آن شب کذایی، در آن هنگام شگرف خدایی، در آن رویای زنده‌ی عشق و بیداری و شب زنده‌داری، قبل از آنکه در هیاهوی ظلمت ناپدید شود، در آن شب، یک چیز دیگر هم خواست. گفت: الله‌ده را از نظر ساختمانی تمام کن. گفت: می‌توانی خودت یک طبقه‌ی دیگر از مردم مستضعف مسلمان بیاوری. گفت و برآشت و رفت.

ژاندارم‌ها

آقای حجت کاشانی اینجا تشریف دارند؟

نخیر رفته است.

سپس حسن نظری (راننده‌ی من)، از تهران می‌رسد و به من می‌گوید: ده تانک لاستیک‌دار در

کوه رفته‌اند. چه خبر است؟

چیزی نمی‌گذرد که مرا دستگیر می‌کنند و به زندان اوین می‌برند. من پس از بیرون آمدن از

زندان و خلاص شدن، می‌فهمم که بهمن و کاترین کشته شده‌اند.

والسلام علی من اتبع الهدی

علی اسلامی

انقلاب اسلامی

شبه روشنفکران سکولار و جامعه‌ی مدنی درجه‌ی دوم

داود مهدوی‌زادگان^۱

اجمالاً گفته می‌شود که جامعه‌ی مدنی درجه‌ی دوم اولین و آخرین پروژه‌ای است که شبه روشنفکران سکولار از حدود یکصد سال پیش، آن را تنها راه رسیدن به تجدد و ترقی قلمداد کرده‌اند. این پروژه زائیده‌ی غیر قابل نقد بودن ایدئولوژی توسعه و جامعه‌ی مدنی غربی بوده و لاجرم در این سوی جهان برای رسیدن به تجدد هیچ راهی جز نسخه برداری از آن وجود ندارد. جوامع غیر غربی همیشه جوامع پیرامونی یا فرعی می‌باشند. بنابراین، الگوی جامعه‌ی مدنی این جوامع، الگوی جامعه‌ی مدنی درجه‌ی دوم می‌باشد. جامعه‌ی مدنی درجه‌ی دوم از یکصد سال پیش در ایران طرفداران چپ و راست متعصبی داشته است که بقایای آنها هنوز در ایران عصر انقلاب اسلامی به فعالیت خود ادامه می‌دهند.

گرچه انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره) سیطره‌ی گفتمان رسمی این جریان را بر فرآیند تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران معاصر در هم پیچیدند اما این جریان هنوز به شکل رسمی در محافل سیاسی مراکز دانشگاهی و گفتمان‌های ایدئولوژیک ژورنالیستی حضور فعال دارد. مقاله‌ی حاضر نوشته‌ی محقق گرامی جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای مهدوی‌زادگان است که به نقد علمی برخی از

نظرات دکتر حسین بشیریه، یکی از مدافعان متعصب جامعه‌ی مدنی درجه‌ی دوم در ایران پرداخته است که امیدواریم فضای نقد علمی و تاریخی این جریانات، پایه‌گذاران آنها در ایران و اثراتی را که حاکمیت آنها در عصر مشروطه بر دگرگونی‌های کشور ما داشته، فراهم سازد.

فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد

♦ انقلاب اسلامی و تحلیل‌های سکولاریستی

وقوع انقلاب اسلامی ایران برای بسیاری از اندیشمندان مدرن، به ویژه برای جامعه‌شناسان، از حیث مذهبی بودن آن، بی‌سابقه و جدید است. به زعم آنها انقلاب اسلامی، «واکنش مذهبی» در قبال مدرنیسم و جهان سرمایه‌داری است. مهم‌ترین جنبه در واکنش مذهبی برای مدرن‌ها، «دخالته دین در سیاست» است. توجه به این جنبه‌ی واکنش مذهبی از آن روست که آنان از منظر سکولاریستی، واکنش انقلابی مذهب را به منزله‌ی دخالت دین در سیاست برداشت کرده‌اند. در برداشت سکولاریستی (عقلانیت مدرن)، سیاست، حوزه‌ی عمومی غیر دینی است. ایمان مذهبی، تجربه‌ی شخصی ارتباط انسان با خداست و قلمرو آن شخصی است و میان حوزه‌ی عمومی و شخصی ارتباطی نیست. لذا مباحث هر دو حوزه قابل طرح در یکدیگر نیستند. از این رو، مطابق برداشت سکولاریستی، هرگونه واکنش انقلابی مذهب، به معنای دخالت دین در سیاست و حوزه‌ی عمومی تلقی می‌شود.

جامعه‌شناس سکولار، دلایل دخالت دین در حوزه‌ی عمومی را بر دو گونه‌ی درونی و بیرونی تقسیم می‌کند. دلایل درون دینی «مبتنی بر ایمان مذهبی است و غیر قابل مباحثه در حوزه‌ی عمومی است». یعنی دلایلی است که معطوف به زندگی اجتماعی و سیاسی (حوزه‌ی عمومی) نیست و منبعث از تجربه‌ی شخصی ارتباط با خداست. اما دلایل برون دینی «ناظر بر تأمین صلاح و رفاه روحانی و اصلاح نظام اجتماعی و سیاسی است و قابل طرح و مباحثه درحوزه‌ی عمومی می‌باشد».

دیدگاه بشیریه در باب دین و واکنش انقلابی مذهب، کاملاً سکولاریستی است، زیرا اندیشه‌ی مارکسیستی و رئالیسم سیاسی، جزئی از اندیشه‌ی سکولاریستی، بلکه باطن و گوهر

آن به شمار می‌آید. وی در مقاله‌ی «دین، سیاست و توسعه: مباحثه در حوزه‌ی عمومی»^۱ برداشت کاملاً سکولاریستی خود را در باب مباحث «دین و سیاست»، آشکار کرده است. چالش با چنین برداشتی، مجال وسیع‌تری را نیاز دارد و در اینجا به قدر مباحثی که در مقاله‌ی وی آمده وارد بحث می‌شویم.

اینکه گفتمان دینی مبتنی بر ایمان مذهبی و تجربه‌ی شخصی است و ارتباطی با حوزه‌ی عمومی سیاست و معیشت ندارد، آغاز مباحثه و چالش‌ها است، زیرا جدایی و عدم ارتباط حوزه‌ی عمومی از دین و اندیشه‌ی مذهبی، به دلایل محکمی نیاز دارد که امثال بشیریه از پرداختن به آن پرهیز دارند. اینکه یک اندیشمند سکولار همواره از درون حوزه‌ی عمومی به مباحث توجه دارد و اندیشمند دینی خارج از آن سخن می‌گوید، مشخص نیست که مبتنی بر کدام دلیل عقلی و تاریخی است. زیرا حوزه‌ی عمومی، پدیده‌ای خارج از اختیار بشر و از پیش تعیین شده نیست. حوزه‌های مختلف زندگی بشر، به وسیله‌ی قوای عقلانی و غیر عقلانی خود او ساخته می‌شود. در باب پیدایش مدرنیته گفته می‌شود که انسان غربی در دوره‌ی رنسانس، نگرش خود از چیزها را تغییر داد و در اثر این تغییر نگرش نظام ذهنی و عینی جدیدی پدید آمد. پس ساخت حوزه‌های فکری و عملی، در دست خود انسان است.

بر این اساس، بشر می‌تواند عرصه‌های مختلف زندگی خود را به حوزه‌ی دولتی، عمومی و خصوصی تقسیم کند. او می‌تواند با غیر دینی کردن حوزه‌ی عمومی، ارتباط نگرش دینی خود را با آن قطع کند. بر این اساس، هرگونه تفسیر و برداشت دینی از حوزه‌ی عمومی، به منزله‌ی دخالت دین در سیاست و معیشت تلقی می‌شود. در مقابل ممکن است که بشر قائل به چنین تفکیکی نشود و زیرساخت تمام حوزه‌های زندگی را مبتنی بر آموزه‌ها و اندیشه‌های دینی تلقی کند. در این صورت، سخن از دخالت دین در سیاست نیست بلکه عین آن است. مفهوم «دخالت» مبتنی بر دیدگاه اول است، نه دیدگاه دوم.

دیدگاه بشیریه در باب دین و
واکنش انقلابی مذهب، کاملاً
سکولاریستی است زیرا اندیشه‌ی
مارکسیستی و رئالیسم سیاسی،
جزئی از اندیشه‌ی سکولاریستی،
بلکه باطن و گوهر آن به شمار
می‌آید.

انسان غربی، نظامی کاملاً دنیوی و غیر
دینی بنا کرده است و طبیعی است که از نظر
او واکنش مذهبی به پیامدهای نظری و عینی
حوزه‌ی عمومی، به مثابه‌ی دخالت در چیزی
که مربوط به این نیست، تصور شود. اما
انسان مسلمان، نظام دنیوی (غیر دینی) بنا
نمی‌کند، در نظر او میان دنیا و آخرت، ارتباط
وثیقی است، عمل انسان از هر سنخ که باشد
(فردی، اجتماعی، عبادی و غیر عبادی)، با

آینده‌ی اخروی او ارتباط دارد. سرنوشت اخروی انسان، به عمل انسان در اعمال فردی و
شخصی محدود نشده که شامل حوزه‌ی عمومی نیز می‌شود. بر این اساس، از دیدگاه یک
مسلمان، واکنش مذهبی نسبت به پیامدهای فکری و عینی در حوزه‌ی عمومی، کاملاً طبیعی
تلقی می‌شود. زیرا ساخت حوزه‌ی عمومی در جامعه‌ی اسلامی، مبتنی بر دین است. از دیدگاه
سکولاریستی مقصود از توسعه و پیشرفت، رفاه و امنیت، مفاهیم این جهانی است، ولی از
دیدگاه مذهبی مراد از این اصطلاحات چیزی فراتر از مفاهیم این جهانی است. بنابراین، انسان
سکولار نسبت به حوزه‌های مختلفی که برای خود بنا کرده، می‌تواند در برابر نگرش دینی
بگوید که دلایل دخالت دین در سیاست، غیر قابل مباحثه در حوزه‌ی عمومی است. اما هم او،
نسبت به حوزه‌ی عمومی مورد نظر انسان غیر متجدد دینی دیگر نمی‌تواند چنان بگوید.

در اینجا برای تفهیم مطلب مثالی می‌آوریم. دو شهر مستقلی را در نظر آورید که در یکی از
آن دو، همه‌ی شئون زندگی افراد شهر مبتنی بر مذهب است. روح حاکم بر تمام حوزه‌های
زندگی مردم شهر، معنوی و دینی است. اما شهر دوم، کاملاً بر عکس شهر دینی یا «خداشهر»
است. در «دنیا شهر»، همه چیز بر بستر تفکر دنیوی قرار گرفته است و بندگی خدا، تنها در
حوزه‌ی خصوصی افراد معنا دارد و در حوزه‌ی عمومی، سخن از بندگی خدا بی‌معنا و

نامربوط است. حال اگر دو اندیشمند از این دو شهر یکدیگر را ملاقات نمایند و بخواهند در باب آرا و اندیشه‌هایشان مفاهمه‌ای را برقرار کنند، طبیعی است که اندیشمند «دنیا شهر» به طور مطلق نمی‌تواند به انسان دین‌گرا بگوید که آرا و اندیشه‌های دینی تو قابل طرح در حوزه عمومی نیست، زیرا در «خداشهر» حوزه‌ی عمومی مبتنی بر مذهب است. بلکه اندیشمند غیر دینی فقط می‌تواند بگوید که نگرش دینی در مباحث حوزه‌ی عمومی «دنیا شهر» قابل طرح نیست.

بر این اساس، اندیشمند غیر دینی نمی‌تواند دلایل گفتمانی انسان دین‌گرا را به درون گروهی و برون گروهی تفکیک کرده و تنها دلایل بیرونی را قابل طرح در مباحث عمومی بداند، زیرا دلایلی که انسان دینی دارد، وقتی در «خداشهر» بازگو شود، تماماً درونی است و معطوف به پیامدهای فکری و عینی آن شهر است و در اذهان عمومی، تفکیکی بین این دلایل به وجود نمی‌آید. اگر دلایل گفتمان دینی قابل تفکیک باشد، قاعداً دلایل گفتمان غیر دینی هم قابل تفکیک به دلایل درونی و بیرونی است. بنابراین، هر دو اندیشمند خداشهری و دنیاشهری، از «درون» نظام فکری و اجتماعی مخصوص به خود به چیزها نظر می‌کنند. طبیعی است که در چنین نظری اگر آن دسته از آرا و دلایل مخاطبش را هماهنگ با نظام فکری خود ببیند، در این صورت، آنها را برون گروهی می‌پندارد و اگر هماهنگی نداشته باشد، آن دلایل را «درون گروهی» تصور می‌کند. چنین تفکیکی نه معقول است و نه مطلوب.

پس شرط اول در برقراری مفاهمه و مباحثه آن است که میان اجزای معرفتی طرف مباحثه خط‌کشی و تفکیک نکرده و از این طریق از توجه به برخی اجزای معرفتی طفره نرویم. شرط دوم مربوط به این پرسش است که با چه روشی مفاهمه برقرار می‌گردد؟ همان‌گونه که بشیریه نیز بدان اشاره کرده است^۱، شاید مناسب‌ترین روش «جامعه‌شناسی تفهمی» باشد. روش تفهمی هم در فهم مستقل اندیشه‌ها ارزشمند است و هم در فهم رابطه‌ی بین نگرش‌ها و

عینیت‌های سیاسی و اجتماعی. نمونه‌ی شکل دوم را **ماکس وبر**، جامعه‌شناس آلمانی، درباره‌ی رابطه‌ی میان «اخلاق پروتستان» و «روح سرمایه‌داری» انجام داده است. بنابراین، در هر دو شکل مباحثه می‌بایست به روش تفهیمی، تمام اجزای معرفتی یک دیدگاه را مورد فهم خود قرارداد، به ویژه در مواردی که دلایل موافق و مخالف «پسینی» باشد. مثلاً اگر مدعای دلیلی آن است که در اثر ترکیب دین و سیاست، تمایلات دین‌گريزانه و دین‌ستیزانه بیشتر شده است، می‌بایست طبق روش تفهیمی رابطه‌ی بین این ترکیب (اندیشه) و دین‌گريزی جامعه (پدیده‌ی اجتماعی) را روشن نماید. در غیر این صورت، مدعای دلیل ممکن است نظری و فلسفی یا ایدئولوژیک باشد. در نتیجه، مباحثه هم، پسینی نخواهد بود بلکه فلسفی یا ایدئولوژیک است.

شرط سوم مفاهمه آن است که در مطالعه‌ی پیامدهای عینی اندیشه‌ها (دینی و سکولار)، می‌بایست در آغاز بر سر ملاک‌های مثبت و منفی بودن یا سودمند بودن یا نبودن پیامدها، به توافق رسیده باشیم. ممکن است برای جامعه‌شناس مدرن، ملاک سودمندی مبتنی بر اندیشه‌ی سکولاریستی باشد. لیکن برای کسی که اعتقادی به اندیشه‌ی سکولاریستی ندارد، ممکن است ملاک‌ها چیز دیگری باشد و جامعه‌شناس مدرن هم نمی‌تواند ملاک‌های مورد نظر خود را بر فرد غیر سکولار تحمیل کند. از این رو، تعیین ملاک‌های مورد توافق بسیار دشوار است. زیرا هر دو طرف از درون جهان‌بینی خاص خود به چیزها نظر می‌کنند و اگر خواهان چنین توافقی باشیم می‌بایست از مباحث هستی‌شناسی آغاز کرد و یا به نسبت‌های فرهنگی افراد احترام گذاشت. با وصف این، شاید مناسب‌ترین روش در تعیین سودمندی پیامدها، مطالعه‌ی تطبیقی باشد. در مطالعه‌ی تطبیقی، موارد اختلاف میان دو گروه از پیامدهای سیاسی و اجتماعی، آشکار گشته و می‌توان با ارجاع آنها به اصول پذیرفته شده‌ی دو طرف مفاهمه، سودمندی آن را تعیین نمود.

در اینجا پیش از پرداختن به جزئیات مباحثه، اشاره به مبحثی پیرامون تحلیل مفهومی «دین» لازم است. به لحاظ واژه‌شناسی، لغت «دین»، مفهوم عامی است که مصادیق متعددی را در بر

دارد؛ زیرا این واژه بر دین وحیانی و دین طبیعی اطلاق می‌شود. همچنین بر قرائت‌های دین هم، گاه دین گفته می‌شود و یا قرائت‌های دینی را دین تلقی می‌کنند. قرائت‌های دین هم گاه مبتنی بر آموزه‌های دینی است و گاه مبتنی بر معرفت غیر دینی است. ولی معطوف به تفسیر جنبه‌ای از دین است. یک اندیشه‌ی سکولاریستی هم می‌تواند برداشت و قرائتی از دین داشته باشد و اگر برداشتی از دین، سکولاریستی باشد، دیگر نمی‌توان دلایل چنین برداشتی را به درون دینی و برون دینی تقسیم کرد، زیرا اساساً این‌گونه دلایل مبتنی بر آموزه‌های دینی نیست تا بخشی از مباحث آن، درون گروهی تلقی شود.

ملاحظه می‌کنید که دامنه‌ی اطلاق واژه‌ی دین تا چه اندازه گسترده است. از این رو، عدم تمیز بین مفاهیمی که واژه‌ی دین بر آنها اطلاق می‌شود، باعث مغالطه‌کاری و کج فهمی‌های فاحشی در میان پژوهشگران می‌شود.

یکی از تمیزهای مفهومی ضروری، تفکیک بین «دین وحیانی» و «دین طبیعی یا بشری» است. البته تصور چنین تمیزی برای یک ماتریالیست ممکن نیست. از این دیدگاه، تمام دین‌ها به مقتضای شیوه‌ی تولید، بشری و ساخته و پرداخته‌ی انسان است. مباحثه با چنین دیدگاهی می‌بایست نظری و فلسفی باشد تا بعد در تحلیل‌های مفهومی وارد بحث شویم. حال، قطع نظر از دیدگاه الحادی نسبت به وجود خداوند سبحان، در تعریف دو سنخ از دین، می‌توان گفت که دین وحیانی، مجموعه‌ای از آموزه‌هاست که در اثر ارتباط وحیانی (آن‌سویی) خدا با انسان، ابلاغ شده است، اما دین طبیعی، مجموعه‌ی آموزه‌هایی است که در اثر ارتباط بشری (این‌سویی) انسان با خدا برداشت می‌شود.

با این تعریف، تفاوت‌های متعددی میان این دو می‌توان تصور کرد. دین طبیعی، بشری است، یعنی خطا و نقصان در آن راه دارد، به خلاف دین وحیانی، دین بشری محدود به تجربه‌ی خداگرایی بشر است و دین وحیانی مستقل از تجربه‌ی بشری است. لذا دین وحیانی، تجربه‌ی شخصی نیست، شخص پیامبر در ادیان توحیدی، فقط ابلاغ‌گرند و در انتقال سخن خدا، تجربیات عرفانی - شهودی خود را دخالت نمی‌دهد. اما در دین بشری مجموعه‌ای از

دریافته‌های مستقیم و برداشت‌های ایمانی است. بشر می‌تواند گستره‌ی ساخت دین طبیعی را محدود به زندگی شخصی یا اعم از آن و حوزه‌ی عمومی بداند. اما دامنه‌ی دین وحیانی عام است، زیرا عالم مخلوق بوده و در محضر خداست. مخلوقی نیست که تحت سیطره‌ی حکم الهی و فیض الهی نباشد. تنها انسان است که می‌تواند تشریعاً (نه تکویناً)، خود را از حکم و فیض الهی محروم نماید.

پس بشر در درون فیض الهی جای دارد نه در حاشیه‌ی آن. فیض و حکم الهی بر پیکره‌ی وجودی و همه‌ی شئون زندگی بشر احاطه دارد و ناظر بر آن است، محدوده‌ای بیرون از مشیت الهی متصور نیست تا بشر خود را به دور از نظارت الهی احساس کند. انسان مدرن، تصور کاذبی می‌کند که با تفکیک حوزه‌های زندگی به عمومی و شخصی، توانسته است مشیت الهی را به حوزه‌ی شخصی محدود کند. بنابراین، معنا ندارد که کلام وحیانی را به «درون گروهی» و «برون گروهی» تفکیک کرد. کلام وحیانی بر تمام مباحث حوزه‌ها (عمومی و شخصی) اشراف و نظارت دارد.

اختیار بشر، محدودکننده‌ی مشیت الهی نیست، او می‌تواند خود را از نصرت و فیض الهی

محروم کند، ولی از مشیت الهی خارج نمی‌شود. اختیار بشر بیرون از مشیت الهی نیست. بنابراین، هر اندیشمندی، به ویژه جامعه‌شناس دین می‌بایست در مباحث مربوط به دین، ابتدا مقصود خود را از دین روشن نماید که درباره‌ی کدام نوع از ادیان سخن می‌گوید. همچنین معلوم نماید که مقصودش از معرفت دینی چیست؟ آیا

عامل ویرانی و عقب ماندگی کشور
را در دخالت دین در سیاست،
دانسته‌اند؛ حال آن‌که جهان، تمدن
ایرانی بعد از اسلام را با عنوان
«اسلامی» آن می‌شناسد.

معرفتی است که معطوف به دین وحیانی است یا معرفتی که معطوف بر دین طبیعی است. علاوه بر این، اگر ملاک برون گروهی بودن دلایل، ناظر بر مباحث عمومی بودن است، در این

صورت تفاوتی میان کلام و حیانی و اندیشه‌های مدرن نیست، بلکه کلام و حیانی، برتری مطلق دارد. برای مثال از نظر جامعه شناس، نظریه‌ی آلکسیس دوتوکویل، مبنی بر اینکه رفاه فزاینده باعث وقوع انقلاب می‌شود، نظریه‌ای عام و برون گروهی است. زیرا معطوف به حوزه‌ی عمومی است. حال آنکه کلام و حیانی نیز معطوف به حوزه‌ی عمومی مفروض است. مثلاً در قرآن کریم اشاره شده که هرگاه انسان احساس بی‌نیازی و استغنا کند، طغیان‌گری می‌کند: «کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»^۱.

تفاوت بنیادی میان آیه‌ی شریفه و نظریه‌ی دوتوکویل آن است که در آیه‌ی شریفه شورش و طغیان‌گری بشر نسبت به خداوند سبحان است، ولی در نظریه‌ی دوتوکویل انقلاب در قیاس با حاکمان مستکبر زمین است. طبیعی است که طغیان علیه حاکمان زمینی، قابل قیاس با طغیان در برابر خدا نیست، جز اینکه هر دو به طور اجمال در مفهوم طغیان مشترک است. از دیدگاه قرآن کریم، حاکمان مستکبری مانند فرعون که از رفاه فزاینده‌ی افسانه‌ای برخوردار شدند، آنها هم در برابر خدا طغیان کرده‌اند.^۲ طغیان در برابر خدا، مخصوص توده‌های غنی نیست، بلکه از جانب حاکمان مستکبر رهبری می‌شوند. بنابراین، در حالی که کلام و حیانی ناظر بر حوزه‌ی عمومی است، چگونه می‌توان چنین کلامی را «درون گروهی» تصور کرد و اندیشه‌های مدرن را «برون گروهی» و قابل مباحثه در حوزه‌ی عمومی دانست. متعلق کلام و حیانی و اندیشه‌ی مدرن، جامعه است، لیکن توصیف جامعه در یکی، آن جهانی و معطوف به خداوند است و در دیگری «این جهانی» است و قطع نظر از مشیت الهی.

از این رو، به زعم ما نپرداختن جامعه‌شناس به دلایل به اصطلاح «درون گروهی»، ظفره رفتن از مباحث علمی تلقی می‌شود.

بشیریه بعد از تفکیک دلایل به درون دینی و برون دینی، به طور سر بسته اشاره‌ای به دلایل

۱. علق: ۷-۶.

۲. فجر: ۱۳-۵.

مدافعان دخالت دین در سیاست می‌کند. وی در بیان دلایل برون دینی دخالت، به سخن مهدی بازرگان استناد می‌کند. حال آنکه چنین استنادی محل تردید است، زیرا وی در اواخر عمر خود در مقاله‌ی «آخرت و خدا، هدف بعثت انبیا»، خلاف آنچه که پیش از انقلاب گفته بود، بیان کرده است. بنابراین، اگر گفتار بازرگان در آخرین مقاله‌اش به معنای تغییر رأی نباشد، می‌بایست گفت که ایشان از همان ابتدا، گفتمان «دخالت دین در سیاست» را به مثابه‌ی هدف تلقی نکرده، که ابزاری می‌انگاشت. وی با رویکرد ابزاری به دین، گفتمان دخالت را وسیله‌ای برای لیبرالیزه کردن حکومت سلطنتی می‌دانست. زیرا برخی از متجددین سیاسی در عصر پهلوی به این نتیجه رسیده بودند که گذار به یک حکومت لیبرال، بدون استمداد از نیروی مذهب و روحانیت، ممکن نیست. لذا بعد از وقوع انقلاب اسلامی و با تشکیل دولت موقت لیبرال، شعار جدایی دین از سیاست را سردادند.

بشیریه در خاتمه‌ی بحث اشاره دارد که نتیجه‌ی انتخاب استدلال‌های برون گروهی و برون دینی، «ابزاری کردن دین و اصالت و اولویت بخشیدن به علایق توسعه نسبت به علایق دینی خواهد بود» و وقتی غایت عمل سیاسی، توسعه باشد و دین نقش ابزاری پیدا کند، «طبعاً در مورد ابزارها با سهولت بیشتری می‌توان تجدید نظر کرد تا در مورد غایات^۱». چنانکه لیبرال‌هایی مانند بازرگان، حاضر به تجدید نظر در دین بودند، ولی با گذشت زمان بر آرمان لیبرالیسم متصلب‌تر می‌شدند. نتیجه‌ی دیگر آن است که دلایل درون دینی (یا معطوف به آموزه‌های دین و حیانی)، دین را ابزاری نمی‌انگارد و توسعه را وسیله‌ای برای دینی شدن جامعه می‌داند.

بشیریه در ضمن بحث اشاره‌ای به دلایل «برون گروهی» مخالفان دخالت دین در سیاست کرده است. برخی از دلایل مربوط به روشنفکران پیش از انقلاب اسلامی (به ویژه روشنفکران اولیه) است و برخی دیگر منسوب به روشنفکران بعد انقلاب است. همان‌طور که بیان گردید،

برون گروهی بودن دلایل مخالفان، محل تردید است، زیرا دلایل مخالفت با دخالت دین در سیاست، از درون اندیشه‌ی سکولاریستی ادعا شده است و اندیشه‌ی سکولاریستی هم برداشتی از واقعیت است نه عین واقعیت. دلایل روشنفکران اولیه مبتنی بر اندیشه‌ی ضد دینی و روحانیت ستیزی است و مستند به واقعیات تاریخی ایران نیست. مثلاً عامل ویرانی و عقب‌ماندگی کشور را در دخالت دین در سیاست، دانسته‌اند؛ حال آنکه جهان، تمدن ایرانی بعد از اسلام را با عنوان «اسلامی» آن می‌شناسد و نه با چیز دیگری و یا دلیل ضد بودن حکومت تئوکراسی با دموکراسی هم یک دلیل پیشینی است و تا مصداق حکومت دینی معلوم نباشد، نمی‌توان ضد دموکراسی بودن حکومت تئوکراسی را فرض مسلم گرفت.

اما دلایل مخالفی که معطوف به پیامدهای انقلاب اسلامی است و بشیریه مفصل‌تر از دلایل موافق آورده، بر چند گونه است. برخی از آنها مبتنی بر تصوراتی است که مطلوب نبودن آن محل بحث است. مثلاً این ادعا که انقلاب اسلامی، باعث ایجاد تمایل به سوی نوعی تئوکراسی شده است، حال آنکه تأسیس حکومت دینی، دلایل مطلوب محکمی دارد. ادعای تحقیر غیر روحانیون هم چندان صحت ندارد.

دکتر بشیریه به عنوان یک مدرس دانشگاهی غیر روحانی و با وجود گرایش‌های عمیق مارکسیستی، در برخی مراکز علمی حوزه‌ی علمیه‌ی قم تدریس کرده‌اند و حتی یکی از نشریات حوزه‌ی، مروج اندیشه‌های ایشان در حوزه است و با بودجه‌ی نهاد حوزه‌ی مجموعه‌ی دروس وی را منتشر نموده است و در اقتراحیه‌ای از ایشان به عنوان «فرهیخته‌ی دانشگاهی» یاد کرده است.^۱ تعداد روحانیون شرکت کننده در کابینه‌های دولت، غالباً کمتر از یک چهارم است. حتی در چند سال اخیر، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی که علی القاعده در حکومت دینی، می‌بایست از میان روحانیون فرهیخته انتخاب شود، دانشگاهی و غیر روحانی بوده‌اند. معاونان و مدیران و بدنه‌ی دولت، تماماً از میان افراد غیر روحانی انتخاب می‌شوند.

۱. مجله‌ی نقد و نظر، ش ۱۰، ۱۳۷۶، ص ۱۱.

امکانات مادی و معنوی که در اختیار روشنفکران است، اگر بیشتر از روحانیون نباشد، یقیناً کمتر نیست. کفایت بودجه‌ی تخصیص یافته برای دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی که در اختیار غیر روحانیون گذاشته شده را با بودجه‌ی حوزه‌های علمیه مقایسه کنید، آنگاه متوجه خواهیم شد که اساساً چنین مقایسه‌ای نادرست است. به ویژه که بودجه‌ی حوزه‌های علمیه، عمدتاً از طریق وجوهات مردمی تأمین می‌شود. امروزه، برای دولت اسلامی، آن اندازه که مسائل مربوط به ازدواج و آینده‌ی شغلی و اعزام به خارج جهت ادامه تحصیل فارغ التحصیلان دانشگاهی اهمیت دارد، رسیدگی به مسائل عدیده‌ی طلاب و روحانیون اهمیت ندارد. دولت اسلامی، غالباً فراموش می‌کند که طلاب شاغل به تحصیل در حوزه‌ها، بخشی از جوانان این مرز و بوم هستند. مطالب بیش از این است و به همین مقدار بسنده می‌کنیم. پس چگونه است که در حکومت دینی ایران غیر روحانی تحقیر می‌شود.

اما دلایل مخالف دیگر، از جمله آنها اختلاف رأی در تفسیر احکام است. این اختلاف در مقام افتاء است که ممکن است میان مراجع تقلید در موضوعات احکام اتفاق افتد. لیکن حکومت اسلامی به رأی ولی فقیه عمل می‌کند. دلیل دیگر «ناهماهنگی میان قوانین شرع و تحولات اجتماعی» است. این دلیل هم اختصاص به حکومت دینی ندارد. در حکومت‌های سکولار نیز بسیاری از قوانین در اثر تحولات اجتماعی، با ناهماهنگی مواجه می‌گردد. با این تفاوت که در حکومت اسلامی، می‌بایست تحولات اجتماعی به نحو مسالمت‌آمیز، در جهت قوانین الهیهی شرعی اصلاح شود. دلیل دیگر، «ایجاد تمایلات دین‌گریزی و دین‌ستیزی در جامعه» است. این دلیل ابزارانگارانه است، زیرا روشنفکر غیر دینی (نه ضد دینی)، دغدغه‌ی دینی ندارد تا نگران دین‌گریزی جامعه باشد. به هر حال در ذات هیچ دین وحیانی، ایجاد روحیه‌ی دین‌ستیزی وجود ندارد. چنین پدیده‌ای یا از طریق اندیشه‌های غیر اسلامی و ضد دینی اتفاق می‌افتد و یا از طریق دنیاگرایی کارگزاران حکومت اسلامی. اسلام هم برای جلوگیری از دین‌ستیزی و اصلاح دین‌گریزی، راه حل‌های مختلف دارد که در جای خود باید بحث کرد.

به زعم این گروه، جامعه‌ی مدنی
تجربه‌ی بشری در زندگی سیاسی و
اجتماعی است که مطلوبیت خود را
در نقطه‌ای از جهان به نام غرب
نشان داده است و جوامع غیر غربی،
می‌بایست جامعه‌ی مدنی را به
مثابه‌ی محصول سیاسی و فرهنگی
تلقی کنند که بدون هرگونه دخل و
تصرفی در آن، به کشورشان منتقل
نمایند.

برخی دیگر از دلایل پیامدهای منفی انقلاب
اسلامی صرفاً ادعاست و شواهد عینی خلاف
آن را اثبات می‌کند. بلکه خلاف آنها را از
مباحث بعدی که بشیریه در کتاب خود
(جامعه‌ی مدنی) مطرح کرده می‌توان نشان
داد. مثلاً شخصی کردن سیاست، تعبیر و
تفسیرپذیری و تأثیر آن در بی‌ثباتی سیاسی،
عدم تساهل و حذف گروه‌ها و تعبیرهای
رقیب، تشدید شکاف میان اقوام و مذاهب،
ایجاد تعارضات منطقه‌ای و بین‌المللی،

تضعیف حقوق و آزادی‌های اساسی جامعه، بسیار از این موارد یا صرفاً ادعاست و یا
اختصاصی به حکومت دینی ندارد. یعنی اگر حکومت، غیر دینی هم بود به شکل دیگری اتفاق
می‌افتاد.

اما دلایل دیگری هم هست که اساساً جزء مفروضات اندیشه‌ی مدرن است و آنان نمی‌توانند
از این جهت خرده بگیرند. مثلاً وقتی بشیریه، موضوع جامعه‌شناسی سیاسی را «بررسی
رابطه‌ی قدرت دولتی و نیروهای اجتماعی» تصور می‌کند، طبیعی است که مسئله‌ی «منازعه» در
چنین رابطه‌ای، امر برجسته‌ای خواهد بود. پس چگونه است که اگر چنین منازعه‌ای در
حکومت‌های سکولار مشاهده شود، به عنوان امر طبیعی ملاحظه می‌شود، ولی اگر در حکومت
دینی اتفاق افتد به عنوان پیامد نامطلوب تلقی می‌شود و یا وقتی بر مبنای اندیشه‌ی ماکیاوولی،
ریاکاری، عدم اعتماد به دیگران، تظاهر به مذهب، به حاکمان و سیاستمداران توصیه می‌شود،
چگونه است که اگر همین اوصاف از حکومت دینی مشاهده شود، به عنوان پیامد نامطلوب به
حساب می‌آید.

مقصود ما این نیست که اگر چنین اوصاف مذمومی مانند منازعه برای قبضه‌ی قدرت

سیاسی، ریاکاری و ظاهرسازی و غیره را در حکومت اسلامی مشاهده کردیم، طبیعی و مطلوب تلقی کنیم، بلکه مقصود آن است که این‌گونه دلایل بر مبنای اندیشه‌ی مدرن، اساساً قابل طرح نیست. معقول نیست که اندیشمند مدرنی از سویی بر مبنای رئالیسم سیاسی، ریاکاری سیاستمداران را لازم و ضروری بداند و از طرف دیگر گسترش ریاکاری در حکومت دینی را به عنوان پیامد نامطلوب تصور کند. بله، از دیدگاه اسلامی چنین اوصافی مذموم و نامطلوب است و می‌بایست کارگزار حکومت اسلامی از رذایل دنیوی پرهیز کند.

اسلام برای رهایی کارگزار حکومتی و مردم از رذایل دنیوی، دستوراتی وضع کرده است. این دستورات کاملاً خلاف اندیشه‌ها و دستور العمل‌های سکولاریستی (دنیوی) است. اسلام راه تقوی و پرهیزگاری را در عمل به شریعت الهی و تعبد به ساحت قدسی ملکوت اعلی معرفی کرده است.

♦ ظهور مجدد جامعه‌ی مدنی درجه‌ی دوم

وقتی از شاخص‌های «جامعه‌ی مدنی» سخن به میان می‌آید، مجموعه‌ای از مفاهیم کلی که بسیاری از فرهنگ‌های غیر غربی، توانایی باروری آنها را دارند، ارائه می‌گردد. مفاهیمی کلی مانند سازمانیابی نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی، آزادی در مشارکت و رقابت سیاسی، تکوین‌ساز و کارهای حل منازعات سیاسی، مشروعیت یافتن نهادهای قانونی برای مشارکت و رقابت سیاسی، از جمله‌ی مشخصه‌هایی است که برای جامعه‌ی مدنی گفته شده است. لیکن جامعه‌شناس سیاسی غیر غربی فقط الگوی جامعه‌ی مدنی غربی را می‌تواند تصور کند. در نتیجه نهادینه شدن جامعه‌ی مدنی یا توسعه‌ی سیاسی به معنای «غربی شدن» تلقی می‌شود. چنین تصویری از جامعه‌ی مدنی (الگوی غربی شدن) زمینه‌ی فکری تکوین «ایدئولوژی توسعه» را فراهم می‌کند.

در نگاه ایدئولوژیک (به معنای دنیوی آن)، کنکاش‌های فلسفی در چند و چون جامعه‌ی مدنی، معنا ندارد. نهادینه شدن جامعه‌ی مدنی، به عنوان ضرورت تاریخی و اجتماعی فرض گرفته

می‌شود و لاجرم فوق‌چون و چرا است. به زعم این گروه، جامعه‌ی مدنی تجربه‌ی بشری در زندگی سیاسی و اجتماعی است که مطلوبیت خود را در نقطه‌ای از جهان به نام غرب نشان داده است و جوامع غیر غربی، می‌بایست جامعه‌ی مدنی را به مثابه‌ی محصول سیاسی و فرهنگی تلقی کنند که بدون هرگونه دخل و تصرفی در آن، به کشورشان منتقل نمایند. این‌طوری است که ایدئولوژی توسعه در ذهن جامعه‌شناس غرب‌گرا شکل می‌گیرد.

ایدئولوژی توسعه، یعنی دستورالعمل‌های از پیش تعریف شده (توسط کارشناسان غربی) برای انتقال تکنیکی جامعه‌ی مدنی به کشورهای غیر غربی. به تعبیر دیگر، ایدئولوژی توسعه عبارت از دستورالعمل‌های تعیین شده برای غربی شدن جوامع غیر غربی است. جامعه‌شناس غرب‌گرا، هرگونه آزادی تصرف در دستورالعمل‌های تعریف شده را از خود سلب می‌کند. زیرا ایدئولوژی توسعه، از پیش برای او تفهیم کرده که هرگونه دخل و تصرفی در آن (بومی‌سازی)، مانع تحقق الگوی غربی جامعه‌ی مدنی می‌شود.

ایدئولوژی توسعه عبارت از دستورالعمل‌های تعیین شده برای غربی شدن جوامع غیر غربی است. جامعه‌شناس غرب‌گرا، هرگونه آزادی تصرف در دستورالعمل‌های تعریف شده را از خود سلب می‌کند. زیرا ایدئولوژی توسعه، از پیش برای او تفهیم کرده که هرگونه دخل و تصرفی در آن (بومی‌سازی)، مانع تحقق الگوی غربی جامعه‌ی مدنی می‌شود.

آن (بومی‌سازی)، مانع تحقق الگوی غربی جامعه‌ی مدنی می‌شود. او فقط باید زمینه‌ی فکری و عملی آن را فراهم سازد. بدین‌ترتیب، جامعه‌ی مدنی که در غرب اصل است، برای جامعه‌شناس جنبه‌ی فرعی پیدا می‌کند. اصل آن است که ما غربی بشویم، جامعه‌ی مدنی به تبع غربی شدن پدید می‌آید. اما کدام عوامل و زمینه‌ها موجبات تحقق و تکوین الگوی غربی شدن (بخوانید نهادینه شدن جامعه‌ی مدنی) است و کدام عوامل مانع تحقق آن است؟ ایدئولوژی توسعه، پاسخ این پرسش را نیز به جامعه‌شناس غرب‌گرا آموخته است. هر آنچه که به ساخت فرهنگ و سیاست بومی تعلق داشته باشد، مانع تحقق جامعه‌ی مدنی خواهد بود و هر آنچه که به فرهنگ

و سیاست غربی تعلق دارد، از عوامل زمینه‌ساز تحقق آن است.

بشیریه، شرایط چهارگانه‌ی داخلی و خارجی را به عنوان زمینه‌های مساعد برای تحقق جامعه‌ی مدنی ذکر کرده است.^۱ شرایط داخلی مربوط به مقاومت گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی ملی - مذهبی است. هر اندازه مقاومت عوامل داخلی کاهش یابد، زمینه‌ی مساعدی برای تحقق جامعه‌ی مدنی پیش می‌آید. اما شرایط خارجی مربوط به آن است که جهان سرمایه‌داری نوین در کدام «موج تجدید» قرار گرفته است. بعد از جنگ جهانی دوم، موج دوم (تجدید سازمان‌یافته) تا دهه‌ی هفتاد میلادی دوام داشت و از این تاریخ به بعد، جهان سرمایه‌داری دوره‌ی موج سوم (تجدید بی‌سازمان) قرار گرفته است و شرایط مساعد خارجی برای تحقق جامعه‌ی مدنی در ایران، موج سوم تجدید است نه موج دوم. چنین دیدگاهی با چالش‌های متعددی روبه‌روست که به برخی از آنها اشاره می‌گردد.

وی سه گفتمان سیاسی در ایران را در تقابل جدی با «گفتمان جامعه‌ی مدنی» می‌داند:

(۱) گفتمان «پاتریمونیالیسم» سنتی که مربوط به نظام سنتی پیش از انقلاب مشروطه است.

(۲) گفتمان «مدرنیسم ایرانی» که در عصر دولت مطلقه‌ی پهلوی استیلا یافت.

(۳) گفتمان «سنت‌گرایی» که در دوران پس از انقلاب اسلامی غلبه یافت.

وی بر مبنای اندیشه‌ی ایدئولوژی توسعه، علت تقابل این سه گفتمان با گفتمان جامعه‌ی مدنی را در آن می‌داند که این سه یا متکی به عناصر اصیل غیر غربی است و یا ترکیبی از عناصر ملی و غرب است.

گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی و گفتمان سنت‌گرایی، از سنخ اول است و گفتمان مدرنیسم ایرانی در عصر پهلوی، از سنخ دوم (ترکیبی از نظریه‌ی شاهی و نظریه‌ی دولت مطلقه‌ی مدرن) است. بنابراین، گفتمان سیاسی جامعه‌ی مدنی، از هرگونه اندیشه‌ی سیاسی سنتی خالص خواهد بود. چنین دیدگاهی، شکل پیشرفته‌ای از فرهنگ «غرب‌زدگی» است که در عصر پهلوی

توسط گروه‌های حاکم بر فرهنگ اصیل ایرانی، فشار می‌آورد و موجب تقویت حاکمیت دولت مطلقه شده بود. اما آیا تحقق گفتمان خالص جامعه‌ی مدنی (کاملاً غربی) ممکن و مطلوب است. و اگر بخواهد تحقق یابد توسط کدام نیروهای اجتماعی و قدرتهای سیاسی است؟ پرسش دیگر آن است که در صورت تحقق آن، آیا از همان نوع جامعه‌ی مدنی غربی است یا چیز دیگری خواهد بود؟

الگوی غربی جامعه‌ی مدنی، گفتمان فرادنیوی نیست تا محدود به عناصر زمانی و مکانی نباشد. بلکه گفتمان کاملاً دنیوی است و تعلقات مادی، سیاسی و فرهنگی این الگو، امکان انتقال بی کم و کاست آن به نقطه‌ی دیگری از جهان را نمی‌دهد. بنابراین، تحقق جامعه‌ی مدنی غربی که شکل عینیت یافته‌ای از تجدد است - یعنی می‌توانست شکل دیگری هم باشد - در کشورهای غیر غربی امکان‌پذیر نیست و چیزی که تحقق آن ممکن نباشد، معقول و منطقی نیست که متعلق طلب و اراده‌ی انسان قرار بگیرد.

پس می‌توان گفت که مدل غربی جامعه‌ی مدنی، به لحاظ نظری و عملی مطلوب نیست و اگر متجدد غرب‌گرا با وجود عدم امکان و عدم مطلوبیت مدل غربی، اصرار بر تحقق آن در جامعه‌ی ایرانی (یا هر جامعه‌ی غیر غربی) را داشته باشد، می‌بایست در این الگوی جامعه‌ی مدنی، تغییرات و دخل و تصرفاتی انجام بدهد. لیکن چنین تصرفی هم برای او مقدور نیست. زیرا متجدد غرب‌گرا بر مبنای «ایدئولوژی توسعه»، خواهان انتقال غیر متصرفانه‌ی جامعه‌ی مدنی غربی به ایران است و او نیز در تدوین ایدئولوژی توسعه هیچ نقشی ندارد. این ایدئولوژی، از روشنفکر غرب‌گرا صرفاً یک عنصر فرهنگی اجرایی تربیت کرده است، نه عنصر ابداع‌گر. به علاوه از آنجا که ایدئولوژی توسعه اجازه‌ی تصرف بنیادی در مفهوم جامعه‌ی مدنی را نمی‌دهد، لاجرم جامعه‌ی مدنی که در این سوی جهان تحقق می‌یابد، «شبه غربی» خواهد بود.

یعنی ما همواره با نوعی جامعه‌ی مدنی «پیرامونی» یا «فرعی» و به تعبیر دقیق‌تر با جامعه‌ی مدنی درجه‌ی دوم روبه‌رو خواهیم بود و البته این نوع جامعه‌ی مدنی در کشورهای غیر غربی،

مانند ایران، سابقه‌ی یکصد ساله داشته است، بلکه می‌توان گفت که بر مبنای ایدئولوژی توسعه، کشورهای غیر غربی، با جامعه‌ی مدنی «درجه‌ی سوم» مواجه خواهد بود، زیرا وقتی الگوی غربی از اندیشه‌ی اولیه‌ی تجدد فاصله داشته باشد، جامعه‌ی مدنی که در این‌گونه کشورها محقق می‌گردد با دو حجاب روبه‌روست، یکی حجاب الگوی غربی و دوم حجاب الگوی غربی با اندیشه‌ی تجدد. با این بیان، تعبیر جوامع توسعه‌نیافته به کشورهای «جهان سومی» بیشتر روشن می‌گردد.

ماهیت درجه دومی آن نوع جامعه‌ی مدنی که به زعم بشیریه در آستانه‌ی تحقق آن در ایران قرار گرفته‌ایم، از بیان خود وی کاملاً معلوم می‌گردد. زیرا موج سوم تجدد را از شرایط مساعد بین‌المللی برای تحقق جامعه‌ی مدنی دانسته است. در موج سوم، تجدد از حالت سازمان‌یافته به وضعیت «بی‌سازمانی» تغییر یافته است. در وضعیت جدید، سرمایه‌داری نوین گرایش دولت رفاهی و دخالت گسترده‌ی دولت در اقتصاد را کنار گذاشته و به ایجاد فضای باز سیاسی، خصوصی‌سازی، دموکراتیزه کردن کشورها و از آن جمله در کشورهای خاورمیانه رو آورده است. در نتیجه‌ی این تحولات تشویق مخالفین داخلی نظام‌های اقتدارطلب به فعالیت و مشارکت سیاسی و تضعیف توجیهات دولت‌ها برای ادامه‌ی وضع بود. بنابراین، ظهور گفتمان جامعه‌ی مدنی در ایران را نیز نمی‌توان با تحولات

الگوی غربی جامعه‌ی مدنی، گفتمان
فردنیوی نیست تا محدود به عناصر
زمانی و مکانی نباشد. بلکه گفتمان
کاملاً دنیوی است و تعلقات مادی،
سیاسی و فرهنگی این الگو، امکان
انتقال بی‌کم و کاست آن به نقطه‌ی
دیگری از جهان را نمی‌دهد.
بنابراین، تحقق جامعه‌ی مدنی
غربی که شکل عینیت یافته‌ای از
تجدد است - یعنی می‌توانست
شکل دیگری هم باشد - در
کشورهای غیر غربی امکان‌پذیر
نیست.

کلی مذکور بی ارتباط دانست.^۱

بدین ترتیب، قدرت‌های سرمایه‌داری نوین به طرق مختلف زمینه‌ی مساعدی برای تحقق جامعه‌ی مدنی در کشورهای غیر غربی، و از جمله ایران، ایجاد می‌کنند. اما آیا متجدد غرب‌گرا در ایجاد این نوع جامعه‌ی مدنی در ایران، نقش اصلی را دارد؟ هرگز، زیرا او اساساً در وقوع امواج تجدد، هیچ نقشی نداشته است. این امواج در جای دیگر و به دست افراد دیگری پدید می‌آید. نسبت جامعه‌ی مدنی ایرانی با الگوی غربی، مانند قایقی است که با طناب به کشتی بزرگی وصل است و در دریای طوفانی به تبع آن، به این سو و آن سو می‌رود و در این میان، غرب‌گرایان ایرانی صرفاً نقش آن ریسمان را بازی می‌کنند. در میان آنها آن دسته از روشنفکران غیر دینی غرب‌گرایی که هیچ‌گونه تعلق خاطری نسبت به فرهنگ اصیل ایرانی ندارند، نقش محوری را ایفا می‌کنند و روشنفکران دینی غرب‌گرا هم، پادویی آنها را می‌کنند. چنین جامعه‌ی مدنی که تابع تحولات بین‌المللی است، همواره لرزان و ناپایدار است، زیرا امواج تجدد، تابع تحولات بنیادی جهان سرمایه‌داری است.

اگر تجدد سازمان یافته (موج دوم) با بحران‌های عمیق مواجه نمی‌شد، و در نتیجه توتالیزم، دولت رفاهی، دخالت اقتصادی و اتاتیسم با مشکلات عدیده‌ای مواجه نمی‌گردید، لابد دولت مطلقه‌ی پهلوی که در نتیجه‌ی موج دوم تجدد تأسیس یافته بود، همچنان پایدار می‌ماند. حال اگر موج سوم هم با بحران‌های عمیقی همسان مشکلات موج اول تجدد مواجه گردد و موج جدیدی پدید آید، در این صورت چه تضمینی وجود دارد که جامعه‌ی مدنی تحقق یافته، دست‌خوش تغییر نشده و به دولت مطلقه‌ی مدرن دیگری تبدیل نشود. علاوه بر آن، اینکه موج سوم تجدد، نظام‌های اقتدارطلب را به دموکراتیزه شدن مجبور می‌سازد، چندان هم حرف دقیقی نمی‌تواند باشد. امروزه، با وجود قرار گرفتن جهان سرمایه‌داری در موج سوم، بسیاری از کشورهای خاورمیانه، مانند مصر، ترکیه، اردن، الجزایر و عربستان، دارای نظام‌های

۱. تأکید از نگارنده است. جامعه‌ی مدنی، ص ۶۸.

اقتدارطلبی هستند که قدرت‌های سرمایه‌داری با آنها روابط بسیار دوستانه‌ای دارند.^۱ حال آنکه طبق پیش بینی بشیریه، در موج سوم، می‌بایست تمام این نظام‌ها دموکراتیزه می‌شدند. بهترین نمونه برای نادرستی گفته‌ی ایشان، حکومت خودکامه‌ی رژیم بعث عراق است. بعد از شکست عراق در جنگ خلیج فارس، شرایط بین‌المللی برای تبدیل شدن رژیم توتالیستی عراق به حکومت دموکراتیک و تحقق جامعه‌ی مدنی مورد نظر آماده بود، لیکن موج سوم تجدد، هیچ اقدامی در این جهت نکرد، یا حتی در دهه‌ی ۹۰ از سرکوب مخالفان دولت مرکزی الجزایر حمایت کرد. بله، در برخی کشورهای شرق آسیا، نوعی جامعه‌ی مدنی «کنترل شده» تحقق یافته است. اما این‌گونه کشورها، هرگاه بخواهند از مدار پیرامونی الگوی غربی خارج شده و مستقل عمل کنند، قدرت‌های اقتصادی غربی، از طریق بحران‌سازی‌های متعدد، نیروهای گریز از مرکز را مهار می‌کنند. نظیر بحران‌های اقتصادی که در اواخر دهه‌ی ۹۰ برای کشورهای شرق آسیا، به ویژه کره‌ی جنوبی و مالزی پیش آمده بود. ملاحظه می‌کنید که جامعه‌ی مدنی که تابع تحولات بین‌المللی جهان سرمایه‌داری باشد، تا چه اندازه لرزان و درجه چندی خواهد بود.

متأسفانه، از آنجا که در جامعه‌شناسی سیاسی بشیریه، نقش دخالت نیروهای خارجی در سیاست، کاملاً نادیده گرفته شده، هرگونه تأخیر در تحقق جامعه‌ی مدنی را به عوامل داخلی نسبت داده است. وی هرگونه نسیمی را که در اثر امواج تجدد به سرزمین ایران وزیده شود، میمون و دارای پیامدهای مثبت تلقی کرده است. حتی اگر این نسیم از ناحیه‌ی موج دوم وزیده

۱. بشیریه در مقاله‌ی «تحول در روابط دولت و جامعه‌ی مدنی درخاورمیانه» (ص ۱۲۶)، سعی دارد پیامدهای مثبتی برای موج سوم تجدد در خاورمیانه (فرایند دموکراتیزه شدن) نشان دهد. حال آن‌که روند توسعه‌ی سیاسی (بر فرض قبول) در کشورهایی که نام می‌برد، توسط سران اقتدارطلب پیگیری می‌شود. یعنی موج سوم در کشورهای پیرامونی، هیچ‌گاه خواهان دگرگونی‌های بنیادی در ساخت سیاسی آنها نبوده و نیست. مضافاً اینکه بشیریه بر مبنای ایده‌ی ساختگی «موج سوم» هیچ توجیهی برای سلطه‌طلبی و تجاوزگری‌های رژیم غاصب صهیونیستی ندارد. از این رو، رژیم اشغال‌گر صهیونیستی را از مجموعه‌ی بحث خارج کرده است.

باشد، زیرا سابقه‌ی ظهور گفتمان جامعه‌ی مدنی در دوره‌ی موج دوم، در ایران وجود داشته است، چنانکه گفته است: «البته این گفتمان طبعاً بی‌سابقه نیست، بلکه عناصر اولیه‌ی آن را می‌توان در قانون‌گرایی انقلاب مشروطه و اندیشه‌ی تجدد و نهضت دموکراتیک در دهه‌ی ۱۳۲۰ یافت» (ص ۶۷). ولی اگر این جامعه‌ی مدنی ضعیف تداوم پیدا نکرد، به دلیل نقش تأثیرگذار قدرت‌های غربی (به ویژه آمریکا، انگلیس و روسیه) که در آن زمان در دوره‌ی موج دوم به سر می‌بردند، نبوده است، بلکه به دلیل آن است که گفتمان سیاسی مدرنیسم پهلوی با گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی ترکیب شده بود.

لذا به زعم وی، اکنون که در وضعیت موج سوم تجدد قرار گرفته‌ایم، تحولات بین‌المللی شرایط مساعد برای تحقق جامعه‌ی مدنی را فراهم ساخته است و اگر تأخیری در وقوع آن است، مربوط به ساخت قدرت و ایدئولوژی حاکم است: «هر چند ظهور این گفتمان با توجه به ساختار قدرت، ایدئولوژی و تجربه‌ی سیاسی اخیر در ایران [یعنی انقلاب اسلامی] تا حدی دیررس بوده است» (ص ۶۸). حال آنکه ممکن است ساختار قدرت و ایدئولوژی حاکم، خواهان تحقق جامعه‌ی مدنی درجه‌ی یک مستقل و متعالی است که موج سوم تجدد، شرایط نامساعدی برای تحقق آن به وجود آورده است.

◆ گفتمان سیاسی اسلام‌خواهی

از آنجا که بشیریه سعی نکرده، لااقل، به روش جامعه‌شناسی تفهیمی از گفتمان سیاسی انقلاب اسلامی (ولایت فقیه)، آگاهی یابد، کار خود را ساده کرده و از آن به گفتمان «سنت‌گرایی ایدئولوژیک» نام برده است (ص ۷۴). چنین برداشتی مبتنی بر این پیش فرض است که اندیشه‌ی تجدد از طریق شناخت غیریت‌های آن بازشناسی می‌شود. «در واقع تعیین غیریت یعنی تعیین هویت. وقتی ما غیر را می‌شناسیم، هویت خودمان را می‌شناسیم»^۱ و «سنت» یکی

۱. حسین بشیریه، جامعه‌شناسی تجدد (۲)، مجله‌ی نقد و نظر، ش ۱۰-۱۱، ۱۳۷۶، ص ۴۴۱.

از غیریت‌های اساسی تجدد، و از آنجا که گفت‌مان سیاسی اسلام‌خواهی غیر اندیشه‌ی تجدد است، لاجرم یک گفت‌مان سنت‌گرایانه خواهد بود. شناخت وی از غیریت تجدد (سنت)، به همین اندازه است. بنابراین، طبق منطق بالا، معلوم نیست شناخت بشیریه از اندیشه‌ی تجدد تا چه میزان عمیق و هویت‌کاوانه باشد. خلاصه، به زعم وی، گفت‌مان سیاسی اسلام‌خواهی (اندیشه‌ی ولایت فقیه)، سنت‌گرایی است، به دلیل آنکه تجدد نیست. اما به هر حال، چگونه گفت‌مانی است؟ تمام دریافت وی از این گفت‌مان بر اساس تصور نسبتی است که با اندیشه‌ی تجدد برقرار کرده است، (یعنی غیریت) و تصور مستقلاً از آن ندارد.

بشیریه، گفت‌مان سنت‌گرایی ایدئولوژیک را پیچیده و بازسازی‌کننده‌ی برخی از جنبه‌های سنتی در دنیای جدید می‌داند. «ضدیت با لیبرالیسم غربی و سنت روشنگری و تأکید بر بسیج توده‌ای و نخبه‌گرایی و رهبری و اطاعت و انضباط و همبستگی بر اساس هویت مذهبی از عناصر اصلی آن است.» به طور کلی می‌توان این گفت‌مان را محصول فشارهای روحی ناشی از عصر مدرنیسم، گسیختگی اجتماعی و جامعه‌ی توده‌ای و برخاسته از احساس ناامنی طبقاتی توصیف کرد که از فرآیند نوسازی جامعه به شیوه‌ی غربی زیان روحی دیده بودند و «دارای دو گرایش عمده است: یکی گرایش محافظه‌کارانه‌ی گروه‌های سنتی بالا و دیگری گرایش کم و بیش ضد سرمایه‌دارانه و رادیکال گروه‌های سنتی متوسط و پایین».^۱ گفت‌مان سنت‌گرایی ایدئولوژیک، ترکیبی از عناصر پاتریمونیالیسم سنتی و نظریه‌ی سیاسی شیعه است (ص ۷۴). و در نتیجه «اندیشه‌ی جامعه‌ی مدنی را در آن راهی نیست» (ص ۷۷). همان‌طور که ملاحظه می‌کنید برداشت وی از گفت‌مان اسلام‌خواهی، کاملاً مبتنی بر اندیشه‌ی مدرن است. زیرا بر طبق نظریه‌ی «منازعه‌ی طبقاتی» مارکسیسم، تفسیر کرده است. از این رو، خیلی از این توصیفات، ممکن است مطابق با واقع نباشد و از سوی دیگر، برخی از نسبت‌هایی که به گفت‌مان اسلام‌خواهی داده، چندان درست و دقیق نیست.

اگر به راستی در عصر پهلوی، مدرنیسم غربی تحقق یافته بود، در این صورت می‌توان گفت که گفتمان اسلام‌خواهی (بخوانید سنت‌گرایی ایدئولوژیک) ضدیت با لیبرالیسم و سرمایه‌داری و سنت روشنگری دارد و واکنش به فرآیند فروپاشی همبستگی سنتی، در اثر نوسازی جامعه است. لیکن لازمی این سخن آن است که «ظهور گفتمان جدید جامعه‌ی مدنی در ایران» را نادرست دانسته و بگوییم در عصر حکومت خودکامه‌ی پهلوی، جامعه‌ی مدنی تحقق یافته بود و انقلاب اسلامی بساط آن را برچیده است. حال آنکه بسیاری از متجددان، بعد از انقلاب اسلامی، پی بردند یا ادعا می‌کردند که در عصر پهلوی، آنچه اتفاق افتاده بود، «شبه مدرنیسم» است، نه نوسازی به شیوه‌ی غربی. در این صورت، می‌توان گفت که انقلاب اسلامی نهضتی علیه شبه‌مدرنیسم است نه علیه مدرنیسم و نیز واکنشی در برابر شبه مدرنیسم بود نه علیه مدرنیسم غربی. بله، ضدیت با لیبرالیسم غربی و گرایش ضد سرمایه‌داری، نتیجه‌ی واکنش خصمانه‌ای است که موج سوم تجدد (و نه اندیشه‌ی اولیه‌ی تجدد) در قبال موج انقلاب اسلامی به راه انداخته است. واکنش‌های غربی علیه انقلاب اسلامی مانند طراحی چند کودتا در آغاز انقلاب اسلامی، همکاری همه جانبه با رژیم صدام در جنگ تحمیلی ۸ ساله‌ی عراق علیه ایران، تصویب محاصره‌های اقتصادی و غیره.

تعبیر گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک از جهت دیگر هم روشن و دقیق نیست. یعنی تفاوت میان آن با گفتمان پاتریمونیالیسم چندان مشخص نیست. زیرا گفته شده که گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی، مرکب از دو عنصر اصلی «نظریه‌ی شاهی ایرانی» و «نظریه‌ی سیاسی شیعه» است. از سوی دیگر گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک نیز مرکب از پاتریمونیالیسم و نظریه‌ی سیاسی شیعه است. به تعبیر دیگر مرکب از نظریه‌ی شاهی ایرانی، و نظریه‌ی سیاسی شیعی است. بنابراین، فرقی میان این دو گفتمان نخواهد بود. به نظر می‌رسد که ناتوانی وی در تمیز بین این دو گفتمان سیاسی آن است که نمی‌تواند گفتمان‌های سیاسی غیر مدرن را مستقل از اندیشه‌ی سیاسی مدرن، ماهیت‌کاوی کند، به ویژه که شناخت ناچیزی از نظریه‌ی سیاسی شیعه ارائه شده است.

گفتمان سیاسی شیعه، یک نظریه‌ی کاملاً غیر عرفی (قدسی) است، نه آنکه مبتنی بر بنیادهای مابعدالطبیعه باشد. بنیاد نظریه‌ی شیعه بر نفی هرگونه حاکمیت‌های غیر الهی بر انسان و سایر مخلوقات است. حتی فقیهان دین که شایسته‌ترین افراد برای جانشینی برگزیدگان خدا در روی زمین هستند، حاکمیت مطلق ندارند. آنان نیز مکلف به فرامین خدا بوده و مأمور به اقامه‌ی قسط و عدل هستند و با گریز از قوانین الهی، معصیت کار شمرده شده و مشروعیت دینی‌شان را از دست می‌دهند.

نسبت جامعه‌ی مدنی ایرانی با
الگوی غربی، مانند قایقی است که
با طناب به کشتی بزرگی وصل است
و در دریای طوفانی به تبع آن، به
این سو و آن سو می‌رود و در این
میان، غرب‌گرایان ایرانی، صرفاً
نقش آن ریسمان را بازی می‌کنند.

از این رو، نظریه‌ی سیاسی شیعه از گفتمان پاتریمونیالیستی خالص است. گرچه در طول تاریخ ایران بعد از اسلام، در اثر بعضی از قرائت‌های پاتریمونیالیستی و شیعی گفتمانی مرکب از این دو مشروعیت یافته است لیکن چنین گفتمانی، شیعی خالص یا پاتریمونیالیستی سنتی نبوده است و در عین حال قرائت‌های اصیل شیعی که از متن تفکر امامیه جوشیده، در کنار قرائت‌های تلفیقی

(شاهی - شیعی) وجود داشته است و همواره در عرصه‌ی سیاست برای خالص کردن قرائت‌های شیعی ایرانیان از گفتمان‌های پاتریمونیالیستی فعال بوده است. نتیجه‌ی خلوص‌گرایی علمای شیعه تا پیش از تأسیس دولت مطلقه‌ی مدرن، تمدید خصلت خودکامگی و استبدادی بسیاری از پادشاهان بوده است. امروزه از سوی مدرن‌ها، خلوص‌گرایی شیعی با عنوان اصول‌گرایی یا بنیادگرایی نام‌گذاری شده است. رویکرد جدید بنیادگرایی شیعی، نفی کامل و بی‌قید و شرط گفتمان سیاسی مدرنیسم پهلوی است. زیرا چنین گفتمانی ترکیبی از نظریه‌ی شاهی و دولت مطلقه‌ی مدرن بود و نتیجه‌ی عینی آن در عرصه‌ی سیاست و فرهنگ، اسلام‌زدایی و نفی فرهنگ اصیل ایرانی است.

لذا گفتمان مدرنیسم، مجالی برای مدارای سیاسی گفتمان شیعی باقی نگذاشته و شرایط را برای وقوع یک انقلاب بنیادگرایانه فراهم ساخته بود. نتیجه‌ی انقلاب اسلامی کنار گذاشتن گفتمان‌های سیاسی پاتریمونیالیستی و دولت مطلقه‌ی مدرن است و این چیزی است که برای بشیریه قابل فهم نیست. از این رو، انقلاب اسلامی را نوعی تغییر مبنای دولت مطلقه تلقی کرده است (ص ۷۳) و بدون ارائه‌ی تحلیل محتوایی از نظریه‌ی سیاسی شیعه، اصرار بر سنت‌گرایی آن دارد. «در این گفتمان به طور کلی، عناصر اشرافیت فکری، الیگارشی، نخبه‌گرایی و پاتریمونیالیسم بسیار نیرومند است» (ص ۷۶). حال آنکه گفتمان، خلوص‌گرایی شیعی، فراسنتی و فرامدرن است.

گفتمان خلوص‌گرایی شیعی در طول قرن‌های متمادی، با رویکرد مدارا و موعظه‌ی اخلاقی در عرصه‌ی سیاست تأثیرگذار بوده است. این رویکرد عمدتاً در مواقعی است که ساخت قدرت و ایدئولوژی سیاسی حاکم، در جهت سکولاریزه (غیر دینی) کردن جامعه‌ی ایرانی، بسیج نشده باشد. لذا هرگاه فرآیند عرفی سازی شدت یافت، گفتمان خلوص‌گرایی شیعی رویکرد انقلابی را جایگزین مدارای سیاسی کرده است. ریشه‌ی رویکرد انقلابی، به سیره‌ی عملی امامان شیعه باز می‌گردد. چنانکه امام حسن مجتبی و امام حسین (علیهما السلام) در برابر حکومت معاویه بن ابوسفیان مدارا می‌کردند، لیکن در برابر سیاست دین‌ستیزانه‌ی یزید بن معاویه موضع کاملاً انقلابی را پیش گرفتند. این نوع مواجهه‌ی سیاسی، همواره در گفتمان خلوص‌گرایی شیعی وجود داشته است. بنابراین، هرگاه فرآیند عرفی سازی (سکولاریزاسیون) شدت یابد، بسیج انقلابی شیعی قابل پیش بینی است. اما بشیریه به این نکته توجه نداشته و گمان می‌کند که با افول بسیج انقلابی، گفتمان خلوص‌گرایی شیعه، پایگاه اجتماعی گسترده‌ی خود را از دست خواهد داد: «لیکن با افول نهضت بسیج سیاسی، روند فروریزی حمایت از آن شدت گرفته است به نحوی که انتظار می‌رود دوباره صرفاً بر اساس حمایت گروه‌های حامل اولیه‌ی خود تداوم یابد» (ص ۷۶). حال آنکه در صورت رواج مجدد گفتمان غرب‌زدگی و دولت مطلقه، بسیج سیاسی شیعی قابل پیش بینی است.

در اینجا تأکید بر یکی از ویژگی‌های مهم گفتمان خلوص‌گرایی شیعه اهمیت دارد. گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی در اثر تفوق نظامی قبایل بر ساخت سیاسی، حاکمیت یافته است. گفتمان دولت مطلقه‌ی مدرن نیز در اثر ائتلاف متجددین غرب‌گرا و نظامیان اقتدارطلب و عامل بیگانه، بر ساخت قدرت مسلط گردید. بنابراین، هیچ یک از این دو گفتمان با حمایت مردمی و پشتوانه‌ی فرهنگ و اندیشه‌ی ملی مسلط نشدند. حال آنکه گفتمان سیاسی شیعه (ولایت فقیه) بدون کسب شرایط مساعد بین‌المللی (حمایت عامل بیگانه) و ائتلاف با صاحبان زر و زور، بلکه به پشتوانه‌ی حمایت مردم و فرهنگ اصیل ایرانی، بر ساخت سیاسی حاکمیت یافته است. لیکن متجددین غرب‌گرا، این نوع بسیج مردمی را که از میراث غنی فرهنگی برخوردار است، مانند بسیج توده‌ای انقلاب‌های بورژوایی و فاشیستی تلقی کرده و سعی دارد با جنبش توده‌ای نامیدن آن، نسبت بی‌محتوایی و غیر عقلانی بودن به آن می‌زند.

♦ ریشه‌های فرهنگی - سیاسی انقلاب اسلامی

علل وقوع انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ چه می‌تواند باشد؟ یقیناً عامل اقتصادی در وقوع انقلاب مؤثر بوده است. محرومیت‌های اقتصادی، بیکاری، تشدید فاصله‌ی طبقاتی میان ثروتمندان و تهیدستان، زمینه‌ای برای جذب ایدئولوژی و رهبری بسیج انقلابی می‌شود. لیکن در کنار عامل اقتصادی، عامل مهم‌تری هست که از دید مارکسیست‌ها و رئالیست‌های سیاسی کاملاً پوشیده مانده و التفاتی بدان نداشته‌اند.

از این رو، لازم است به طور اجمال نگاهی به این عامل داشته باشیم. توجه به این عامل مبتنی بر رویکرد فرهنگی - سیاسی است. یعنی ناظر بر هر دو عرصه‌ی سیاست و فرهنگ جامعه است. در این رویکرد سخن از منازعه‌ی فرهنگی میان خواسته‌های طبقاتی یا منازعه‌ی قدرت میان گروه‌های حاکم و مخالفان نیست بلکه یک رویکرد تمدنی است. یعنی تصور فراتر از تلقی «منازعه‌ی قدرت» یا «مبارزه‌ی طبقاتی» و حتی فراتر از «همبستگی اجتماعی» است.

رویکرد جدید بنیادگرایی شیعی،
نفی کامل و بی‌قید و شرط گفتمان
سیاسی مدرنیسم پهلوی است. زیرا
چنین گفتمانی ترکیبی از نظریه‌ی
شاهی و دولت مطلقه‌ی مدرن بود و
نتیجه‌ی عینی آن در عرصه‌ی
سیاست و فرهنگ، اسلام‌زدایی و
نفی فرهنگ اصیل ایرانی است.

از دویست سال اخیر به این سو که ایرانیان به تدریج با مظاهر مختلف تمدن غربی (فرهنگ، اندیشه، تجارت و صنعت) آشنایی یافتند، نیروهای اجتماعی جدیدی که شعار تجددخواهی در سر داشتند پدید آمدند. این نیروها شامل سرمایه‌دار، طبقه‌ی متوسط و روشنفکران و قشر تحصیل کرده‌ی فرنگ برگشته می‌شدند.

از آنجا که اقشار اجتماعی جدید، از میان اشراف و وابستگان به دربار و قدرت‌های

خارجی بودند، توانستند در جریان انقلاب مشروطه، گفتمان سیاسی خود را که همان حکومت مشروطه بود مسلط نمایند. لیکن حکومت نوپا، توانایی چندانی در انتقال جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی سرمایه‌داری، از خود نشان نداد. انقلاب مشروطه، گرچه در سطح محدود توانست شرایط مشارکت مردم در زندگی سیاسی را فراهم سازد، اما در ایجاد تحولات اقتصادی و اجتماعی برای گذار به دنیای مدرن موفق نبوده، زیرا با وقوع انقلاب مشروطه عناصری وارد عرصه‌ی سیاست شدند که توافق چندانی با آرمان‌های تجددطلبان نداشتند. نفوذ این گروه تا آنجا بود که متمم قانون اساسی (نظارت پنج نفر از علما بر تطبیق مصوبات مجلس شورا با قانون شرع) را رسمیت بخشیدند. از این رو، همان‌گونه که در غرب، بورژواها ضرورت تأسیس دولت مطلقه را احساس کردند، تجددطلبان غرب‌گرا نیز به منظور گذار جامعه به دنیای مدرن، به تأسیس دولت مرکزی مدرن رضایت دادند.

بدین‌ترتیب، دولت مطلقه‌ی مدرن پهلوی به قیمت نفی و سرکوب مشارکت سیاسی مردم، به وجود آمد. چنین تصمیمی یکی از بزرگ‌ترین خطاهای تاریخی مدرنیست‌های ایرانی بوده است. آنان برای گذار جامعه به دنیای مدرن، مسیر غیرطبیعی آن را انتخاب کردند. شاید بتوان گفت

که دکتر مصدق از همان آغاز تأسیس دولت مطلقه، پی به اشتباه تاریخی تجددطلبان برده بود و از این رو، یکی از تلاش‌های مهم وی در دوران نخست‌وزیری‌اش، اصلاح اندیشه‌ی سیاسی مدرنیست‌های حاکم و حزبی بوده است.

در واقع مدرنیست‌های ایرانی درصدد بودند ضعف خود را در گذار جامعه به دنیای مدرن، از طریق دولت مطلقه جبران نمایند. بدین‌ترتیب فرهنگ «واگذاری همه‌ی کارها به حکومت و سلب مسئولیت از خود» توسط مدرنیست‌ها در میان مردم رواج پیدا کرد، فرهنگی که تا پیش از تأسیس دولت مطلقه، سابقه‌ای در ذهنیت جامعه‌ی ایرانی نداشته است. وضعیت «مصرف کنندگی» تجددطلبان در همه‌ی زمینه‌ها (اندیشه و عمل) و در حالت انتظار قرار گرفتن برای افاضه‌ی غریبان به جسم و جان آنها، عامل مهمی در جهت مخدوم واقع شدن خودشان گردید. حمایت از تأسیس دولت مطلقه‌ی مدرن به انگیزه‌ی خدمت این نوع حکومت به آرمان‌های روشنفکری بود و لیکن با گذشت زمان، جای خادم و مخدوم تغییر کرد.

نتیجه‌ی این تغییر آرمانی، سلب خود مختاری و ایجاد وابستگی مدرنیست‌ها به دولت مرکزی مدرن بود. در دوره‌ی پهلوی، اغلب نیروهای اجتماعی مدرن - اعم از سرمایه‌دار، طبقه‌ی متوسط و روشنفکران - وابسته به حکومت مرکزی بودند. چنانکه گفته شده، نهضت مقاومت ملی به رهبری دکتر مصدق، تا زمانی که علیه عامل خارجی انگلیس بوده، مورد حمایت اکثریت مدرنیست‌ها بود. اما وقتی این نهضت به مبارزه علیه دربار و محدود کردن سلطنت تبدیل شد، تشنت و اختلاف میان پیروان مدرن آن بالا گرفت.

در اندیشه‌ی سیاسی مدرنیست‌های ایرانی «تبعیت» از دولت مرکزی، برای تسهیل در امر گذار به دنیای مدرن، لازم و ضروری تلقی شده بود. به طوری که سردبیر یکی از اصلاح‌طلبان، کمی پیش از به قدرت رسیدن رضاخان در مقاله‌ی خود گفته است: «البته تنها یک دیکتاتور می‌تواند چنین اصلاحی انجام دهد»^۱ از این رو، نهادهای مدنی سکولار که با به قدرت

رسیدن رضاخان تأسیس یافته بودند، هر یک به مقتضای وظایفی که بر عهده داشتند، اصل ضرورت تبعیت از دولت مرکزی مدرن را به عنوان یکی از اصول سکولاریستی خدشه‌ناپذیر، در اذهان عمومی جا انداختند. دولت مرکزی متقابلاً تمام امکانات کشور را برای فراهم ساختن رفاه و منزلت اجتماعی مدرنیست‌های وفادار به خود، (گروه‌های حاکم) بسیج کرده بود. رفاه نسبی و منزلت اجتماعی به دست آمده، توهم کاذبی را در ذهنیت گروه‌های حاکم پدید آورده بود. برخی از آنها، تصور می‌کردند که واقعاً دولت مطلقه، عملیات گذار انتقالی را با موفقیت به سرانجام رسانده است و برخی دیگر تا این اندازه خوش‌بین نبودند، لیکن روند گذار را درست می‌دانستند.

به هر حال، فرهنگ تابعیت و واگذاری عملیات گذار به دنیای مدرن به دولت مطلقه‌ی پهلوی، باعث رکود بیش از پیش گروه‌های حاکم در امر خردورزی‌های سیاسی شده بود. به طوری که تا پیش از وقوع انقلاب اسلامی، متون کلاسیک (اعم از ترجمه و تألیف) ناچیزی از سوی مدرنیست‌های ایرانی در باب فلسفه‌های سیاسی مدرن، منتشر شده بود. آنها بیش از آنکه برای هم‌پایه شدن جامعه‌ی ایرانی با تمدن غربی، مردم را به سمت آگاهی عمیق از فرهنگ و اندیشه‌ی غربی رهنمون سازند، ملت را به پذیرش بی‌چون و چرای جنبه‌های صوری و سطحی تمدن غربی توصیه می‌کردند. از این رو، فرهنگ عمومی و اصیل جامعه‌ی ایرانی را قشری از فرهنگ «غرب‌زدگی» پوشانده بود.

فرهنگ غرب‌زدگی که از هرگونه خردورزی و تعمیق فکری به دور است و جوهره‌ی آن بر تقلید کورکورانه شکل گرفته است، از هر لحاظ مطلوب دولت مطلقه بوده و از این جهت زمینه‌ی مساعدی برای گسترش آن فراهم ساخته بود، زیرا چنین فرهنگی مانع بزرگی برای طرح پرسش‌های جدی حتی در میان خود مدرنیست‌ها علیه دولت مطلقه‌ی مدرن می‌گشت.

بدین‌ترتیب، فرهنگ حاکم دارای دو رویه‌ی اساسی بود: رویه‌ی «تابعیت» و چهره‌ی «غرب‌زدگی»، فرهنگ سیاسی تابعیت از مردم و گروه‌های حاکم، تبعیت بی‌چون و چرا از دولت مطلقه‌ی مدرن را مطالبه می‌کرد و به منظور تثبیت آن هرگونه عناصر سیاسی مقاومت‌کننده را

به روش‌های گوناگون (وعده و وعید، تطمیع و تبعید، حذف شخصیتی و فیزیکی و غیره) از میان برداشته شد. در نتیجه جامعه‌ی سیاسی متکثر ایران به جامعه‌ی توده‌ای تک صدایی تبدیل گشت. زمینه‌ی توده‌ای شدن جامعه در عرصه‌ی علم و فرهنگ فراهم شده بود. روشنفکران غرب‌گرا، در لوای علم و ترقی، بسیاری از موانع «دیکتاتوری انقلابی» را در افکار عمومی تخریب کرده و فرهنگ «غرب‌زدگی» را گسترش دادند. در نتیجه دولت مطلقه در افکار اқشار و طبقات جدید، «تقدس عقلانی» (توجیه عقلانی) پیدا کرد. لیکن، پیامد عینی‌تر فرهنگ حاکم، فشار و تحمیل سرکوب‌گرانه‌ی آن بر فرهنگ اصیل ایرانی بود. فرهنگی که در طول قرن‌های متمادی توانسته بود مانع تبدیل حکومت‌های اقتدارطلب داخلی به خودکامگی و تجاوز قدرت‌های خارجی شده بود.

در اثر سرکوب‌گری فرهنگ تابعیت و غرب‌زدگی، روزهای سختی را سپری می‌کرد. اشتباه تاریخی تجددطلبان غرب‌گرا، در قیاس مع الفارق بود که میان فرهنگ قرون وسطایی در اروپا و فرهنگ ایرانی - اسلامی تلقی می‌کردند. آنها بین این دو نوع فرهنگ تفاوتی نمی‌دیدند و برداشت رایج بینشان آن بود که همان‌گونه که فرهنگ قرون وسطایی مانع پیشرفت و تجدد است، در اینجا نیز فرهنگ ایرانی - اسلامی و حاملانش بزرگ‌ترین مانع گذار جامعه‌ی سنتی به دنیای مدرن است.

از این رو، برداشت ستیزجویانه‌ی نسبت به چنین فرهنگ و حاملانی داشتند و همان‌گونه که در غرب، فرهنگ قرون وسطایی از طریق انقلابات خشونت‌بار بورژوازی و تأسیس دولت‌های مطلقه‌ی مدرن برچیده شد، در ایران نیز می‌بایست فرهنگ ایرانی - اسلامی با تأسیس دیکتاتوری پهلوی به حاشیه کشانده شود. در نخستین سرمقاله‌ی روزنامه‌ی اصلاح‌طلب فرنگستان (۱۳۰۳) چنین آمده است: «در کشوری که ۹۹ درصد مردم تحت سلطه‌ی روحانیون مرتجع هستند، تنها امید ما به موسولینی دیگری است تا بتواند قدرت‌های سنتی را از بین ببرد

و در نتیجه، بینشی نوین، مردمی جدید و کشوری مدرن به وجود آورد.^۱

حال آنکه فرهنگ قرون وسطایی اروپا، فرهنگ تمدنی نبود که فرهنگ عامیانه‌ای بود که در اثر ائتلاف بین اربابان دنیاطلب دربار سلطنت و کلیسا و اشراف و زمینداران، در طول چندین قرن شکل گرفته بود. اما فرهنگ ایرانی - اسلامی، در اثر چنین ائتلافی پدید نیامده بود. حتی نزدیک شدن اکثریت علما و فقها به سلاطین ایران، به انگیزه‌ی دنیاطلبی نبود بلکه به قصد بازدارندگی سلاطین، از ظلم و جور و ترویج فرهنگ و آبادانی مملکت انجام گردید. بی‌جهت نبود که علمای ایران در آغاز انقلاب مشروطیت، توانستند رهبری مردم را به دست آورند. بنابراین، فرهنگ قرون وسطایی غرب به وسیله‌ی دولت مطلقه سرکوب‌پذیر است، اما فرهنگ ایرانی - اسلامی، در صورت سرکوب متراکم می‌شود ولی حذف نمی‌گردد. طبیعی است که فرهنگ تراکم یافته‌ی ایرانی - اسلامی، وقتی به بالاترین درجه‌ی سرکوب نزدیک شود، به مرحله‌ای از طغیان و مبارزه‌ی آشکار وارد می‌شود.

بدین ترتیب، در درون جامعه‌ی سیاسی ایران، دو گونه فرهنگ وجود داشت، یکی فرهنگ اصیلی بود که از غنای ذاتی عظیم برخوردار بود و دیگر فرهنگ غیر بومی سطحی بود که ضعف محتوایی خود را با قدرت دولت مطلقه جبران کرده بود. وضعیت تحمیل شده بر فرهنگ اصیل ایرانی، از یک سو و آشکار شدن چهره‌ی کاذب تجدطلبان حاکم از سوی دیگر، جامعه‌ی ایرانی را در آستانه‌ی یک «انقلاب فرهنگی» که دامنه‌ی آن شامل عرصه‌ی سیاست هم می‌شد، قرار داده بود.

اقلیتی از فرهیختگان و روشنفکران وطن‌خواهی مانند جلال آل احمد در کنار روحانیت شیعه در دهه‌ی چهل، به کاذب بودن راه تجدطلبان غرب‌گرا توجه کرده و به قصد آشکار کردن چنین چهره‌ای، شروع به نقدهای اجتماعی - سیاسی کردند. اما این آگاهی با ورود به دهه‌ی پنجاه جنبه‌ی همگانی پیدا کرد. مردم مشاهده می‌کردند که «بینش نوین» وعده شده، فرهنگ

بی‌محتوای غرب‌زدگی است و هم‌تراز با خردورزی‌های غربیان نیست و «مردم جدید» هم طبقه‌ی سرمایه‌دار و متوسط جدید مرفهی بودند که با درباریان چاپلوسی، زد و بند می‌کند و بر مردم غیر مدرن ستمگری روا می‌دارد و بالاخره صنعتی شدن ایران چیزی بیش از مونتاژگر نبوده است و از همه مهم‌تر ارتباط جامعه‌ی ایرانی با دنیای مدرن، کاملاً از طریق گروه‌های حاکم برقرار شده بود. یعنی مردم برای آگاهی عمیق‌تر با تجدد، رابطه‌ی مستقیمی جز از طریق مدرنیست‌های حاکم نداشتند.

این‌گونه است که جامعه‌ی سیاسی ایران در اواسط دهه‌ی پنجاه به نقطه‌ی «بحران تمدنی» خود نزدیک شده و تنها مترصد ظهور رهبری بودند که به فرهنگ اصیل آنها تکیه زده و مردم را به رهایی از فرهنگ تابعیت و غرب‌زدگی دعوت کند. در واقع اگر انقلاب مشروطیت، عبارت از فشار ساخت سیاسی بر ساخت فرهنگی باشد، انقلاب اسلامی بر عکس آن بود. بنابراین، انقلاب اسلامی،

گفتمان سیاسی شیعه (ولایت فقیه)
بدون کسب شرایط مساعد
بین‌المللی (حمایت عامل بیگانه) و
ائتلاف با صاحبان زر و زور، بلکه به
پشتوانه‌ی حمایت مردم و فرهنگ
اصیل ایرانی، بر ساخت سیاسی
حاکمیت یافته است.

پدیده‌ای فراتر از جا به جایی یا انتقال قدرت بود. در چنین انقلابی جا به جایی فرهنگی بود نه سیاسی. فرهنگ تابعیت و غرب‌زدگی، نتوانست در برابر قیام ملت ایستادگی کند و در نهایت از صحنه‌ی سیاست خارج شد.

شاید بتوان گفت که رژیم پهلوی در اواخر عمر خود، به این حقیقت پی برده بود که تا چه اندازه رواج فرهنگ غرب‌زدگی باعث تراکم فرهنگی انقلاب‌ساز شده است. از این رو، به منظور کنترل و کاهش آن، جریان فکری کنترل شده‌ای را در جهت به چالش درآوردن فرهنگ غرب‌زدگی به راه انداختند. در واقع، این جریان فکری دولتی سوپاپ اطمینانی برای حکومت مطلقه‌ی پهلوی بود. لیکن تراکم فرهنگی، نتیجه‌ی انباشت فشارهای سرکوب‌گرانه‌ای بود که از

انقلاب مشروطه شروع شده و چنین جریان فکری هم توان دفع آن را نداشت. بلکه اساساً، عناصر فکری این جریان، عقیده‌ی چندانی نسبت به احیای فرهنگی اصیل ایرانی - اسلامی نداشتند. بنابراین، طبیعی بود که آنان در برابر توفان انقلاب اسلامی تاب مقاومت نداشتند.

عامل مهم دیگری در پیدایش انقلاب نقش داشت که برای جامعه‌شناسانی مانند بشیریه به دلایلی که پیش‌تر بیان شد، قابل فهم نیست و آن عبارت از سلطه‌ی سیاسی - فرهنگی قدرت‌های غربی است. در واقع، دامنه‌ی فرهنگ «تابعیت» عمیق‌تر و فراتر از آن چیزی است که بشیریه تصور کرده است. به زعم امثال وی، عوامل سازنده‌ی فرهنگ تابعیت ریشه در تاریخ و فرهنگ ایرانی دارد. حال آنکه عناصر اصلی گروه‌های حاکم مدرنیست‌هایی بودند که ارتباط تاریخی و فرهنگی با جامعه‌ی سنتی نداشتند. حقیقت انکارناپذیر آن است که در تأسیس دولت مطلقه‌ی مدرن، قدرت‌های غربی نقش اساسی داشتند. یعنی آنها با تجددطلبان غرب‌گرا در روی کارآمدن رژیم دیکتاتوری پهلوی سهیم بودند، بلکه اساساً تجددطلبان غرب‌گرا بدون حمایت قدرت‌های خارجی، توانایی تأسیس دولت مطلقه را نداشتند.

بنابراین، قدرت‌های غربی در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی «تابعیت» نقش داشته‌اند. فرهنگ سیاسی گروه‌های حاکم محدود به تبعیت از دولت مرکزی نبود. آنان از تصمیمات و سیاست‌های غربیان تبعیت کرده و در درون دولت مطلقه حامی منافع آنها بودند. از این‌رو وقتی گروه‌های حاکم مشاهده می‌کردند که قدرت‌های غربی دست از حمایت دیکتاتور ایران برداشته و به وسیله‌ی دستگاه تبلیغاتی خود که تا دیروز وی را به خاطر اصلاحات مدرنیستی ستایش می‌کردند، مورد مؤاخذه و نقد قرار داده، آنها (گروه‌های حاکم) نیز دست از تبعیت از دیکتاتور برداشتند.

در اوایل شهریور ۱۳۲۰ چرچیل طی نامه‌ای از سفیر انگلستان، سر ریدر بولارد، می‌خواهد که شاه ایران را نسبت به انجام خواست‌های متفقین متقاعد ساخته و در غیر این صورت، از طریق دستگاه تبلیغات چهره‌ی باطنی حکومت پهلوی را آشکار می‌کند:

... ما می‌خواهیم آنچه را که احتیاج داریم به وسیله‌ی انعقاد قراردادهایی با دولت ایران به دست آوریم و به هیچ وجه میل نداریم با آنها علناً دشمنی کنیم ولی باید به هر ترتیبی شده تقاضاهای ما را برآورند. شما می‌توانید با تهدید ایرانی‌ها به این مسئله که تهران از طرف روس‌ها اشغال خواهد شد تمام تقاضاهایی [را] که ما داریم به آنها بقبولانید.^۱

در نخستین سرمقاله‌ی روزنامه‌ی
اصلاح طلب فرنگستان (۱۳۰۳)
چنین آمده است: «در کشوری که
۹۹ درصد مردم تحت سلطه‌ی
روحانیون مرتجع هستند، تنها امید
ما به موسولینی دیگری است تا
بتواند قدرت‌های سنتی را از بین
ببرد و در نتیجه، بینشی نوین،
مردمی جدید و کشوری مدرن به
وجود آورد.»

برخی از سیاستمداران کهنه‌کار ایران به تبع سیاست جدید قدرت‌های غربی در قبال دیکتاتوری رضاخان، جرأت مخالفت با ادامه‌ی سلطنت وی پیدا کرده و آنها را به برکناری رضاخان ترغیب می‌کردند:

... از سویی رضا شاه حاضر نبود تا همه‌ی خواسته‌های متفقین را برآورده نماید و از سویی دیگر فروغی نخست‌وزیر، عقیده داشت که چون متفقین کشور را به اشغال خود درآورده‌اند، پس هرگونه مخالفت و مقاومتی بی‌فایده بوده و باید تمامی شرایط و

خواسته‌های آنها را پذیرفته و اجرا نمود. چون سیاست تسلیم و رضای فروغی با مخالفت رضا شاه روبه‌رو گردید، لذا فروغی وزیر مختار انگلستان را تحت فشار قرار داده و تهدید کرد که یا دولت انگلستان دست از حمایت رضا شاه بردارد و او را وادار به کناره‌گیری نماید، یا اینکه وی از سمت نخست‌وزیری استعفا خواهد کرد.^۲

رضاشاه نیز در روزهای پایانی حکومتش هیچ اقتداری نداشت، تا آنجا که برای بازرسی از

۱. خسرو معتضد، رضا شاه؛ سقوط و پس از سقوط، مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ دوم، تهران:

۱۳۷۶. ص ۱۹۰.

۲. همان، ص ۱۸۸.

املاک خود در شمال از متفقین کسب اجازه می‌کرد. سفیر انگلستان در ایران، چنین درخواستی را نشانه‌ی عجز کامل وی می‌دانست:

... در حال حاضر شاه چیزی را نمی‌خواهد اداره کند و برای جلوگیری از فروپاشی ارتش که اتفاق افتاده هیچ اقدامی نکرده است. در مقابل اخیراً دستور داده عملیات چند ساختمان بی‌فایده برای خودش ادامه یابد و می‌خواهد بداند آیا می‌تواند برای ملاحظه‌ی چگونگی پیشرفت امور املاکش کسی را به شمال بفرستد؟^۱

فرهنگ سیاسی گروه‌های حاکم در دوره‌ی محمدرضا پهلوی نیز تابعی از سیاست و منافع قدرت‌های غربی بود. چه اینکه وابستگی و تبعیت دیکتاتور از بیگانگان به ویژه بعد از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بیش از پیش گشته بود. بنابراین، در دوران دولت مطلقه‌ی مدرن، فرهنگ سیاسی حاکم، تبعیت ذاتی از حاکم مستبد نبود، بلکه فرمانبرداری از او به تبع حفظ منافع نامشروع قدرت‌های غربی بوده است. دقیقاً همین نوع فرهنگ سیاسی برای جامعه‌ی ایرانی تحقیرکننده بود و تاب تحمل آن را برای مدت زیادی نداشت. وقتی امام خمینی(ره) در مخالفت با قانون «کاپیتولاسیون»، آن را قانون تحقیرآمیز برای یک ملت تاریخی و متمدن اعلام می‌کرد، جامعه‌ی ایرانی به عمق این کلام پی می‌بردند ولی گروه‌های حاکم در فهم آن مشکل داشتند. امام خمینی «ره» در سال ۱۳۴۲ می‌فرمودند:

ملت ایران را از سگ‌های امریکایی پست‌تر کردند، اگر چنانچه کسی سگ امریکایی را زیر بگیرد بازخواست از او می‌کنند، اگر شاه ایران یک سگ امریکایی را زیر بگیرد بازخواست می‌کنند و اگر چنانچه یک آشپز امریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگ‌ترین مقام را زیر بگیرد هیچ کس حق عرض ندارد، چرا؟ برای اینکه می‌خواستند وام بگیرند از امریکا.^۲

امام خمینی فرهنگ تابعیت گروه‌های حاکم را فراتر از دیکتاتور ایران دانسته و با آن

۱. همان، ص ۱۹۶.

۲. امام خمینی، صحیفه‌ی نور، ج ۱، ص ۱۰۲.

مخالفت می‌کردند. اما مدرنیست‌های حاکم، ستیز سیاسی امام را علیه نوسازی و اصلاحات تلقی می‌کردند و حاکم مستبد هم از آن به «ارتجاع سیاه» تعبیر کرده بود. لیکن مردم ایران پیام امام خمینی را فهمیده و در راه اعتلای مجدد ایران اسلامی، وارد بسیج انقلابی شد. طبیعی است، ملتی که در طول قرن‌های متمادی به عنوان دار الاسلام سیاسی و فرهنگی مسلمین شهرت یافته است، نمی‌تواند تحقیر و سلطه‌ی سیاسی و فرهنگی و اقتصادی قدرت‌های غربی را تحمل کند. لذا مقاومت و مبارزه‌ی انقلابی خود را در جریان نهضت تنباکو، انقلاب مشروطه، دهه‌ی بیست، ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، ۱۳ آبان ۱۳۴۳ و بالاخره وقتی بسیج انقلابی مردم به درجه‌ی بالایی از خلوص رسیده بود، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ توانست فرهنگ سیاسی تابعیت را به همراه حاملان سیاسی و فکری آن از عرصه‌ی سیاست خارج کند.

در خاتمه‌ی این فصل می‌بایست به نکته‌ی مهمی توجه کرد. برخی بر این باورند که یکی از علل اساسی وقوع انقلاب اسلامی، نتیجه‌ی فشارهای مدرنیسم و جهان سرمایه‌داری نوین است. البته در تبیین فشارهای مدرنیسم و پیامدهای مثبت و منفی آن، چندان روشن بحث نکرده‌اند. مثلاً گفته شده فشارهای مدرنیسم موجب جنبش‌های هویت‌خواهانه و بنیادگرایانه شده است. ولی توضیح نمی‌دهند که چرا بسط مدرنیته، باعث جنبش‌های غیر مدرن می‌شود؟ چرا این‌گونه جنبش‌ها از سنخ هویت‌خواهانه و بنیادگرایانه می‌شود؟ چرا این‌گونه جنبش‌ها در همه‌ی نقاط جهان و با رویکرد هویت‌خواهانه اتفاق نمی‌افتد؟ در کشورهایی نظیر چین و هندوستان، جنبش‌ها و بسیج انقلابی، از سنخ ضد استعماری و استقلال‌طلبانه بود. همچنین در بسیاری از کشورهای افریقایی که از دهه‌ی شصت به بعد استقلال پیدا کردند و یا چرا فشارهای مدرنیسم در میان اقوام سرخ‌پوست امریکایی شمالی و جنوبی، موجب وقوع جنبش‌های هویت‌خواهانه نشده است؟

بنابراین، اگر منظور از وقوع انقلاب اسلامی در قبال فشارهای مدرنیسم، واکنش انفعالی جامعه‌ی ایرانی باشد، بدون ارائه‌ی دلایل قوی، پذیرفتنی نیست. زیرا در واکنش‌های انفعالی، انتخاب نوع عملیات در دست نیروهای انقلابی نیست. ملتی که از خود واکنش انفعالی صادر

می‌کند، هرگز قادر به تبیین و تأسیس نظام سیاسی مستقل نخواهد بود. حال آنکه در انقلاب اسلامی، نظامی سیاسی کارآمدی پدید آمد. توانایی‌های حکومت اسلامی ایران، در بحث‌های بعد روشن‌تر می‌گردد.

در اینجا دو احتمال دیگر هم می‌توان داد که دیدگاه انفعالی بودن انقلاب اسلامی در برابر فشارهای مدرنیسم، می‌بایست پاسخی برای آن داشته باشد. احتمال اول، آن است که انقلاب اسلامی پاسخی به فشار فرهنگ سیاسی تابعیت بود که از سوی گروه‌های حاکم رواج یافته بود. حال اگر منظور از فشارهای مدرنیسم، فرآیند عملیات سیاسی و فرهنگی گروه‌های حاکم در درون دولت مطلقه‌ی پهلوی باشد، در این صورت، بسیج انقلابی مردم و اندیشه‌ی سیاسی رهبری بسیج، در مسیر درستی قرار گرفته است. زیرا نتیجه‌ی کار گروه‌های حاکم، مدرنیسم به معنای واقعی کلمه‌ی آن در غرب نبوده که بسط فرهنگ «غرب‌زدگی» است. بنابراین، انقلاب اسلامی اساساً واکنشی در برابر فشارهای مدرنیسم نبوده است.

احتمال دوم آن است که انقلاب اسلامی واکنشی علیه سلطه‌گری و سرشت استعمارگری غرب است. در این صورت، انقلاب اسلامی، حرکتی علیه مدرنیسم نیست، مگر آنکه منظور از فشارهای مدرنیسم، همین خصلت سلطه‌گری و استعمارگری غربیان باشد. در این صورت، بسیج انقلابی ملت ایران علیه غربیان مدرن کاملاً معقول و مطلوب است و تنها عناصر بیگانه‌پرست متظاهر به ملی‌گرایی و تجددطلبی است که با بسیج انقلابی مردم ایران مخالفت می‌کند.

انقلاب اسلامی برای ایران چه کرد؟ (۳)

جمهوری اسلامی و دگرگونی در توسعه‌ی انسانی ایران

افزایش امید به زندگی

دکتر حجت سلیمان‌دارایی^۱

اینجانب توصیه می‌کنم که قبل از مطالعه‌ی وضعیت کنونی جهان و مقایسه بین انقلاب اسلامی ایران با سایر انقلابات و قبل از آشنایی با وضعیت کشورها و ملت‌هایی که در حال انقلاب و پس از انقلابشان بر آنان چه می‌گذشته است و قبل از توجه به گرفتاری‌های این کشور طاغوت زده از ناحیه‌ی رضاخان و بدتر از آن محمد رضا که در طول چپاولگری‌هایشان برای این دولت به ارث گذاشته‌اند، از وابستگی‌های عظیم خانمان‌سوز تا اوضاع وزارت‌خانه‌ها و ادارات و اقتصاد و ارتش و... و اوضاع تعلیم و تربیت و اوضاع دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها و... مقایسه با زمان سابق و رسیدگی به عملکرد دولت و جهاد سازندگی در روستاهای محروم از همه‌ی مواهب حتی آب آشامیدنی و درمانگاه و مقایسه با طول رژیم سابق با در نظر گرفتن گرفتاری به جنگ تحمیلی و پیامدهای آن از قبیل آوارگان میلیونی و خانواده‌های شهدا و آسیب دیدگان در جنگ و آوارگان میلیونی افغانستان و عراق و با نظر به حصر اقتصادی و توطئه‌های پی‌درپی امریکا و وابستگان خارج و داخلش... و دهها

◆ مقدمه

اگر پرسش از عملکرد انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی را پرسش از نحوه‌ی نگاه دین به حوزه‌ی عمومی و دگرگونی‌های اجتماعی تلقی کردیم و از این پرسش به عنوان یک پرسش بنیادی، انتظار داریم که فرآیند نوسازی یک جامعه‌ی دینی را مبتنی بر مفاهیم، تعاریف، روش‌ها و مبانی توسعه‌ی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نشان دهد، عملکرد نظام جمهوری اسلامی ایران در دو دهه‌ی گذشته پاسخ عملی به پرسش مذکور می‌باشد.

اما همان‌طوری که در بخش‌های پیشین نیز گفته شد،^۲ معیارهای ملموس این عملکرد هیچ‌گاه در سنجش بین موقعیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران عصر انقلاب اسلامی، با معیارهای جهانی و یا تکیه بر درآمد سرانه که عمدتاً مبتنی بر مصرف بیشتر کالاها و خدمات می‌باشد، به معیارهای درستی نایل نخواهد آمد. برای رسیدن به یک معیار واقعی در شرایطی که کشور ما در آن قرار دارد بهترین ملاک، مقایسه‌ی عملکرد دو نظام انقلابی است. یکی نظام مشروطه‌ی سلطنتی که حدود هفتاد و خورده‌ای سال با تمام قدرت در ایران حکومت کرد و دیگری نظام جمهوری اسلامی که حدود دو دهه و نیم است که در حال حکومت در ایران می‌باشد. به عبارت دیگر بر اساس تذکرها‌ی پیشین برای شناخت عمق توانایی‌های جمهوری اسلامی، عملکرد بیست و پنج ساله‌ی این نظام را در مقابل تمام طول عمر هفتاد ساله‌ی نظام مشروطه‌ی سلطنتی قرار دادیم.

۱. وصیت‌نامه‌ی سیاسی - الهی امام خمینی(ره)، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران: ۱۳۶۸، ص ۱۱ و

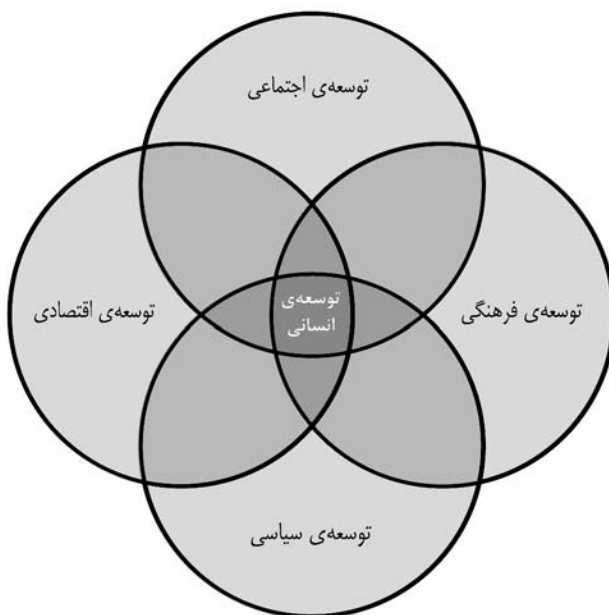
۱۲.

۲. حجت سلیمان‌داری، انقلاب اسلامی برای ایران چه کرد؟ فصلنامه‌ی پانزده خرداد، دوره‌ی سوم، سال اول،

شماره‌ی ۱ و ۲، پاییز و زمستان ۸۳.

در بخشی از مباحث مورد نظر، دگرگونی نظام آموزشی و پژوهشی ایران را به شکل اجمالی نشان دادیم. در این قسمت به یکی از مهم‌ترین مباحث مربوط به حوزه‌ی توسعه، یعنی **توسعه‌ی انسانی** خواهیم پرداخت. در حقیقت رسیدن به مفهوم توسعه‌ی انسانی در پیش‌زمینه‌های بحث دگرگونی نظام آموزشی و پژوهشی ایران وجود داشت و شاید این بحث می‌بایستی مقدم بر آن بحث مطرح می‌شد و بحث دگرگونی‌های نظام آموزشی ایران به عنوان یکی از نمادهای توسعه‌ی انسانی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت. با قبول این اشکال و به منظور رفع این نقیصه‌ی روش شناختی، مباحث مربوط به بررسی‌های عملکرد انقلاب اسلامی در ایران را در قالب عنوان کلی توسعه‌ی انسانی که اصل و محور اساسی در نسبت با **توسعه‌ی اجتماعی، توسعه‌ی سیاسی، توسعه‌ی فرهنگی و توسعه‌ی اقتصادی** است، دنبال خواهیم کرد.

اهمیت و جایگاه توسعه‌ی انسانی را در مباحث پیشرفت و توسعه می‌توان در اصلی‌ترین محورهای این بحث در نمودار زیر نشان داد:



نمودار مذکور نشان می‌دهد که در محور هم‌ی مباحث مربوط به توسعه، مفهوم توسعه‌ی انسانی قرار دارد. در حقیقت توسعه‌ی انسانی حاوی تصویر روشنی از وضعیت جامعه برای شاخص‌های اصلاحات اجتماعی و اقتصادی است.

نمودارهای توسعه‌ی انسانی حاوی پیام‌های پر قدرتی درباره‌ی مدیریت امور، سیاست‌های اقتصادی، مسائل جمعیتی، محیط زیست، آموزش و پژوهش، اوضاع زنان و کودکان، بهداشت، تغذیه و امنیت غذایی و ده‌ها مفهوم دیگر در زیر ساخت‌های توسعه و پیشرفت جامعه است. امروزه گزارش‌های توسعه‌ی انسانی در کشورها از جایگاه ویژه‌ای در سطح بین‌المللی برخوردار بوده و نفوذ زیادی در میان تصمیم‌گیرندگان، پژوهشگران، دانشگاهیان و حتی شهروندان پیدا کرده است.^۱ می‌گویند:

ایده‌ی توسعه‌ی انسانی با این پیش فرض اساسی ظهور کرد که درآمد، همه‌ی زندگی انسانی نیست. بنابراین پیشرفت انسانی را نمی‌توان تنها توسط درآمد سرانه اندازه‌گیری کرد.^۲

امروزه اهمیت شاخص‌های توسعه‌ی انسانی در برآورد میزان رشد و توسعه در کشورها، به قدری است که بسیاری از صاحب‌نظران دیدگاه‌های توسعه معتقدند که این شاخص از قدرت توضیحی بیشتری نسبت به تولید ناخالص ملی در بیان پیشرفت‌های انسانی در یک جامعه برخوردار است.

اولین گزارش ملی توسعه‌ی انسانی را کشور بنگلادش، در سال ۱۳۷۱ منتشر کرد و از آن

۱. قابل ذکر است که در تهیه‌ی این مقاله از دو منبع اصلی پیرامون توسعه‌ی انسانی استفاده شده است.

گزارش توسعه‌ی انسانی ۱۹۹۰، گزیده مسائل اقتصادی - اجتماعی، آذر ۱۳۶۹، ضمیمه‌ی شماره‌ی مسلسل ۱۰۵ و ۱۰۶، سازمان برنامه و بودجه، مرکز مدارک اقتصادی و اجتماعی و انتشارات. همچنین اولین گزارش ملی توسعه‌ی انسانی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۸)، سازمان برنامه و بودجه و سازمان ملل متحد، تهران: ۱۳۷۸، مرکز مدارک اقتصادی، اجتماعی و انتشارات.

۲. اولین گزارش ملی توسعه‌ی انسانی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۸)، ص ۱۷.

زمان تا کنون گزارش‌های زیادی پیرامون توسعه‌ی انسانی منتشر شده است. اولین گزارش توسعه‌ی انسانی جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۸ با همکاری سازمان ملل متحد منتشر شد. پیش از این گزارش، در گزارش توسعه‌ی انسانی ۱۹۹۰ که نخستین گزارش جهانی است و توسط برنامه‌ی عمران ملل متحد (UNDP) منتشر شد، فرآیند توسعه‌ی انسانی حدود ۱۳۰ کشور جهان بر مبنای سه سطح توسعه‌ی انسانی پایین، توسعه‌ی انسانی متوسط و توسعه‌ی انسانی بالا ارائه شد. این گزارش بر مبنای مهم‌ترین شاخص‌های توسعه یعنی: نمایه توسعه‌ی انسانی، سیمای محرومیت انسانی، سیمای توسعه‌ی انسانی، روندهای توسعه‌ی انسانی، تشکیل سرمایه‌ی انسانی، فاصله‌های بین شمال و جنوب، هزینه‌های واقعی شمال و جنوب، فاصله‌های بین مناطق شهری و روستایی، فاصله‌های بین مردان و زنان، بقا و توسعه‌ی کودکان، سیمای بهداشت و درمان، امنیت غذایی، سیمای آموزش و پرورش، اشتغال، ثروت و فقر، ازدحام در مناطق شهری، عدم تعادل‌های آموزشی، عدم تعادل‌های مربوط به هزینه‌های نظامی، عدم تعادل‌های مربوط به جریان منابع، ترانزنامه‌ی جمعیتی، ترانزنامه‌ی منابع طبیعی و حساب‌های درآمد ملی و غیره تنظیم و ارائه گردید. بر مبنای این دو گزارش، یعنی گزارش ۱۹۹۰ برنامه‌ی عمران ملل متحد و اولین گزارش ملی توسعه‌ی انسانی جمهوری اسلامی ایران، امکان برآورد تحولات بنیادینی که در طول بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی در ایران اتفاق افتاد، فراهم می‌شود.

◆ مفهوم توسعه‌ی انسانی

توسعه‌ی انسانی را فرآیند بسط انتخاب‌های انسانی تعریف کرده‌اند. مقایسه‌ی این رویکرد با سه دیدگاه رفاه اقتصادی، نیازهای اساسی و توسعه‌ی منابع انسانی کمک بسزایی به درک بهتر توسعه‌ی انسانی می‌کند.

رویکرد رفاه اقتصادی، مصرف کالا و خدمات را اساس زندگی بهتر به شمار می‌آورد و از آنجایی که درآمد واقعی میزان مصرف افراد از کالاها و خدمات را تعیین می‌کند، شاخص رفاه

اقتصادی، درآمد واقعی است در حالی که رویکرد توسعه‌ی انسانی، مصرف کالاها و خدمات را یکی از عناصر زندگی بهتر می‌داند و بر آوردن نیازهای روحی و گسترش ظرفیت‌های ذهنی را عنصر دیگر زندگی بهتر به شمار می‌آورد که از طریق پرورش قوای ذهنی به ویژه با آموزش حاصل می‌شود. لذا نمایانگر پیشرفت تحصیلی در کنار درآمد سرانه در اندازه‌گیری توسعه‌ی انسانی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

رویکرد نیازهای اساسی اگر چه تأمین حداقل نیازهای مادی و غیرمادی را هدف قرار می‌دهد اما این هدف را از طریق در اختیار قراردادن مجموعه‌ای از کالاها و خدمات تعقیب می‌کند و لذا از یک سو به دلیل عدم توجه به پرورش ظرفیت‌های ذهنی و مادی و از سوی دیگر به واسطه‌ی تأکید بر حداقل‌ها به جای تأکید بر زندگی بهتر، رویکرد توسعه‌ی انسانی تفاوت می‌یابد.

رویکرد توسعه‌ی منابع انسانی که غالباً با توسعه‌ی انسانی اشتباه گرفته می‌شود، اگر چه بر خلاف رویکردهای رفاه اقتصادی و نیازهای اساسی به ایجاد ظرفیت‌ها و پرورش توانمندی‌ها توجه دارد، هدف آن بر

اگر پرسش از عملکرد انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی را پرسش از نحوه‌ی نگاه دین به حوزه‌ی عمومی و دگرگونی‌های اجتماعی تلقی کردیم و از این پرسش به عنوان یک پرسش بنیادی، انتظار داریم که فرآیند نوسازی یک جامعه‌ی دینی را مبتنی بر مفاهیم، تعاریف، روش‌ها و مبانی توسعه‌ی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نشان دهد، عملکرد نظام جمهوری اسلامی ایران در دو دهه‌ی گذشته پاسخ عملی به پرسش مذکور می‌باشد.

خلاف رویکرد توسعه‌ی انسانی، دستیابی به زندگی بهتر نیست بلکه هدف آن رشد بهره‌وری فیزیکی افراد برای دستیابی به رشد اقتصادی است. توسعه‌ی انسانی اگر چه بر رشد ظرفیت‌های مادی در کنار پرورش استعدادهای ذهنی تأکید می‌ورزد اما رشد اقتصادی را خود به عنوان ابزاری در خدمت زندگی بهتر انسان به شمار می‌آورد.

بنابراین تأکید بر مفهوم بسط انتخاب‌های انسانی، رویکردی کل‌نگر به زندگی بهتر است که از یک سو به ایجاد ظرفیت‌ها به جای تأکید بر مصرف کالاها و خدمات تأکید دارد و پایداری توسعه‌ی انسانی را تضمین می‌کند و از سوی دیگر بر پرورش استعداد‌های ذهنی در کنار رشد ظرفیت‌های مادی تأکید می‌ورزد و سرانجام با هدف قرار دادن زندگی بهتر، افق پویایی را فراروی انتخاب‌های انسانی قرار می‌دهد.

بنابراین عناصر ضروری در رویکرد توسعه‌ی انسانی عبارتند از :

۱. برابری، در قالب دسترسی برابر به فرصت‌ها
۲. پایداری، در شکل مسئولیت نسبت به نسل‌های آینده که بایستی سهم مشابهی با نسل حاضر از توسعه داشته باشند.
۳. بهره‌وری، در قالب سرمایه‌گذاری در منابع انسانی و ایجاد فضای قابلیت‌زایی که افراد را قادر به حداکثر بهره‌برداری از ظرفیت‌هایشان می‌سازد.
۴. توانمند سازی، بدین معنی که مردم باید به سطحی از توسعه‌ی فردی دست یابند که به آنها امکان انتخاب بر اساس خواست‌های خود را بدهد.^۱

در توسعه‌ی انسانی سه شاخص اصلی مبنای تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد.

الف. کسب دانش

ب. دسترسی به امکانات مادی لازم برای یک زندگی بهتر

ج. برخورداری از عمر طولانی توأم با سلامتی

در مفهوم کسب دانش، نرخ با سواد‌ی بزرگسالان بر اساس دو سوم ارزش کلی، نرخ ترکیبی ثبت نام در مقاطع مختلف تحصیلی بر اساس یک سوم ارزش کلی و در دسترسی به امکانات مادی، قدرت خرید واقعی افراد و در ظرفیت سوم از امید به زندگی در بدو تولد استفاده می‌کنند. مقدار شاخص مذکور بین یک حداقل (صفر) و یک حداکثر (یک) قرار می‌گیرد.

کشورهای دارای شاخص توسعه‌ی انسانی پایین‌تر از ۰.۵۰۰٪ به عنوان کشورهای با توسعه‌ی انسانی پایین و کشورهای واقع در فاصله‌ی ۰.۵۰۰٪ و ۷۹۹٪ کشورهای با توسعه‌ی انسانی متوسط و کشورهای با شاخص ۰.۸۰۰٪ تا یک به عنوان کشورهای با توسعه‌ی انسانی بالا محسوب می‌شوند.^۱

◆ سیمای توسعه‌ی انسانی ایران در دوره‌ی پهلوی

آنجایی که آگاهی از اوضاع برنامه‌ریزی توسعه‌ی ایران دارند، می‌دانند که اولین برنامه‌ی توسعه برای مدت هفت سال از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۴ شمسی تدوین شد. این برنامه با برخورد به جنبش ملی نفت از یک طرف و ضعف ساختاری برنامه و عدم توجه به نقش سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در محاسبات و تأکید کل برنامه بر دریافت وام بانک جهانی با شکست مواجه شد. مشخص نبودن اهداف مقداری برنامه و فقدان داده‌های آماری قابل اعتماد برای برنامه‌ریزان و استفاده از شیوه‌ی آزمون و خطا در تعیین تخصیص‌های مربوط به هر بخش و از همه مهم‌تر، جایگزینی قضاوت‌های ذهنی برنامه‌ریزان به جای اطلاعات علمی و آمارهای واقعی، مشکلات دیگر برنامه‌ی اول رژیم مشروطه‌ی سلطنتی برای حل معضلات ساختاری ایران بود.^۲

شاید آغاز مصائب ایران در دوره‌ی حاکمیت پهلوی دوم را باید در همین برنامه جستجو کرد. رژیم شاه برای دریافت وام از بانک جهانی که به تازگی تأسیس شده بود، در حقیقت بنیادهای این برنامه را پی‌ریزی کرد. بانک جهانی در قبال تقاضای دولت ایران ادعا کرد که فقط تقاضاهایی را مورد بررسی قرار می‌دهد که مربوط به پروژه‌های مشخص باشد و عملی بودن آنها با مطالعات فنی به ثبوت برسد. رژیم شاه برای جلب بانک جهانی از یک شرکت

۱. همان، ص ۳۵.

۲. برای اطلاع بیشتر رک: راهبردهای کلان رشد اقتصادی ایران، ابوالقاسم مهدوی، شرکت چاپ و نشر بازرگانی وابسته به مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی، تهران: ۱۳۸۰.

مهندسی امریکایی برای استقرار در وزارت مالیه استفاده می‌کند و از او می‌خواهد تا پروژه‌هایی را پیشنهاد کند که از سوی بانک جهانی برای پرداخت وام مورد بررسی قرار گیرد. بر همین اساس برنامه‌ی اول توسعه با هزینه‌های سرمایه‌گذاری بخش دولتی برای کل دوره‌ی برنامه بالغ بر ۲۱ میلیارد ریال (معادل ۶۵۶ میلیون دلار با نرخ برابری ۳۲ ریال)، تعیین شد. اما همان‌طوری که گفته شد جنبش ملی نفت و فقدان مدیریت ماهر در سازمان برنامه و عدم برنامه‌ریزی تمامی مراحل ارزیابی پروژه‌ها و قسمت بزرگی از کار ارائه‌ی پروژه‌ها توسط مشاوران خارجی مرتبط با سازمان برنامه که هیچ شناختی از اوضاع ایران نداشتند،^۱ منجر به شکست این برنامه شد.

اوضاع برنامه‌ی دوم، سوم، چهارم، پنجم و ششم رژیم پهلوی نتایجی بیش از آنچه که تصور می‌شد یا تبلیغ می‌گردید برای ایران به ارمغان نیاورد. به طوری که از دیدگاه پاره‌ای از اقتصاددانان امریکایی که عموماً مشاور رژیم پهلوی در این برنامه‌ریزی‌ها بودند، اجرای این برنامه‌ها برای ایران یک فاجعه تلقی می‌شد.^۲

پنجمین برنامه‌ی توسعه از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ آغاز و با اهدافی چون افزایش استاندارد زندگی و درآمدها، نیل به رشد متعادل اقتصادی با حداقل تورم، تقویت خدمات اجتماعی و گسترش عدالت اجتماعی، حفاظت از محیط زیست، توزیع عادلانه‌تر منابع انسانی، گسترش علم، دانش و

۱. همان، ص ۷.

۲. به طور کلی در دوران حکومت محمد رضا پهلوی شش برنامه‌ی توسعه تدوین، تصویب و به مورد اجرا گذاشته شد:

الف: برنامه‌ی اول از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۴ (به مدت هفت سال)

ب: برنامه‌ی دوم از ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۱ (به مدت هفت سال)

پ: برنامه‌ی سوم از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ (به مدت پنج سال)

ت: برنامه‌ی چهارم از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۱ (به مدت پنج سال)

ث: برنامه‌ی پنجم از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ (به مدت پنج سال)

ج: برنامه‌ی ششم از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ (نا تمام به دلیل پیروزی انقلاب اسلامی)

تکنولوژی، افزایش تولید داخلی و واردات صنعتی، سرمایه‌گذاری مازاد پول خارجی (ارز) در خارج از کشور به منظور ایجاد منابع جدید ثروت جهت دوران بعد از نفت و حفاظت و ارتقای فرهنگ و میراث ملی تا سال ۱۳۵۵ ادامه پیدا کرد.^۱

افزایش باور نکردنی درآمدهای نفتی، مستلزم تجدید نظر در تمامی اهداف بخشی و افزایش هزینه‌های مربوط به دفاع، توسعه‌ی اقتصادی و غیره بود. اما افزایش درآمدهای نفتی به جای اینکه به کام ملت ایران و رسیدن به اهداف مذکور شود، منجر به افزایش جنون شاه نسبت به قدرت نظامی و پذیرش ژاندارمی منطقه و لشکرکشی به همسایگان و از همه بدتر انتقال درآمد نفتی به خارج از کشور به بهانه‌ی سرمایه‌گذاری در خارج به علت پایین بودن بهره‌وری و ظرفیت زیر بنایی کشور شد.

به عبارت دیگر، افزایش درآمد نفت به نام ملت ایران و به کام الیگارشی مالی خاندان پهلوی و وابستگان به آن شد و به این بهانه بخش اعظمی از درآمدهای هنگفت نفت در سال‌های ۵۰ به خارج از ایران منتقل و جزء سرمایه‌های خصوصی خاندان پهلوی محسوب شد.

از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۷ رژیم
مشروطه‌ی سلطنتی پهلوی جمعا
۱۶۴۱ فقره شرکت ایرانی را با
سهامداران خصوصی خارجی بر
ملت ایران تحمیل کرد.

وقتی شاه در معرض درآمد کلان نفتی

قرار گرفت، کنترل خود را از دست داد و عملاً برنامه‌ی پنجم را بلا تکلیف رها و به شکل عجولانه‌ای مشغول تهیه‌ی برنامه‌ی ششم توسعه برای چاره‌جویی این درآمد کلان شد. شاه برای حل فجایع برنامه‌ی پنجم اعلام کرد که چنین تصمیم گرفته شد که استفاده کنندگان از وجوه، اعم از بیرون یا درون دولت، باید تحت برنامه‌ریزی عمل کنند. شاه که چشم‌اندازهای

درآمد نفتی سال‌های ۵۰ را دید، نگران مسائل آتی رژیم گردید و احساس کرد که چشم‌اندازهای پنج ساله، پاره‌ای از تحولات بسیار سریع جهان را پاسخگو نیست. لذا عملاً اعلام کرد که ایران از این پس بر اساس برنامه‌های پنج ساله‌ی توسعه، عمل نخواهد کرد و به دنبال تجویز برنامه‌های مبتنی بر راهبردهای ۱۰ و ۲۵ ساله است. اما انقلاب اسلامی رویاهای دراز مدت رژیم مشروطه‌ی سلطنتی را برای ائتلاف منابع ملت ایران از هم پاشید. شاه دقیقاً اسیر همان سیاست‌هایی شد که تصور می‌کرد می‌تواند با تکیه بر آن پایه‌های رژیم خود را مستحکم کند. وابستگی مطلق به غرب، افزایش روند دخالت‌های سیاسی در تصمیمات اقتصادی، توسعه‌ی نامتعادل و فاقد برنامه، تخریب سریع‌السير فرهنگ ملی، روند پر شتاب صنعتی شدن مونتازي و نابودی کشاورزی ایران و گسیل داشتن روستاییان به حاشیه‌های شهر و ترویج حاشیه‌نشینی، افزایش نظامی‌گری جنون‌آمیز و ده‌ها سیاست دیگر، شرایطی برای ایران فراهم کرد که در سال فروپاشی رژیم پهلوی، بر اساس آمارهای موجود هیچ چشم‌انداز مثبتی برای توسعه‌ی انسانی در ایران وجود نداشت.

به عبارت دیگر رژیم مشروطه‌ی سلطنتی پهلوی برنامه‌ی مدون و مشخصی برای توسعه‌ی انسانی کشور بر اساس معیارهای جهانی و استعدادهای داخلی نداشت.

از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳م) ساختار اقتصادی ایران همچنان به شکل نیمه مستعمراتی و بر مبنای صدور نفت و واردات مایحتاج ایران از کشورهای اروپایی و امریکا قرار داشت. سهم عمده‌ی درآمدهای ایران در این دوران نصیب امریکا، انگلستان و سایر کشورهای اروپایی شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت مصدق، زمینه‌ی جذب و گسترش سرمایه‌های شرکت‌های چند ملیتی فراهم شد. مهم‌ترین کار رژیم کودتا، بستن قرارداد نفتی با کنسرسیوم متشکل از شرکت‌های انگلیسی، امریکایی، هلندی و فرانسوی بود که به شکل مشترک و هماهنگ نفت ایران را بهره‌برداری می‌کردند. قرارداد کنسرسیوم بر مبنای پنجاه، پنجاه به مدت ۲۵ سال (از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹) بهره‌برداری از کلیه‌ی منابع نفتی را در اختیار بیگانگان قرار داد و عملاً زحمات مردم ایران را در جنبش ملی نفت به باد داد. سهام

کنسرسیوم ۴۰٪ به شرکت‌های امریکایی و ۵۰٪ به شرکت انگلیسی و بقیه میان کشورهای دیگر تقسیم شد.^۱

در سال ۱۳۳۸ بانک توسعه‌ی صنعت و معدن، با سرمایه‌ای معادل ۴۰۰ میلیون دلار و با شرکت ۳۲ بانک بین‌المللی تشکیل شد. دولت ایران مبلغ ۶۰۰ میلیون ریال اعتبار بی‌بهره به مدت ۳۰ سال و بانک ملی ۱/۴ میلیارد ریال اعتبار صنعتی در اختیار این بانک گذاشت. مهم‌ترین شرکای خارجی این بانک چیس مانهاتان بانک امریکا و سایر بانک‌های بزرگ کشورهای اروپایی مثل بهیتی بانک، کانتی شل اینترنشنال، فایناس کورپوریشن، دویچه بانک و شرکت سال اوپن هایم آلمان غربی، الکن بانک ندرلند آمستردام و رتردام بانک هلند، بریتیش بانک اف‌میدل‌ایست، سالیورکارولز لیمیتد، میدلند بانک لیمیتد، کوشن‌تراست لیمیتد، باکلر بانک اینترنشنال لیمیتد انگلستان، بانک اف توکیو، ایند استربال بانک اف ژاپن، سانوا بانک و سومیتو بو بانک ژاپن، مویر بانک ایتالیا، سوسیته ژنرال پاریس و سایر بانک‌هایی بودند که در عرض فعالیت‌های خود در ایران با سرمایه‌گذاری‌های انحصاری، میلیون‌ها دلار از سرمایه‌های ملی را به عنوان سود نصیب خود کردند.

بانک توسعه‌ی صنعت و معدن تا پایان شهریور ۱۳۵۷ مبلغ ۲۵/۴ میلیارد ریال در ۵۵ طرح صنعتی و معدنی، حمل و نقل و کشت و صنعت سرمایه‌گذاری کرد. جهت‌گیری‌های این بانک و شرکای خارجی آن صرفاً در ایجاد صنایع جنبی، خدماتی و صنایع مونتاژ بود. اساس سرمایه‌گذاری خارجی در ایران دوره‌ی پهلوی اصولاً سیاستی جز تأمین منابع مالی جهت سرمایه‌گذاری در صنایع مونتاژ و خدمات وابسته به آن نبود. بانک توسعه‌ی صنعت و معدن در تمام سرمایه‌گذاری‌هایش، همواره یک طرف قرارداد خارجی داشت و ناچار بود از سیاست‌های کلی طرف خارجی که حاکم بر صنایع بود، پیروی کند.^۲

۱. علی‌رضا ثقفی خراسانی، سیر تحولات استعمار در ایران، نشر نیکا، مشهد: ۱۳۷۵، ص ۲۲۵ به بعد.

۲. همان، ص ۲۲۸.

بنابراین همان‌طوری که مشاهده کردیم، جریان اولیه‌ی سرمایه‌گذاری‌های خارجی در ایران که در دوره‌ی قاجاریه با اخذ امتیاز از حکام توسط دول یا افراد خارجی در قالب قراردادهای استعماری مثل داری، رویتر، شیلات شمال، امتیاز تنباکو و غیره به شکل ساده‌ی اخذ قرارداد و امتیاز مستقیم عمل می‌کرد، در دوره‌ی پهلوی به اشکال پیچیده درآمد و از سال ۱۳۱۱ یعنی دوره‌های اول آغاز سلطنت پهلوی تا سال ۱۳۵۷، فرآیندی را در سرمایه‌گذاری خارجی در کشور دنبال کرد که اثرات آن جز نابودی ذخایر ملی، خروج سرمایه، شخصی شدن سرمایه، فقر بنیه‌های اقتصادی کشور و نابودی منابع انسانی نبود. از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۷ رژیم مشروطه‌ی سلطنتی پهلوی جمعا ۱۶۴۱ فقره شرکت ایرانی را با سهام داران خصوصی خارجی بر ملت ایران تحمیل کرد. بالاترین رقم شرکت‌های به ثبت رسیده با سهام داران خارجی در سال ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ به ترتیب ۴۹۸ و ۳۳۸ شرکت بود. نمودار زیر سهم و مبلغ توزیع سرمایه‌گذاری خارجی در ایران را در بنیادهای اقتصاد کشور از سال ۱۳۴۰ تا ۱۹۶۲ (م) تا سال ۱۳۵۵ (م) نشان می‌دهد:

توزیع سرمایه‌گذاری خارجی در ایران از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ (ارقام به میلیون دلار- درصد)^۱

۱۳۴۷-۱۳۴۰		۱۳۵۵-۱۳۴۸		۱۳۶۰-۱۳۵۵		بخش
مبلغ	سهم	مبلغ	سهم	مبلغ	سهم	
۸۱۰	۹۲/۸	۱۵۳	۶/۴	۹۶۳	۲۹/۶	نفت
۶۲	۷/۲	۲۲۳۳	۹۳/۶	۹۲۹۵	۷۰/۴	سایر
۸۷۲	۱۰۰	۲۳۸۶	۱۰۰	۳۲۵۸	۱۰۰	کل اقتصاد

مجموع شرکت‌های چند ملیتی و انحصار، هماهنگ با هم و برادروار در کنار یکدیگر به غارت منابع کشور ما می‌پرداختند و به جای آن یک مشت آهن پاره‌های بی‌ارزش تحت عنوان صنایع مونتاژ، تحویل ملت ایران می‌دادند. در حقیقت میراث‌خواران نظام مشروطه به توصیه‌ی اسلاف

۱. منبع: IMF, Balanced of Payment Year Book, Vol :18, 21, 22 and 29, 1978

به نقل از محمد مهدی بهکیش، اقتصاد ایران در بستر جهانی شدن، نشر نی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۸۱. ص ۳۱۴.

خود که مدعی بودند ایرانی حتی توانایی ساختن آفتابه را نیز ندارد، در دوران پهلوی به طور مطلق سرنوشت ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران را تحویل بیگانگان دادند. کلیه پروژه‌های صنعتی در طول هفتاد سال حاکمیت رژیم مشروطه‌ی سلطنتی پهلوی از ابتدا تا به مرحله‌ی تولید، توسط شرکت‌های خارجی انجام شد. در لیست پیمانکاران این شرکت‌ها حتی نام یک پیمانکار ایرانی وجود ندارد. از عملیات ساختمان تا دستگاه تصفیه‌ی آب و حتی در ساده‌ترین کارهای کاردانی به دست شرکت‌های امریکایی، آلمانی، فرانسوی، و غیره انجام می‌شد.

کلیه‌ی متخصصان ردیف اول این طرح‌ها، کارشناسان خارجی بودند. حتی یک آموزشکده و تربیت نیروی انسانی متخصص برای گرداندن این صنایع در نظر گرفته نشد. کارورزان اولیه را نیز برای تعلیم به خارج از کشور می‌فرستادند و علاوه بر گرفتن هزینه‌های این تعلیم، تلاش می‌کردند کمترین زمینه‌های آموزش در کشور را از بین ببرند. جالب‌تر از همه اینکه کالاهای تولیدی این کارخانه‌ها با ابعاد مختلف، قابل مصرف در هیچ یک از صنایع ایران نبودند و باید این قطعات به خارج فرستاده می‌شد تا از این طریق سودهای کلانی نصیب سهام داران خارجی این شرکت‌ها می‌شد و از آن طرف سهم ناچیز ایران نیز صرف واردات قطعات مورد نیاز صنایع مونتاژ در داخل می‌گردید. منابع معدنی ایرانی مثل سنگ آهن و غیره با نیروی کار ارزان و خدمات رایگان دولتی از جیب مردم ایران بدون تأثیر در تربیت نیروی انسانی و توسعه‌ی انسانی و نیروی کار کارآمد به خارج منتقل می‌شد. تسلط این شرکت‌ها بر مهم‌ترین بخش‌های اقتصادی کشور باعث گردید که هیچ پیوندی بین صنایع داخلی و منابع معدنی ایران به وجود نیاید.

به عنوان نمونه شرکت آلومینیوم سازی ایران در سال ۱۳۵۰ با حق لیسانس انحصاری شرکت رینولدز امریکا که یکی از شرکت‌های بزرگ انحصار آلومینیوم جهان است، با ظرفیت پیش‌بینی شده‌ی ۴۵ هزار تن در سال تأسیس شد. در برنامه‌ی شرکت گفته شد که ۷۵٪ تولید آن به خارج صادر می‌شود در حالی که ایران خود یکی از واردکنندگان آلومینیوم بود. در سال

۱۳۵۶ حدود ۲۸ تن آلومینیوم به کشور وارد شد، در حالی که کارخانه‌ی آلومینیوم سازی ایران همه ساله ۵ تا ۷۵٪ حق لیسانس به انحصار امریکایی رینولدز می‌داد. این مبلغ صرف نظر از سود و زیان کارخانه به عنوان حق ثابت این شرکت امریکایی بود. مدیریت شرکت با طرف امریکا و پس از ۱۲ سال از ایجاد مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای سرباز زد. در حالی که طبق قرار داد موظف به آموزش بود. همه‌ی قراردادهای مواد اولیه‌ی مورد نیاز برای آلومینیوم در انحصار بزرگ خارجی به وسیله‌ی قراردادهای بلند مدت خریداری می‌شد. آلومینیا به مقدار ۹۰ هزار تن در سال از انحصار امریکایی «آلکوا»، کک نفتی به مقدار ۲۲ هزار تن در سال از انحصار امریکایی کریت لیکز و قیر مخصوص به مقدار ۵/۵ هزار تن از کمپانی استرالیایی کاپرز؛ کلیه‌ی این مواد را کمپانی‌های حمل و نقل نروژی «لک هندلینگ» به ایران حمل می‌کرد.^۱

انصافا آیا مکانیزم غارت سرمایه‌های ملی در طول دوران رژیم پهلوی و مصیبتی که بر اساس سیاست‌های این رژیم بر اقتصاد توسعه و رشد توسعه‌ی انسانی و منابع انسانی وارد آمد نیاز به آمارهای بیشتری دارد؟ آیا ساده‌لوحانه و عوام‌فریبانه نیست که پاره‌ای از رویه‌کاری‌های اقتصادی نشانه‌ای از تجدید، دولت مدرن و پیشرفت معرفی شود؟

این همه استعداد نابود شده، منابع ملی و نیروی انسانی از بین رفته در طول حاکمیت رژیم مشروطه‌ی سلطنتی که پنجاه سال آن در ید قدرت مطلق رژیم پهلوی و روشنفکران وابسته به آن بود، آیا می‌توان نادیده گرفت؟

برای محاسبه‌ی تصاعدی عقب نگه داشته شدن ایران در طول این پنجاه سال باید سرعت پیشرفت تصاعدی دنیا را نیز مورد محاسبه قرار داد تا متوجه شد که چگونه رژیم پهلوی در طول این پنجاه سال فاصله‌ی کشور مستعد ایران را با جهان به چندین برابر رسانده است!

رژیم پهلوی، با همکاری کشورهای استعماری در طول حاکمیت خود نه تنها ایران را یک کشور عقب مانده نگه داشت، بلکه با غارت مشترک منابع و درآمدهای نفتی و سرمایه‌گذاری

۱. علی رضا ثقفی خراسانی، همان، ص ۲۳۱ - ۲۳۷.

مشترک در صنایع بی‌مصرف مونتاژی از سهم درآمدهای نفتی، زیربنای اقتصادی ایران را نابود کرد و همان کارخانه‌های مونتاژ وارداتی را چندین بار به مردم مظلوم ایران فروخته و سرمایه را از کشور خارج کردند و باز مجدداً برای تأسیس همان کارخانه از ملت ایران بهای آن را گرفتند. محاسبه‌ی فروش محصولات و ارزش افزوده‌ی این صنایع نسبت به قیمت‌های اولیه نشان می‌دهد که چه سرمایه‌ی سرسام‌آوری را از کشور خارج کردند. سرمایه‌هایی که اکنون خاندان پهلوی و الیگارش‌ی وابسته به آنها علی‌رغم سقوط بیست و اندی ساله، با آن تجارت، زندگی و توطئه می‌کنند.

مکانیزم غارت منابع ملی از چند طریق در کشور ما عمل می‌کرد؛ مکانیزم وام‌های پرداختی، مکانیزم ارزش فروش محصولات لوکس و یکبار مصرف، مکانیزم فروش ماشین آلات صنعتی، مکانیزم دریافت حق لیسانس و سرمایه‌گذاری‌های مشترک و مکانیزم مشارکت در سیستم بانکی و ده‌ها روش دیگر که در رأس همه‌ی آنها مشارکت یک یا چند نفر از خاندان سلطنتی و الیگارش‌ی وابسته با آن، با یک یا چند شرکت خارجی غیر قابل تردید است. جدول زیر، مکانیزم نسبت شرکت‌های داخلی که در رأس اغلب آنها خاندان سلطنتی و الیگارش‌ی وابسته به آن قرار داشتند را با شرکت‌های خارجی تا حدودی نشان می‌دهد:^۱

نام شرکت	ملیت شرکت خارجی طرف قرارداد شرکت‌های تحت تسلط شرکت‌های چند ملیتی ^۲
۱. تولید و بسته‌بندی گوشت زیاران	امریکایی
۲. گلوکزان	امریکایی
۳. قند کرمانشاه	آلمان غربی
۴. استیران	استرالیایی
۵. الیاف	آلمان، امریکا
۶. ایران کنف	امریکایی
۷. سنتاب	سوئدی
۸. صنایع و کاغذ و محصولات کاغذی	امریکایی
۹. حریر پارس	انگلیسی
۱۰. پارس چک	سوئدی

۱. همان، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۲. جالب است که بانک توسعه و معدن در تمام سرمایه‌گذاری‌هایش همواره یک طرف قرارداد خارجی دارد و این بانک نیز از سیاست کلی ضرورت طرف خارجی که حاکم بر صنایع است، پیروی می‌کند.

۱۱. چرم مغان	ایتالیایی
۱۲. لاستیک پارس	ایتالیایی
۱۳. ولکا ایران (شیمایی)	امریکایی
۱۴. کاربن ایران	امریکایی
۱۵. مجتمع تولید سم ایران	امریکایی
۱۶. شیشه‌ی قزوین	ژاپنی
۱۷. آبیگنه	بلژیکی
۱۸. استخراج مواد اولیه‌ی شیشه	آلمان غربی
۱۹. سرمایه‌یک البرز	ژاپنی
۲۰. چینی سازی پارس	ژاپنی
۲۱. کارخانه نورد شهریار	آلمان غربی
۲۲. فولاد مخصوص ایران	فرانسوی
۲۳. آلو پارس، آلو میران	ایتالیایی
۲۴. داکتیران	فرانسوی
۲۵. درمن دیزل	انگلیسی
۲۶. تولید موتورهای دیزل	آلمان غربی
۲۷. لیلاند دیزل	انگلیسی
۲۸. لوکاس تندر	انگلیسی
۲۹. پیستون ایران	آلمان غربی
۳۰. لوازم اتومبیل	آلمان غربی
۳۱. بلبرینگ ایران	سوئدی
۳۲. شرکت صنعتی آفر	فرانسوی
۳۳. آسانسور سازی شیندلر	سوئسی
۳۴. آکروساز ایران	انگلیسی
۳۵. مسیران	امریکایی
۳۶. جوش اکسیژن	انگلیسی
۳۷. تولید شاسی و بدنه‌ی اتومبیل	آلمان غربی
۳۸. صنایع ماشین آلات و وسایل الکتریکی	آلمان غربی
۳۹. کنتور سازی ایران	آلمان غربی
۴۰. کمپرسورسازی ایران	امریکایی
۴۱. ترانسپیک	هلندی
۴۲. کارخانجات مخابراتی ایران	آلمان غربی
۴۳. صنایع الکترونیکی ایران	ژاپن
۴۴. لامپ ایران	آلمان - هلند
۴۵. لامپ پارس توشیبا	ژاپنی
۴۶. سیکاپ (کابل)	امریکایی
۴۷. صنعتی پارس توشیبا	ژاپنی
۴۸. صنایع الکتریکی البرز	فرانسوی
۴۹. صنایع وسایل نقلیه	فرانسوی
۵۰. تولیدی تیزرو هوندا	ژاپنی
۵۱. خدمات بازرگانی و صنعتی	آلمان
۵۲. ایرانوریدینگ اندبیتس	انگلیسی
۵۳. بین الملل مهندسی ایران	ایتالیایی
۵۴. جهانگردی ایران و ژاپن	ژاپنی
۵۵. هتل سازی ایران و فرانسه	فرانسوی
۵۶. ایرانواپنتر دریل	امریکایی

در کنار اینها، شرکت‌های زیر نیز با مشارکت بانک توسعه‌ی صنعت و معدن تشکیل یافته و مشغول فعالیت شدند:

۱. شرکت تهیه و توزیع شیر ایران با ۱۱ شرکت جنبی در شهرستان‌ها
۲. کشت و صنعت کارون
۳. کشت و صنعت شمال
۴. شرکت سهامی دشت مرغاب
۵. صنایع نساجی «پوشاک وطن» (اصفهان)
۶. شرکت خاص ایران «پوپلین» (تولید نخ و...)
۷. «پلی اکریل» ایران (۴۹٪ سهام امریکایی است)
۸. کارتن سازی پارس
۹. پولادسازی شهریار، لوله‌سازی شهریار، مفتول‌سازی شهریار، (گروه صنایع علی رضایی با مشارکت آلمان غربی)
۱۰. کشتیرانی ملی آریا
۱۱. میادین میوه و تره‌بار

و ده‌ها مؤسسه‌ی کلیدی و تولیدی دیگر که به طور عمده با مشارکت سرمایه‌های خارجی و با طرف قرارداد خارجی و یا حق لیسانس خارجی تشکیل شدند.^۱

خاندان سلطنتی در کنار سهمی که از این سرمایه‌های هنگفت ملت ایران به خود اختصاص داده بودند، طبق گفته‌ی شاه در جمله‌ی لایف امریکایی در سال ۱۹۶۳ تا آن زمان به طور کلی دو هزار پارچه آبادی از پدرش به ارث برده بود. آبادی‌هایی که به زور قدرت استبداد تصرف کرده بود. شاه در این اظهارات مدعی شد که از این تعداد ۱۰۹۲ آبادی را به فرزند دو ساله‌اش ولیعهد بخشیده است.

این سرمایه‌ی هنگفت که بخش کوچکی از آن سرمایه‌های کلان بود، از کجا در تصرف خاندان سلطنتی در آمده بود؟

توسعه‌ای که شاه برای ایران در نظر گرفته بود، بیش از آنکه حامل مفهوم سعادت اقتصادی اجتماعی و فرهنگی برای مردم ایران باشد، فقط معطوف به تغییر شکل ظاهری جامعه بدون توجه به زیرساخت‌ها و ارزش‌ها و فرهنگ جامعه بود. انقلاب اسلامی بی‌تردید منعکس‌کننده‌ی شکست مدل دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران به اشکال متفاوت

غربی بود. مدلی که جز تسلط خارجی‌ها بر ساختار اجتماعی ایران، خروج ثروت ملی توسط شرکت‌های چند ملیتی و خاندان سلطنتی و وابستگان آنها، بی‌توجهی به تمایلات مردم و نابودی فرهنگ ملی، چیزی به همراه نیاورد. هزینه‌های برنامه‌ی نوسازی رژیم پهلوی و رشد طبقات ممتاز را اکثراً از جیب ملت ایران برداشت کردند و به قول نیکی کدی،

در این زیاده‌ستانی غرب هم مشارکت داشت، زیرا هر روز مقدار بیشتر کالای ایرانی جهت پرداخت هزینه‌ی محصولات صنعتی غرب لازم بود. هزینه‌های جدیدی که به علت برنامه‌ی نوسازی رضا شاه ایجاد گردید، در زمان شروع جنگ جهانی دوم وضع اقتصادی ایرانیان متوسط به طور مرتب و قابل ملاحظه‌ای از وضعیتشان در سال ۱۳۰۴ ش بدتر بود.... شکی وجود نداشته که اصلاحات رضا شاه به طور عمده از جیب مردم فقیر و بیشتر به نفع یک گروه محدود از طبقات برجسته و مرفه اجتماع بود.^۱

بر اساس همین سیاست‌ها بود که در دوره‌ی پهلوی دوم، جمعیت شهری ایران متشکل از یک طبقه‌ی کوچک اما پرقدرتی شد که همه‌ی ارکان کشور دست این طبقه بود. این طبقه در مجموع، کمتر از یک‌هزار نفر را در بر می‌گرفت و از شش گروه زیر ترکیب می‌شد:

الف) خاندان پهلوی با ۶۳ شاهزاده و وابستگان نزدیک.

ب) خانواده‌های اشرافی که مدت‌ها پیش از اصلاحات ارضی دهه‌ی ۱۳۴۰ به سرمایه‌گذاری در شهرها روی آورده بودند، مانند خانواده‌های علم، امینی، بیات، قراگوزلو، دولو، مقدم، جهانبانی و غیره. (اینها عموماً وابسته به الیگارشی نظام قاجاری بودند که به دوره‌ی پهلوی منتقل شدند)

پ) اشراف سرمایه‌دار مانند خداداد فرمانفرمایان، تیمورتاش، مهدی بوشهری، نوری اسفندیاری و غیره که با ایجاد کشت و صنعت، بانک، شرکت‌های تجاری و کارخانه‌های صنعتی یکی از آن ۶ گروه اصلی غارت ثروت‌های ملی بودند.

ت) حدود ۲۰۰ سیاستمدار قدیمی و کارمند عالی‌رتبه و افسر بلندپایه‌ی ارتش که به واسطه‌ی

۱. نیکی آر. کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه‌ی عبد الرحیم گواهی، انتشارات قلم، تهران: ۱۳۶۹. ص ۱۷۳، ۱۷۴.

عضویت در هیأت مدیره‌ها و شرکت در قراردادهای سودآور دولتی، ثروتمند شده بودند. (ث) سرمایه‌دارهای قدیمی که نخستین سودهای میلیونی خود را در رونق تجاری زمان جنگ جهانی دوم و ثروت‌های میلیونی بعدی در دوران ترقی قیمت نفت در دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۵۰ به دست آورده بودند. مثل مهدی نمازی، حبیب ثابتی، قاسم لاجوردی، حبیب القانیان، رسول وهاب زاده، حسن هراتی، اسدالله رشیدیان، محمد خسرو شاه، جعفر اخوان، ابوالفضل لک و... و کسانی چون احمد خیامی، محمد رضایی، هژبر یزدانی، مراد آرا و غیره که در اواخر دهه‌ی ۴۰ به واسطه‌ی روابط شخصی با خاندان سلطنتی تا سرمایه‌داران قدیمی و کارگزاران شرکت‌های چند ملیتی، امپراطوری‌های تجاری عظیمی بر پا کردند. این خانواده‌های ثروتمند نه تنها مالکیت بیشتر زمین‌های وسیع تجاری بلکه حدود ۸۵٪ شرکت‌های خصوصی مربوط به بانکداری، کارخانه‌های تولیدی، تجارت خارجی، بیمه و ساختمان‌سازی شهری را نیز در اختیار داشتند. برخی از این مقام‌های عالی‌رتبه با لژ فراماسونری مرتبط با دربار، در تهران پیوند داشته و شماری نیز از جمله هژبر یزدانی، القانیان، حاج علی کیا، رفائیل شادی، موسی کرمانیان و... از خانواده‌های بهایی و یهودی بودند.^۱

در کنار این شش گروه، نقش اصلی را بنیادی به نام **بنیاد پهلوی** ایفا می‌کرد که یکی از مهم‌ترین منابع ثروت دربار بود. این بنیاد سالانه بیش از ۴۰ میلیون دلار، کمک مالی از سرمایه‌ی این مملکت دریافت می‌کرد و به شکل یک خزانه‌ی مالیاتی مطمئن، بخشی از املاک و دارائی‌های خانواده‌ی پهلوی را اداره می‌کرد. این بنیاد تقریباً در همه‌ی زوایای اقتصاد کشور نفوذ داشت. در سال ۱۳۵۶، این بنیاد در ۲۰۷ شرکت از جمله ۸ شرکت استخراج معدن، ۱۰ کارخانه‌ی سیمان، ۱۷ بانک و شرکت بیمه، ۲۲ هتل، ۲۵ شرکت صنایع فلزی، ۲۵ شرکت کشت

۱. برای اطلاعات بیشتر ر.ک: یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه‌ی احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم فتاحی، نشر نی، چاپ دوم، ص ۵۳۸. تهران: ۱۳۷۷. همچنین: سازمان‌های یهودی و صهیونیستی در ایران، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، ۱۳۸۱.

و صنعت و ۴۵ شرکت ساختمانی، سهامدار بود.^۱

بر اساس گزارش مجله‌ی nation در تاریخ ۱۲ آوریل ۱۹۶۵ (۱۳۴۳) برخی از دریافت‌ها و پرداخت‌هایی که از حساب شماره‌ی Hepts - ۲۰ - ۲۱۴۸۹۵ بنیاد پهلوی در اتحادیه‌ی بانک سوئیس - ژنو استخراج شده‌اند به قرار زیر است:

دریافت‌های بنیاد پهلوی از:		پرداخت‌های بنیاد پهلوی به:	
نام	مبلغ	نام	مبلغ
۱. شرکت ملی نفت ایران	۲۰ میلیون دلار	فرح پهلوی	۲۳ میلیون دلار
۲. سازمان برنامه	۱۰ میلیون دلار	محمودرضا پهلوی	۵/۵ میلیون دلار
۳. وزارت دارایی	۲۵ میلیون دلار	اشرف پهلوی	۶ میلیون دلار
۴. وزارت جنگ	۶ میلیون دلار	دیگر پهلوی‌ها	۱۵ میلیون دلار
۵. سازمان ورزشی شاهنشاهی	۹ میلیون دلار	چند ایرانی	۴/۵ میلیون دلار
۶. بانک مرکزی	۱۲ میلیون دلار	چند خارجی	۱۷/۶ میلیون دلار
		در وجه حامل	۸ میلیون دلار

اینها فقط مقادیری است که طرف دو سال و خورده‌ای (۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳)، به حساب بنیاد پهلوی در سوئیس واریز و از آن برداشت شده است و خدا می‌داند که در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پس از افزایش درآمد نفت ایران، چه مبالغ کلانی از سرمایه‌های این مملکت به جیب خاندان پهلوی و وابستگان آنها رفته است.

در رابطه با نقش خاندان پهلوی در نابودی ذخایر و درآمدهای ملی که می‌توانست صرف زیرساخت‌ها و توسعه‌ی ایران در طول حاکمیت پنجاه ساله‌ی این رژیم بر سرنوشت کشور شود، هنوز آمارهای کاملی به دست نیامده است، اما از همین مقداری که مستند شده و ذکر گردیده است، می‌توان فهمید که چرا ایران در پایان حاکمیت نظام مشروطه‌ی سلطنتی، یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان بوده است و توسعه‌ی انسانی در ایران در ردیف توسعه‌ی انسانی پایین قرار داشت.

در پایان این قسمت، مختصری از نفوذ بنیاد پهلوی در بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و مؤسسات سرمایه‌گذاری را ذکر خواهیم کرد تا خوانندگان عمق فاجعه‌ای را که در ایران در دوران

۱. یرواند آبراهامیان، همان، ص ۵۳۸.

حکومت پهلوی در حال وقوع بوده، دریابند و از این طریق ابزار سنجش مناسبی برای تحولات دوران جمهوری اسلامی در طی دو دهه به دست آوردند.

زیرا همان‌طوری که گفته شد هدف این مقاله، برآورد اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران در مقایسه با مقیاس‌های بین‌المللی و یا کشورهای پیشرفته نیست. اگر چه نویسنده آرزوی نهایی تحولات ایران پس از انقلاب را رسیدن به آن معیارها می‌داند، اما در شرایطی که کشور ما در آن قرار گرفته است چنین تطبیقی منطبق با واقعیت‌های ملموس در طول دوران انقلاب نخواهد بود. بهترین روش برای برآوردها همان‌طوری که بارها بدان تکیه شد، روش تطبیق اوضاع، مسائل، مشکلات و دستاوردها در طول حاکمیت رژیم‌های گذشته با جمهوری اسلامی است. بنابراین آوردن این آمارها در حقیقت آماده کردن فضای علمی برای چنین تطبیقی می‌باشد. امیدواریم خوانندگان با مقایسه‌ی آمارهای رسمی دوره‌ی پهلوی با آمارهای رسمی دوره‌ی جمهوری اسلامی ایران، امکان منصفانه‌تری برای این مقایسه به دست آورند.

♦ نقش بنیاد پهلوی در ائتلاف سرمایه‌های ملی

بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و مؤسسات سرمایه‌گذاری

۱. بانک عمران، سرمایه ۴ میلیارد ریال، دارایی ۱۱۰۱۱۲ میلیون ریال (اسفند ۵۶) بنیاد پهلوی کلیه‌ی سهام.
۲. بانک ایران‌شهر، سرمایه ۳ میلیارد ریال، دارایی ۳۶۷۴۷ میلیون ریال (اسفند ۵۵) بنیاد پهلوی ۳۰٪ سهام.
۳. بانک داریوش، سرمایه ۲ میلیارد ریال، دارایی ۲۴۱۴۶ میلیون ریال (اسفند ۵۶) بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
۴. بانک توسعه و سرمایه‌گذاری ایران، سرمایه ۳۰۴۰ میلیون ریال، دارایی ۲۱۶۴۲ میلیون ریال (اسفند ۵۵) بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۵. بانک اعتبارات ایران، سرمایه ۲ میلیارد ریال، دارایی ۱۱۳۴۵۸ میلیون ریال، شفیق‌ها

(فرزندان اشرف) سهامدار عمده.

۶. بیمه‌ی ملی ایران، سرمایه ۱۵۰ میلیون ریال، بنیاد پهلوی کلیه‌ی سهام.
۷. شرکت عمران ترنیوال ایران، بنیاد پهلوی و سه شرکت خارجی سهامداران.
۸. شرکت سرمایه‌گذاری عمران، بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
۹. شرکت ایرانشهر فینانس، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۱۰. شرکت آریا لیسینگ، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۱۱. بانک صنعتی شهریار، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی جزو سهامداران.
۱۲. شرکت بین‌المللی توسعه و عمران، سرمایه ۷۰ میلیون ریال، بنیاد اشرف پهلوی و دو شرکت خارجی سهامداران.
۱۳. شرکت خدمات بیمه‌ای خاورمیانه، بنیاد اشرف پهلوی کلیه‌ی سهام.
۱۴. مرکز بین‌المللی پروژه‌های ایران، رورا پهلوی (زن احمدرضا) و یک شرکت آلمانی، کلیه‌ی سهام.
۱۵. شرکت پسانداز وام مسکن کورش، بنیاد پهلوی و خیریه‌ی فرح پهلوی جزو سهامداران.
۱۶. شرکت وام و پسانداز اکباتان، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۱۷. شرکت عمران فینانسیه، مرکز در ژنو برای سرمایه‌گذاری در خارج از کشور، بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
۱۸. فرست ویسکانسین کوریوریشن، بنیاد پهلوی ۵ درصد سهام.

صنایع فلزی

۱. شرکت جنرال موتورز ایران، سرمایه ۹۰۰ میلیون ریال، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
۲. شرکت جیب، سرمایه ۶۰۰ میلیون ریال، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
۳. شرکت هپکو، مونتاژ ماشین‌های راهسازی و دیگر خودروهای سنگین، سرمایه ۷۰۰ میلیون ریال، بنیاد پهلوی سهامدار عمده.

۴. شرکت تولید شاسی و بدنه‌ی اتومبیل در ایران، سرمایه ۶۰۰ میلیون ریال، بنیاد پهلوی و شرکت آلمانی تیسن کلیه‌ی سهام.
۵. شرکت پیشتازان، موتور سیکلت و دوچرخه، شهناز پهلوی با مشارکت شرکت هوندای ژاپن، کلیه‌ی سهام.
۶. شرکت تولیدی تیزرو، شهناز پهلوی سهامدار عمده.
۷. شرکت پرسیان متال فورمز، تولید پروفیل فلزی و جراثقال سقفی، سرمایه ۱۰۸ میلیون ریال، پهلیدها سهامدار عمده.
۸. گروه کارخانه‌های نورد آلومینیم، عبد الرضا پهلوی سهامدار عمده.
۹. شرکت ایران - جان دیر، مونتاز تراکتور، سرمایه‌ی اولیه ۷۰۰ میلیون ریال، عبدالرضا پهلوی سهامدار عمده.
۱۰. شرکت کارخانجات نورد و پروفیل ساوه، منیژه پهلوی (همسر غلامرضا) سهامدار عمده.
۱۱. شرکت نورد و لوله‌ی اهواز، سازمان شاهنشاهی خدمات و بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۱۲. شرکت صنعتی ایر تراکستون، ساختن جرثقیل، اهرم و غیره، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۱۳. شرکت داک تیران، تولید لوله‌های چدنی، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۱۴. شرکت آلوم پارس، تولید وسایل آلومینیومی، شمس پهلوی جزو سهامداران.

صنایع متفرقه

۱. شرکت بریجستون ایران، سرمایه ۱۸۵۰ میلیون ریال، محمودرضا پهلوی با مشارکت دو شرکت ژاپنی سهامدار عمده.
۲. شرکت تولیدی کیان تایر، (بی. اف. گودریچ سابق)، بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
۳. شرکت زگالتش، ساخت آند، کاتد و الکترولود، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.

۴. شرکت تارابگین، ساخت انواع عایق‌های حرارتی و صوتی، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۵. شرکت کارخانه‌های مداد ایران، موقوفه‌ی آرامگاه پهلوی کلیه‌ی سهام.
۶. شرکت لادال، تولید مواد شیمیایی، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
۷. گروه صنایع کاغذ پارس، سازمان شاهنشاهی خدمات. سهامدار عمده.
۸. شرکت حریر پارس. سازمان شاهنشاهی خدمات سهامدار عمده.
۹. شرکت داروپخش، سرمایه ۱۲۰۰ میلیون ریال، داروسازی، سازمان شاهنشاهی خدمات کلیه‌ی سهام.
۱۰. شرکت تولیدی و صنعتی آبگینه، تولید شیشه‌ی جام با مشارکت شرکت گلاوریل - بلژیک، خیریه‌ی فرح پهلوی جزو سهامداران.
۱۱. شرکت شل شیمیایی ایران، تولید مواد شیمیایی و سموم دفع آفات نباتی با مشارکت شرکت شل - هلند. شهرام پهلوی‌نیا سهامدار عمده.

صنایع نساجی

۱. شرکت شه باف، سرمایه ۴۸۰ میلیون ریال، محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
۲. شرکت ایران پوپلین، سرمایه ۲۰۰ میلیون ریال، محمودرضا پهلوی جزو سهامداران.
۳. ریسندگی و بافندگی آذر اصفهان، شهرام پهلوی‌نیا جزو سهامداران.
۴. شرکت ریسندگی و بافندگی کرج، غلامرضا پهلوی و خانواده اکثریت سهام.

صنایع ساختمانی

۱. شرکت سیمان فارس و خوزستان، سرمایه هفت میلیارد ریال بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
۲. شرکت سیمان آبیگ قزوین، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
۳. شرکت سیمان تهران، بنیاد پهلوی، سهامدار عمده.
۴. شرکت صنایع سیمان غرب، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.

رژیم پهلوی، با همکاری کشورهای
استعماری در طول حاکمیت خود نه
تنها ایران را یک کشور عقب مانده
نگه داشت، بلکه با غارت مشتری
منابع و درآمدهای نفتی و
سرمایه گذاری مشترک در صنایع
بی مصرف مونتاژی از سهم
درآمدهای نفتی، زیربنای اقتصادی
ایران را نابود کرد و همان
کارخانه های مونتاژ وارداتی را
چندین بار به مردم مظلوم ایران
فروخته و سرمایه را از کشور خارج
کردند و باز مجدداً برای تأسیس
همان کارخانه از ملت ایران بهای آن
را گرفتند.

۵. شرکت پارسوئند، ایجاد قطعات پیش ساخته‌ی ساختمانی، سازمان شاهنشاهی خدمات جزو سهامداران.

۶. شرکت آجر جنوب، محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.

۷. شرکت گچ تهران، بنیاد پهلوی و شهرام پهلوی نیا، جزو سهامداران.

۸. شرکت ایرانیت، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.

۹. شرکت پلاست ایران، تولید لوازم ساختمانی، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.

۱۰. شرکت پریفاب، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.

۱۱. شرکت آهک چالوس. مهدی بوشهری، (شوهر اشرف) جزو سهامداران.

معادن

۱. شرکت معدنی سنگواره، بنیاد پهلوی ۴۰ درصد سهام.

۲. شرکت آبسنگ، خیریه‌ی فرح جزو سهامداران.

۳. شرکت فیروزه‌ی مشهد، محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.

۴. شرکت صنعتی شهوند، محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.

۵. شرکت معدنی دونا، محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.

۶. شرکت معدنی ایران و رومانی، محمودرضا پهلوی جزو سهامداران.

۷. شرکت معادن نورکان، محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.

شرکت‌های ساختمانی

۱. سازمان نوسازی و عمران اراضی غرب تهران، بنیاد پهلوی کلیه سهام.
۲. سازمان عمران کیش، با سرمایه‌گذاری حدود ۲۰۰ میلیون دلار بنیاد پهلوی کلیه سهام.
۳. شرکت عمران و آپارتمان سازی خوردین، بنیاد پهلوی کلیه سهام.
۴. شرکت ساختمانی عمران تکلار، بنیاد پهلوی و دو شرکت یونانی و دانمارکی کلیه سهام.
۵. شرکت عمرانی و شهرسازی شمیران نو. بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
۶. شرکت ساختمانی آریتا، بنیاد پهلوی کلیه سهام.
۷. شرکت ساختمانی فرانکور ایرانین، بنیاد پهلوی کلیه سهام.
۸. شرکت مونتکس ایران، بنیاد پهلوی و یک شرکت آلمانی کلیه سهام.
۹. شرکت آتی ساز، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۱۰. شرکت خانه سازی اسکان ایران. بنیاد پهلوی و شرکت امریکایی رینولدز کونستراکشن، کلیه سهام.

۱۱. لتمال کن، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
۱۲. شرکت نوکار. بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۱۳. شرکت ساختمانی گلزار، بنیاد پهلوی سهامدار عمده.
۱۴. شرکت ساختمانی کلبه، محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
۱۵. شرکت میم - جیم - میم. محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.
۱۶. شرکت عمران ملک شهر (ساختمان یک شهرک در نزدیکی اصفهان)، محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.

۱۷. شرکت خانه‌سازی و توسعه‌ی تهران بزرگ. محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.

۱۸. شرکت شهرسازی و ساختمانی فرح آباد. محمودرضا پهلوی اکثریت سهام.

۱۹. شرکت نشیران. کیوان پهلوی‌نیا فرزند فاطمه.
۲۰. گروه مهندسين مشاور لوترک، کیوان پهلوی‌نیا فرزند فاطمه
۲۱. شرکت سهامی مهندسی و نوسازی ایران مونیر. شهرام پهلوی‌نیا با مشارکت یک گروه فرانسوی، کلیه‌ی سهام.
۲۲. شرکت کایدسمیت اینترنشنال، شهرام پهلوی‌نیا با مشارکت یک گروه خارجی، کلیه‌ی سهام.
۲۳. شرکت خانه‌سازی الهیه، شهرام پهلوی‌نیا، اکثریت سهام.
۲۴. شرکت مهندسی و ساختمانی ایران نیهون. شهرام پهلوی‌نیا، به اضافه یک گروه شرکت‌های ژاپنی، کلیه‌ی سهام.
۲۵. شرکت مهستان، بنیاد اشرف پهلوی، کلیه‌ی سهام.
۲۶. شرکت گسترش شمال شهید، سرمایه ۱۰۰۰ میلیون ریال، اشرف پهلوی کلیه‌ی سهام.
۲۷. شرکت سازانکو، بنیاد اشرف پهلوی و یک شرکت خارجی، کلیه‌ی سهام.
۲۸. شرکت ث.ز.آ: مهدی بوشهری و یک گروه خارجی، کلیه‌ی سهام.
۲۹. شرکت عمرانی شهر صنعتی ساوه، شهباز پهلبد (پسر شمس پهلوی) اکثریت سهام.

در حقیقت میراث‌خواران نظام
مشروطه به توصیه‌ی اسلاف خود که
مدعی بودند ایرانی حتی توانایی
ساختن آفتابه را نیز ندارد، در دوران
پهلوی به طور مطلق سرنوشت
ساختارهای اجتماعی، اقتصادی،
سیاسی و فرهنگی ایران را تحویل
بیگانگان دادند. کلیه‌ی پروژه‌های
صنعتی در طول هفتاد سال حاکمیت
رژیم مشروطه‌ی سلطنتی پهلوی از
ابتدا تا به مرحله‌ی تولید، توسط
شرکت‌های خارجی انجام شد.

۳۰. شرکت فیاتک، شهرآزاد پهلبد (دختر شمس) و یک شرکت ایتالیایی، اکثریت سهام.

۳۱. شرکت آناهیتا، شهباز پهلبد، اکثریت سهام.

۳۲. شرکت ایران موبیل هومز، شهیار پهلبد (پسر شمس)، اکثریت سهام.
۳۳. شرکت ساختمانی فرامین، شهباز پهلبد، اکثریت سهام.
۳۴. شرکت شهر صنعتی کورش، شهباز پهلبد، اکثریت سهام.
۳۵. شرکت کورش بنا، شهباز پهلبد، جزو سهامداران.
۳۶. شرکت ساختمانی و مهندسی مهرشهر، شهباز پهلبد اکثریت سهام.
۳۷. شرکت مهندسی و ساختمانی ایرا، پهلبدها، کلیه سهام.
۳۸. شرکت ایراسر، پهلبدها، کلیه سهام.
۳۹. شرکت سازگان، شهباز پهلبد، جزو سهامداران.
۴۰. شرکت ایرا - اسپي کاپاگ، پهلبدها و یک شرکت فرانسوی، کلیه سهام.
۴۱. شرکت ساختمانی خطوط لوله ای، ایرا، پهلبدها.
۴۲. شرکت سامان ایران، شهرام پهلوی نیا، جزو سهامداران.
۴۳. شرکت تمیشان. غلامرضا پهلوی، ۴۰ درصد سهام.
۴۴. شرکت اینداستریال هومز اینترناشنال، غلامرضا پهلوی و منیژه پهلوی، کلیه سهام.
۴۵. شرکت سودتگ ایران، شفیقها، سهامدار عمده.

صنایع غذایی، واحدهای کشاورزی و دامداری

۱. شرکت تولیدی قند کرج، بنیاد پهلوی، اکثریت سهام.
۲. شرکت قند پارس. بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
۳. شرکت قند مروداشت، بنیاد پهلوی، اکثریت سهام.
۴. شرکت تولیدی کارخانه‌ی قند و تصفیه‌ی شکر اهواز، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
۵. شرکت قند دزفول، بنیاد پهلوی، اکثریت سهام.
۶. شرکت قند شاه آباد، بنیاد پهلوی، اکثریت سهام.
۷. شرکت قند فسا، بنیاد پهلوی، اکثریت سهام.

۸. شرکت قند کرمانشاه، بنیاد پهلوی، سهامدار عمده.
۹. شرکت قند لرستان، بنیاد پهلوی، سهامدار عمده.
۱۰. شرکت زرنوش، بنیاد پهلوی، سهامدار عمده.
۱۱. شرکت کشت و صنعت جیرفت، بنیاد پهلوی ۲۰٪ سهام.
۱۲. شرکت کشت و صنعت ایران و امریکا، بنیاد پهلوی، سهامدار عمده.
۱۳. شرکت ایران شل-کات، بنیاد پهلوی ۱۰٪ سهام.
۱۴. شرکت دامداری و کشاورزی ایران اسکاتیش، بنیاد پهلوی و شمس پهلوی، اکثریت سهام.
۱۵. شرکت تولید و بسته‌بندی گوشت زیاران، بنیاد پهلوی، جزو سهامداران.
۱۶. شرکت تولیدی وردا، کارخانجات سرکه‌سازی و تولید مواد غذایی، نیلوفر پهلوی‌نیا (دختر حمیدرضا)، سهامدار عمده.
۱۷. شرکت کشت و صنعت شهیاران، محمودرضا پهلوی، اکثریت سهام.
۱۸. شرکت کشاورزی کیان‌شهر، محمودرضا پهلوی، اکثریت سهام.
۱۹. شرکت صنایع کشاورزی گل‌تپه، محمودرضا پهلوی، سهامدار عمده.
۲۰. شرکت عمران روستایی ایران، شهرام پهلوی‌نیا، سهامدار عمده.
۲۱. کارخانه‌ی کشمش تاکستان، بنیاد پهلوی، کلیه‌ی سهام.
۲۲. شرکت تولیدی عمران دشت، تولید خوراک دام و طیور و تولید الکل، بنیاد پهلوی اکثریت سهام.
۲۳. شرکت کشاورزی و آبیاری نیولا، کیوان پهلوی‌نیا اکثریت سهام.
۲۴. شرکت صنایع روغن نباتی شکوفه‌ی آریا، بنیاد پهلوی و فاطمه پهلوی، اکثریت سهام.
۲۵. شرکت کی‌دشت، شهناز پهلوی و شوهرش (خسرو جهانبانی)، اکثریت سهام.
۲۶. شرکت جهان مورا، شهناز پهلوی و شوهرش، اکثریت سهام.
۲۷. شرکت تولید ابریشم ایران، شهرام پهلوی‌نیا و یک گروه ژاپنی، کلیه‌ی سهام.

۲۸. مجتمع دامپروری و شیر پاستوریزه‌ی شهفر، شهرام پهلوی‌نیا، جزو سهامداران.
۲۹. شرکت گله، ایجاد واحدهای کشت و صنعت، اشرف پهلوی، کلیه‌ی سهام.
۳۰. شرکت بذر پیشرو، عبد الرضا پهلوی، سهامدار عمده.
۳۱. سازمان کشاورزی دشت ناز، عبد الرضا پهلوی، کلیه‌ی سهام.
۳۲. شرکت شهپرین، احمدرضا و روزا پهلوی، کلیه‌ی سهام.
۳۳. شرکت تهران بوره، واردات گوشت و غلات، احمدرضا و روزا پهلوی، اکثریت سهام.
۳۴. سازمان کشاورزی علی پهلوی، علی پهلوی، (پسر علی رضا) کلیه‌ی سهام.
۳۵. کشت و صنعت تمیشان، غلامرضا پهلوی، ۴۰٪ سهام.
۳۶. شرکت کشاورزی پارسی‌شهر، غلامرضا پهلوی، اکثریت سهام.
۳۷. کشت و صنعت دشت آجی، غلامرضا پهلوی، اکثریت سهام.
۳۸. شرکت کشاورزی و عمرانی سبزدشت، غلامرضا پهلوی اکثریت سهام.
۳۹. شرکت تولیدی سیاک، غلامرضا پهلوی، سهامدار عمده.
۴۰. شرکت کشت و صنعت کارون، بنیاد پهلوی، جزو سهامداران.
۴۱. شرکت لبنیات پاستوریزه‌ی پاک، مهدی بوشهری، جزو سهامداران.

بازرگانی

۱. شرکت بهداشتی عمران، واردات مواد دارویی و لوازم آرایش، بنیاد پهلوی، سهامدار عمده.
۲. شرکت ماشین آلات عمرانی، واردات ماشین آلات راه‌سازی و ساختمانی، محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
۳. شرکت سولرز ایران، واردات و حق‌العمل کاری، مهدی بوشهری، سهامدار عمده.
۴. شرکت آپریل موزیک، پخش نوار و صفحه، مهدی بوشهری اکثریت سهام.
۵. شرکت تکنیساز، واردات شیشه و لوازم برقی، مهدی بوشهری، اکثریت سهام.
۶. شرکت بلیران، واردات و حق‌العمل کاری، مهدی بوشهری اکثریت سهام.

۷. شرکت تولیدی و بازرگانی مهرآفرین، واردات و نمایندگی شهیار پهلبد، اکثریت سهام.
۸. شرکت جان دیر پخش، واردات و فروش ماشین آلات کشاورزی و راهسازی جان دیر، عبدالرضا پهلوی سهامدار عمده.
۹. شرکت توسعه‌ی تجارت شهاوران، احمدرضا پهلوی، سهامدار عمده.
۱۰. شرکت بی. اند. اف: واردات و نمایندگی، بهمن پهلوی پسر غلامرضا، اکثریت سهام.

خدمات

۱. شرکت ان. سی. ار. ایران: پخش لوازم الکترونیکی در ایران، بنیاد پهلوی (۲۸٪) با مشارکت نشنال کش رجیستر امریکا.
۲. شرکت حفاری سد ایران، عملیات حفاری، بنیاد پهلوی، سهامدار عمده با مشارکت سد کوانیک.
۳. شرکت خدمات دریایی ایران، بنیاد پهلوی کلیه‌ی سهام.
۴. شرکت افست (چاپخانه‌ی ۲۵ شهریور)، سرمایه ۱۰۰۰ میلیون ریال، سازمان شاهنشاهی خدمات، کلیه‌ی سهام.
۵. بنگاه بخت‌آزمایی ملی، سازمان شاهنشاهی، خدمات کلیه‌ی سهام.
۶. شرکت فوتبال ایران، بنیاد پهلوی، سهامدار عمده، (تیم پرسپولیس).
۷. شرکت تدارکات و خدمات دریای باسکو، محمودرضا پهلوی سهامدار عمده.
۸. شرکت سی. آر. سی: فاطمه پهلوی، سهامدار عمده (ساختمان بولینگ)
۹. شرکت خدمات هواپیمایی ژاپن، شهرام پهلوی‌نیا، سهامدار عمده.
۱۰. شرکت هواپیمایی ار تاکسی، شفیق‌ها، اکثریت سهام.
۱۱. شرکت هواپیمایی خدمات ویژه، شفیق‌ها، جزو سهامداران.
۱۲. سازمان آموزشی نومرز (انتشارات فرانکلین سابق) سازمان شاهنشاهی خدمات کلیه‌ی سهام.

۱۳. س. ری: بنیاد اشرف، کلیه‌ی سهام.
۱۴. انجمن قایقرانی بادبانی، شهریار شفیق.
۱۵. شرکت خدمات سینمایی و فیلمبرداری، مهدی بوشهری، اکثریت سهام.
۱۶. شرکت گسترش صنایع سینمایی ایران، مهدی بوشهری، سهامدار عمده.
۱۷. شرکت ایرساکو، مهدی بوشهری و شرکت استابلیشمن بیزنس دولوپمنت، کلیه‌ی سهام.
۱۸. شرکت آب‌های معدنی دماوند، مهدی بوشهری و یک شرکت فرانسوی.
۱۹. شرکت نان شهر، کارخانجات نان ماشینی، بنیاد شمس پهلوی، کلیه‌ی سهام.
۲۰. شرکت کشتیرانی درایوند، شهباز پهلبد، اکثریت سهام.
۲۱. کانون ورزشی مهر، مهرداد پهلبد (شوهر شمس).
۲۲. شرکت کانوش، کارخانجات نان ماشینی، احمدرضا پهلوی، اکثریت سهام.
۲۳. کلپ ورزشی دریاکنار، غلامرضا پهلوی و بنیاد پهلوی، کلیه‌ی سهام.
۲۴. شرکت مزون و دکور، سیمین‌دخت آتابای (نوه‌ی رضاشاه)، کلیه‌ی سهام.
۲۵. شرکت ایران شکار، کامران آتابای.
۲۶. شرکت جهانگردی ایران و ژاپن، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۲۷. شرکت هنداد، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۲۸. شرکت آریا لیرینگ، اجاره و فروش ماشین آلات، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۲۹. شرکت انبارهای عمومی، بنیاد پهلوی جزو سهامداران.
۳۰. شرکت ایران ساسر (کامپنون برنارد) مقاطعه کاری و اداره‌ی اموال. شفیق‌ها جزو سهامداران.
۳۱. شرکت لیزینگ ایران، عملیات لیزینگ، شفیق‌ها جزو سهامداران.
۳۲. شرکت سافیران، معاملات رهن، شفیق‌ها، جزو سهامداران.
۳۳. شرکت سافریناس، شفیق‌ها جزو سهامداران.
۳۴. شرکت خانه‌ی ایران. امور حمل و نقل، مهدی بوشهری، سهامدار عمده.

۳۵. سازمان تبلیغاتی فاکوپا، سازمان اجتماعی خدمات، کلیه‌ی سهام.

۳۶. شرکت هتل شهبسواران، محمودرضا پهلوی، اکثریت سهام.

۳۷. شرکت هتل‌های لوکس ایران، بنیاد پهلوی، کلیه‌ی سهام.

۳۸. سازمان عمرانی و توریستی نمک آبرود، بنیاد پهلوی سهامدار عمده.

۳۹. شرکت هتل‌های ایران، بنیاد پهلوی ۵۰ درصد سهام.

هتل‌هایی که بنیاد پهلوی، یا کلیه‌ی سهام آنها را در دست داشت و یا در آنها سهم بود، از جمله عبارت بودند از: هتل‌های بابلسر، ونک، رامسر، جدید رامسر، آریا شرایتون، کورش، اینتر کنتیننتال شیراز، قدیم چالوس، جدید چالوس، گامرون بندر عباس، داریوش کوی سران‌تخت جمشید، متل پرسپولیس، نوشهر، هایت خزر، هایت مشهد، هیلتون تهران، متل تخت‌سر، هتل تخت‌سر، آب علی، شاه‌ی، آمل، بوعلی همدان و....^۱

این آمارها نشان می‌دهد چگونه سرپرست خانواده‌ای که قبل از به دست گرفتن قدرت و سرنوشت مملکت با درباری خانه‌ی اشراف، روزگار می‌گذراند و سرباز یک‌لایقایی بیش نبود، در پایان حکومت پنجاه ساله‌ی خود و خاندانش با بیش از یک میلیارد دلار ثروت، یکی از ثروتمندترین افراد جهان به شمار می‌رود. نیویورک تایمز در ۱۳ ژانویه ۱۹۷۹ یعنی آخرین روزهای حکومت شاه می‌نویسد: میزان کلی و دقیق ثروت خانواده‌ی شاه ایران نامعلوم است اما با اطمینان می‌توان گفت که ثروت پهلوی در خاورمیانه فقط با دارایی ثروتمندان عربستان سعودی و خانواده‌ی الصباح در کویت قابل قیاس است... بانکداران امریکایی اظهار می‌دارند که بخش اعظم ۲ تا ۴ هزار میلیون دلار پولی که طی دو سال اخیر از ایران به امریکا منتقل شد به خانواده‌ی سلطنتی ایران تعلق داشت... بنیاد پهلوی به نقل از نیویورک تایمز منابع اصلی ثروت خصوصی شاه را تشکیل می‌دهد.^۲

۱. آمارهای مذکور از نشریه‌ای تحت عنوان «اقتصادیوس صد پا» استخراج گردید. این نشریه در تاریخ تیر ماه سال

۱۳۵۷ به چاپ رسید و نویسنده و ناشر آن مشخص نیست.

۲. اطلاعات، شنبه، ۲۳ دی ماه ۱۳۵۷، شماره ۱۰۷۵۸.

انقلاب اسلامی بی‌تردید
 منعکس‌کننده‌ی شکست مدل
 دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی،
 اقتصادی و فرهنگی ایران به اشکال
 متفاوت غربی بود. مدلی که جز
 تسلط خارجی‌ها بر ساختار اجتماعی
 ایران، خروج ثروت ملی توسط
 شرکت‌های چند ملیتی و خاندان
 سلطنتی و وابستگان آنها، بی‌توجهی
 به تمایلات مردم و نابودی فرهنگ
 ملی، چیزی به همراه نیاورد.

آیا توسعه‌ی انسانی، توسعه‌ی اقتصادی و پیشرفت اجتماعی در چنین جامعه‌ای که بر اساس بررسی‌های اقتصادی فقط در سال ۱۳۳۸، ۳۵/۵٪ از کل هزینه‌ها به ۱۰٪ از ثروتمندترین افراد و ۵۱/۷٪ از کل هزینه‌ها به ۲۰٪ از افراد طبقات بالا تعلق داشت و در سطح پایین هرم اجتماعی ۱/۷ درصد از کل هزینه‌ها به ۱۰٪ از فقیرترین‌ها و ۴/۷٪ کل هزینه‌ها به ۲۱٪ فقیرتر مربوط می‌شد و در جمع ۲۷٪ از کل هزینه به ۴۰٪ افراد با درآمد متوسط مربوط بود، چنین توزیع نامناسب و ظالمانه‌ای می‌توانست منجر به رشد

اقتصادی و رشد منابع انسانی شود؟ آمارهای سال ۱۳۵۲ نشان می‌دهد که این روند نامناسب، بنیاد توسعه‌ی انسانی ایران را از هم پاشیده و ۵۵/۵٪ از کل هزینه‌ها به ۲۰٪ ثروتمندترین و ۳/۷٪ از کل هزینه‌ها به ۲۰٪ فقیرترین‌ها و ۲۶٪ از کل هزینه‌ها به ۴۰٪ از جمعیت متوسط کشور تعلق گرفت.^۱

در توسعه‌ی انسانی، مهم‌ترین بحث توضیح مناسب برابری در استفاده از فرصت‌ها، پایداری در احساس مسئولیت نسبت به نسل‌های آینده، سرمایه‌گذاری در منابع انسانی و ایجاد فضای قابلیت‌زایی برای افرادی که قادر به بهره‌برداری از ظرفیت‌هایشان می‌باشند و توانمندسازی مردم به سطحی از توسعه‌ی فردی که امکان انتخاب بر اساس علایق و خواست‌های آنها را فراهم سازد مطرح است، در سطح همه‌ی کشور مطرح است. اما آمارهای سال ۱۳۵۴ نشان

می‌دهد که بر اساس سیاست‌های رژیم پهلوی و خروج منابع مالی از کشور در توسعه‌ی انسانی، تفاوت فاحشی در نقاط مختلف کشور وجود داشته است. به عنوان نمونه درصد باسوادان نسبت به کل جمعیت هر استان، در تهران ۶۲، در آذربایجان شرقی ۲۷، در سیستان و بلوچستان ۲۶ و در کردستان ۲۵ بود. از کل کودکان هر استان، در صد کودکان دبستانی در تهران ۷۴ در آذربایجان غربی ۴۴، در سیستان و بلوچستان ۴۰ و در کردستان ۳۶ بود. در استان تهران برای هر ۹۷۴ نفر یک پزشک، برای هر ۵۶۲۶ نفر یک دندانپزشک و برای هر ۱۸۲۰ نفر یک پرستار وجود داشت.

اما در استان کردستان برای هر ۶۴۷۷ نفر یک پزشک، برای هر ۵۷۲۹۴ نفر یک دندانپزشک و برای هر ۴۶۵۵۲ نفر یک پرستار وجود داشت و این نسبت در استان سیستان و بلوچستان به مراتب فاجعه‌آمیز بود. به طوری که برای هر ۵۳۱۱ نفر یک پزشک برای هر ۵۱۶۶۳ نفر یک دندانپزشک و برای هر ۲۷۰۶۴ نفر یک پرستار وجود داشت. این مسئله نسبت به جمعیت‌های استان‌ها نشان‌دهنده‌ی عمق نابسامانی‌ها و نارضایتی‌هایی است^۱ که در برابر نابرابری‌های قومی و طبقاتی تا اواسط دهه‌ی ۱۳۵۰ به ضرب دلارهای نفتی و فریب مردم از طریق یارانه‌های مواد غذایی برای حداقل زندگی پنهان نگه‌داشته می‌شد و جامعه در جریان نابودی زیرساخت‌های توسعه‌ی انسانی قرار نمی‌گرفت.

با وجودی که درآمد ایران در سال‌های ۱۳۵۵ به حدود ۲۰ میلیون دلار و از کل درآمد نفتی ۱۳ میلیون دلار بین سال‌های ۴۳ تا ۵۳، به ۳۸ میلیون دلار بین سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ رسید، اما بخش قابل توجهی از این درآمدها صرف اسراف‌کاری‌های سلطنتی، بناکردن قصرها و مصارف اداری غیرضروری، فساد بیش از حد، خرید تسلیحات غیر ضروری و سرمایه‌گذاری شخصی در خارج از کشور گردید.

فرآیند واردات کالا و پرهیز از سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های توسعه‌ی انسانی در این

سال‌ها به مراتب افزایش پیدا کرد. به گونه‌ای که ایران در سال ۱۳۵۷ یکی از بزرگ‌ترین واردکنندگان کالا به شمار می‌رفت. جدول زیر به نقل از بانک مرکزی تا حدودی ترکیب واردات و صادرات را در سال‌های منتخب بین ۴۰ تا ۵۷ نشان می‌دهد.

جدول واردات و صادرات (به میلیارد ریال)^۱

سال	واردات	صادرات
۴۰	۴۷/۱۷	۹/۵۹
۴۳	۵۶/۷۹	۱۱/۴۸
۴۶	۹۰/۴۵	۱۳/۶۲
۵۰	۱۵۷/۶۶	۲۶/۲۷
۵۱	۱۹۳/۶۵	۳۳/۸۶
۵۳	۴۴۸/۰۷	۳۹/۲۵
۵۶	۱۰۳۴/۲۰	۴۴/۰۵
۵۷	۷۳۲/۴۹	۳۸/۱۹

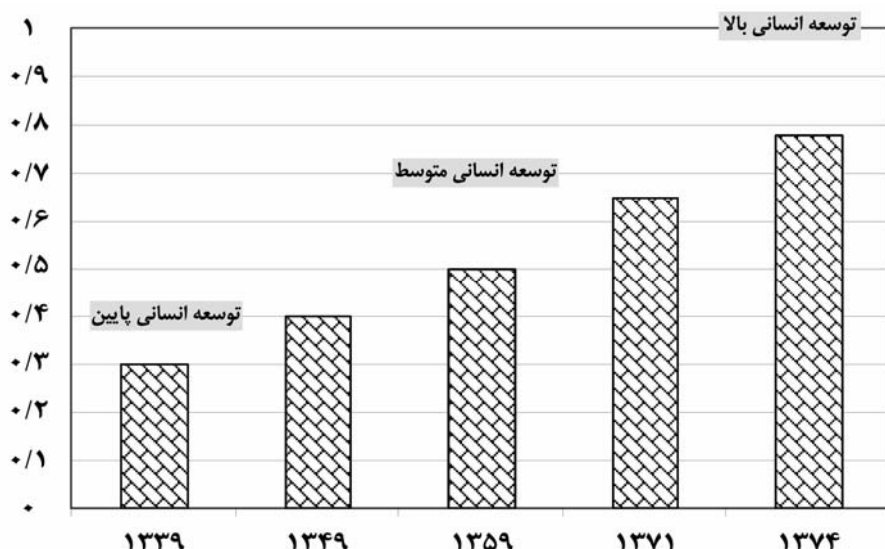
جدول مذکور تا حدودی عمق فاجعه در زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی ایران را نشان می‌دهد. درصد رشد واردات نسبت به صادرات نشان می‌دهد که در طول این دو دهه چگونه رژیم شاه پس از سرکوبی مخالفان، هر چه بیشتر کشور را از جنبه‌ی بنیه‌های اقتصادی و اجتماعی و به عبارت دیگر از جنبه‌ی توسعه‌ی انسانی به سوی نابودی سوق داد.

در جداول زیر فرآیند تحولات فضای

نیویورک تایمز در ۱۳ ژانویه ۱۹۷۹
یعنی آخرین روزهای حکومت شاه
می‌نویسد: میزان کلی و دقیق ثروت
خانواده‌ی شاه ایران نامعلوم است
اما با اطمینان می‌توان گفت که
ثروت پهلوی در خاورمیانه فقط با
دارایی ثروتمندان عربستان سعودی
و خانواده‌ی الصباح در کویت قابل
قیاس است...

اجتماعی جمهوری اسلامی را تا سال ۱۳۷۶ با تمام دوران رژیم مشروطه‌ی سلطنتی به صورت تطبیقی به تصویر خواهیم کشید تا تفاوت تحولات صورت گرفته در فرصت اندک نظام جمهوری اسلامی (با تمام مشکلاتی که داشته) با سایر دوره‌ها، مشخص شود.

روند شاخص توسعه‌ی انسانی در ایران (۱۳۳۹ - ۱۳۷۴)



همان‌طوری که در نمودار مذکور می‌بینیم، شاخص توسعه‌ی انسانی میانگین وزنی ساده‌ای است، از نماگری که بین یک حداقل (صفر) و یک حداکثر (یک) قرار می‌گیرد. کشورهای دارای شاخص توسعه‌ی انسانی پایین‌تر از ۰/۵۰۰ به عنوان کشورهای با توسعه‌ی انسانی پایین و کشورهای واقع در فاصله ۰/۵۰۰ و ۰/۷۹۹ کشورهای با توسعه‌ی انسانی متوسط و کشورهای با شاخص ۰/۸۰۰ تا یک به عنوان کشورهای با توسعه‌ی انسانی بالا محسوب می‌شوند.^۱

بر اساس نمودار مذکور، تغییر ارزش شاخص توسعه‌ی انسانی از سال ۱۳۳۹ تا سال ۱۳۵۷

علی‌رغم امکاناتی که رژیم مشروطه‌ی سلطنتی از آن برخوردار بود، رشد چشم‌گیری نداشته و ایران از جنبه‌ی سطح توسعه، در ردیف کشورهای با توسعه‌ی انسانی پایین قرار داشت. اما از سال ۵۷ تا سال ۷۴ علی‌رغم مشکلات انقلاب، جنگ تحمیلی، تحریم‌های اقتصادی و فشارهای اجتماعی و از همه مهم‌تر از هم‌پاشی سامان اجتماعی به خاطر انقلاب، روند رشد روزافزون توسعه‌ی انسانی در ایران روندی چشمگیر و دارای سیر صعودی از ۴۵۲٪ به رقم ۷۵۸٪ می‌باشد. روندی که بی‌تردید اگر نمودار شاخصه‌های آن را تا سال ۱۳۸۳ ادامه دهیم، به مراتب رشد فزاینده‌ای را تا مرحله‌ی بالایی رشد توسعه‌ی انسانی نشان خواهد داد.

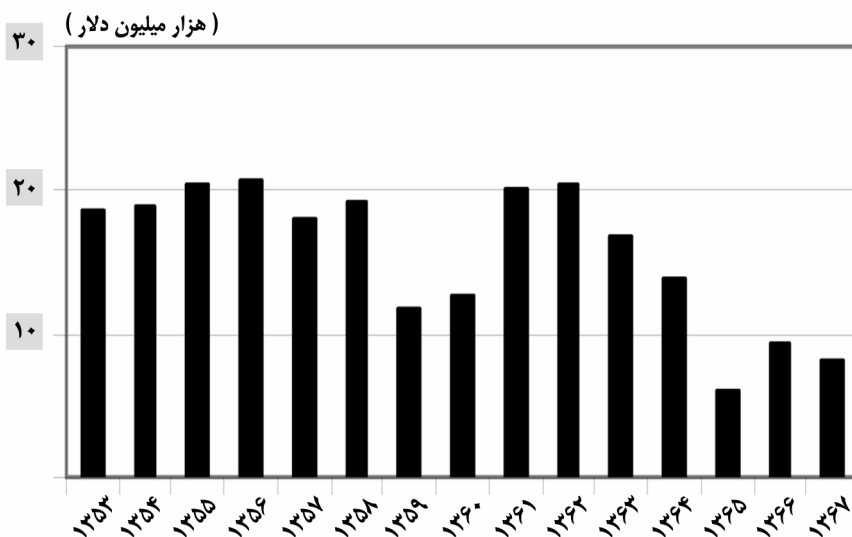
پیروزی انقلاب اسلامی در ایران ساختار وابسته‌ی سامان اجتماعی، سیاسی و اقتصادی کشور به بیگانگان و چهره‌ی واقعی رژیم شاه را نشان داد. ورشکستگی نظام بانکی به علت پرداخت‌های بی‌رویه‌ی اعتبارات و خروج شدید سرمایه از کشور، نخستین واکنش قابل پیش‌بینی اقتصاد بیمار و وابسته‌ی شاه بود. سرمایه‌داران وابسته با احساس ناامنی به فروش سرمایه‌های منقول و غیر منقول خود پرداخته و مؤسسات تولیدی را به تعطیلی کشاندند. تحریم اقتصادی آمریکا و دیگر کشورهای غربی مثل اروپا، ژاپن و غیره، مشکلات پس از پیروزی انقلاب را تشدید کرد و اقتصاد وابسته و از هم‌پاشیده‌ی باقی‌مانده از رژیم شاه از چند سو زیر فشار قرار گرفت. از یک طرف نفت ایران بدون خریدار ماند و درآمد نفتی از حدود ۱۸ میلیون دلار در سال ۱۳۵۷ به ۱۱ میلیون ۶۰۷ دلار در سال ۱۳۵۹ کاهش پیدا کرد و از سوی دیگر عدم تأمین به موقع مواد اولیه‌ی قطعات و ماشین‌آلات مورد نیاز صنایع وابسته، ضربه سختی خوردند.^۱ اما علی‌رغم همه‌ی این مشکلات، فرآیند رشد توسعه‌ی انسانی ایران حتی در طول ده سال اول انقلاب با تمام دوران رژیم مشروطه‌ی سلطنتی برابری می‌کند. جدول زیر فرآیند رشد درآمدهای نفتی رژیم شاه از سال ۵۳ تا ۵۷ و سقوط این درآمدها را از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۷ به درستی نشان می‌دهد:

۱. ابراهیم رزاقی، آشنایی با اقتصاد ایران، نشر نی، تهران: ۱۳۷۶. ص ۸۰.

جدول ارزش صادرات نفت و فراآورده‌های آن و گاز در طی سال‌های ۶۷-۱۳۵۳^۱ (واحد میلیون دلار)

سال	نفت و فراآورده‌های آن	گاز	جمع
۱۳۵۳	۱۸/۵۲۳	۱۳۱	۱۸/۶۵۴
۱۳۵۴	۱۸/۸۷۱	۲۰۳	۱۹/۰۷۴
۱۳۵۵	۲۰/۴۸۸	۱۸۳	۲۰/۶۷۱
۱۳۵۶	۲۰/۷۱۳	۱۹۱	۲۰/۹۰۴
۱۳۵۷	۱۷/۸۶۷	۲۴۹	۱۸/۱۱۶
۱۳۵۸	۱۹/۳۱۶	۷۰	۱۹/۳۸۶
۱۳۵۹	۱۱/۶۰۷	۲۴۳	۱۱/۸۵۰
۱۳۶۰	۱۲/۴۵۶		۱۲/۴۵۶
۱۳۶۱	۲۰/۰۵۰		۲۰/۰۵۰
۱۳۶۲	۲۰/۴۵۷		۲۰/۴۵۷
۱۳۶۳	۱۶/۶۶۳		۱۶/۶۶۳
۱۳۶۴	۱۳/۶۹۷		۱۳/۶۹۷
۱۳۶۵	۵/۹۸۲		۵/۹۸۲
۱۳۶۶	۹/۳۸۷		۹/۳۸۷
۱۳۶۷	۸/۰۱۵		۸/۰۱۵

ارزش‌های صادرات گاز، نفت و فراآورده‌های نفتی (۱۳۶۷ - ۱۳۵۳)



ارتقای توسعه‌ی انسانی بر اساس سه شاخص؛ ۱. نماگر امید به زندگی ۲. نماگر آموزشی ۳. نماگرهای روند محصول ناخالص داخلی.

سرانه‌ی واقعی نشان می‌دهد که رژیم مشروطه‌ی سلطنتی علی‌رغم حاکمیت هفتاد و خورده‌ای سال خود به دلیل وابستگی شدید به خارج از کشور توفیق چندانی به دست نیاورد، اما جمهوری اسلامی در یک فرآیند ۲۰ ساله با دارا بودن حداقل ۹۷/۲ میلیارد دلار خسارت جنگی بر اساس برآوردهای خست‌بار سازمان ملل یعنی خسارتی معادل ۶ سال فروش نفت فقط برای تجدید آنچه در جنگ تخریب شد، توانست شاخص‌های نماگر توسعه‌ی انسانی را در ایران به معیارهای توسعه‌ی انسانی بالا نزدیک کند. جداول زیر جلوه‌ای دیگر از این تحولات را در سه شاخص مذکور از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۷۶ نشان می‌دهد:^۱

نماگر امید به زندگی در ایران طی دهه‌های گذشته (به سال)

سال	۱۳۳۹	۱۳۶۷	۱۳۷۶
نماگر امید به زندگی	۴۹/۵ سال	۶۱/۶ سال	۶۹/۵ سال

نماگرهای آموزشی در ایران طی دهه‌های گذشته (درصد)

سال	۱۳۵۹	۱۳۶۷	۱۳۷۶
نماگر نرخ با سواد بزرگسالان	۴۱/۸	۵۷/۱	۷۴/۵
نماگر نرخ ترکیبی ثبت نام ناخالص در کلیه‌ی مقاطع تحصیلی	۴۶/۰	۶۵/۶	۷۵/۰

روند محصول ناخالص داخلی سرانه‌ی واقعی در ایران (بر حسب دلار)

سال	۱۳۳۹	۱۳۵۵	۱۳۶۷	۱۳۷۶
محصول ناخالص داخلی سرانه‌ی واقعی	۱۹۸۵	۴۹۷۶ ^۲	۳۷۱۵	۵۲۲۲

۱. اولین گزارش ملی توسعه‌ی انسانی در جمهوری اسلامی ایران، ص ۴۵.

۲. رشد مذکور ناشی از رشد سرسام‌آور قیمت نفت در سال‌های مذکور می‌باشد و نرخ رشد فرآیند اقتصاد سالم نیست.

به عبارت دیگر اگر نماگر امید به زندگی را که یکی از شاخصه‌های توسعه‌ی انسانی است به شکل تفکیکی مشخص کنیم، در سال ۱۳۵۵ که سال‌های آخر حکومت پهلوی بود، امید به زندگی در بدو تولد برای مردان ۵۵/۸ سال و برای زنان ۵۷/۴ سال بود. این رقم در سال ۱۳۶۵ یعنی ده ساله‌ی اول انقلاب که بحرانی‌ترین سال‌های انقلاب بود، برای مردان از رقم ۵۵/۸ سال به ۵۸/۴ و برای زنان به ۵۹/۷ سال افزایش پیدا کرد.

تا سال ۱۳۸۰ فرآیند رشد امید به زندگی که نشانگر بهبودی وضع اجتماعی و مسائلی چون بهداشت، تغذیه و غیره است در مردان ۶۷/۶ سال و در زنان به ۷۰/۴ سال افزایش پیدا کرد. به عبارت دیگر میانگین امید به زندگی در ایران از بدو تولد به ۶۹ سال افزایش پیدا کرد. جدول زیر فرآیند این تحولات را از سال ۱۳۵۵ بر اساس منابع متفاوت نشان می‌دهد:

امید زندگی در بدو تولد [e⁰₀] در منابع مختلف^۱

سال	امید زندگی در بدو تولد (سال)		منبع
	مرد و زن	مرد	زن
۱۳۸۰	۶۹/۰	۶۷/۶	۷۰/۴
۱۳۷۷	۶۲/۶	۶۱/۸	۶۳/۴
۱۳۷۶	۶۹/۵	۶۸/۴	۷۰/۶
۱۳۷۵	۶۷/۴	۶۶/۱	۶۸/۳
۱۳۷۵		۶۷/۰	۶۹/۸
۱۳۷۵		۷۰/۷	۷۳/۴
۱۳۷۰	۶۴/۷	۶۳/۳	۶۶/۲
۱۳۷۰	۶۳/۲	۶۲/۶	۶۴/۱
۱۳۶۵	۵۹/۰	۵۸/۴	۵۹/۷
۱۳۶۵	۶۰/۷		
۱۳۶۵		۵۹/۸	۶۳/۴
۱۳۵۵		۵۵/۸	۵۷/۴
۱۳۵۵		۵۷/۶	۵۷/۴

همان‌طوری که گفته شد فرآیند رشد امید به زندگی در ایران عصر انقلاب اسلامی نشان از

۱. به نقل از سالنامه‌ی آماری سال ۱۳۸۰، برای مطالعه‌ی این سالنامه می‌توان به پایگاه اینترنتی مرکز آمار ایران در

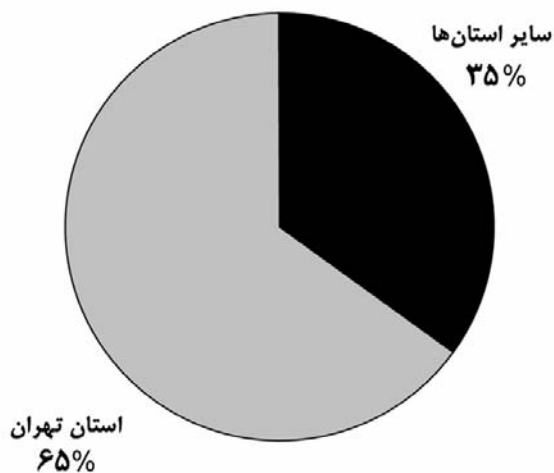
آدرس زیر مراجعه کرد:

<http://amar.sci.org.ir/Detail.aspx?Ln=F&no=238969&S=TP/7/27/2005>

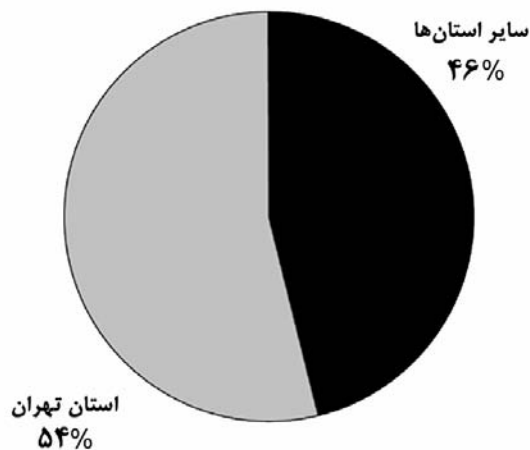
رشد و بهبود بهداشت، تغذیه و امنیت غذایی است. به عبارت دیگر افزایش امید به زندگی در ایران در سال‌های ۷۶ - ۱۳۶۷ رشدی معادل افزایش آن طی سه دهه در سال‌های ۶۷ - ۱۳۳۹ را نشان می‌دهد. این پیشرفت آشکار مرهون اقدامات دولت در ارائه خدمات بهداشتی در دوران انقلاب اسلامی است.

در سال ۱۳۵۶ بر اساس آمارهای رسمی رژیم شاه در کل کشور، تعداد ۱۴۷۰۰ پزشک وجود داشت که از این تعداد ۹۴۴۱ پزشک عمومی و بقیه پزشکان متخصص بودند. از مجموع مذکور تعداد ۶۸۳۰ پزشک یعنی تقریباً نزدیک به ۴۶٪ این پزشکان در تهران و کرج به ارائه خدمات مشغول بودند و ۵۱٪ بقیه در سطح کشور پراکنده بودند.

توزیع درصد پزشکان عمومی به تفکیک تهران و سایر استان‌ها ۱۳۵۶



توزیع درصد پزشکان در تهران و شهرستان‌ها ۱۳۵۶



جداول زیر میزان پراکندگی پزشکان کشور را نشان می‌دهد:

پزشکان کشور بر حسب استان‌ها و به تفکیک تخصص در سال ۱۳۵۶^۱

استان	جمع کل پزشکان	پزشکان عمومی	پزشکان متخصص		
			رشته‌های داخلی	کودکان	اعصاب و روان جراحی
کل کشور	۱۴۷۰۰	۹۴۴۱	۸۲۷	۶۹۶	۱۴۱۲
تهران بزرگ و کرج	۶۸۳۰	۳۱۹۴	۶۰۲	۴۸۴	۹۴۶
مرکزی	۳۷۷	۳۱۵	۳	۱۲	۲۲
گیلان	۴۱۳	۳۳۰	۱۲	۷	۳۲
مازندران	۵۸۰	۴۴۰	۱۵	۲۰	۴۷
آذربایجان شرقی	۷۵۹	۵۷۰	۳۳	۲۵	۵۷
آذربایجان غربی	۳۰۳	۲۶۰	۵	۳	۲۲
کرمانشاهان	۲۳۹	۱۹۸	۵	۴	۱۴
خوزستان	۸۹۴	۷۰۵	۲۲	۲۱	۵۸
فارس	۷۴۶	۵۰۸	۴۱	۳۹	۴۵

۸	۰	۸	۸	۲۰۷	۲۴۷	کرمان
۵۳	۱۳	۲۲	۴۲	۷۵۲	۹۹۱	خراسان
۶۵	۵	۳۶	۳۳	۶۷۷	۹۲۳	اصفهان
۱	۰	۱	۱	۱۳۴	۱۳۸	سیستان و بلوچستان
۶	۰	۱	۱	۱۲۹	۱۳۹	کردستان
۲	۰	۳	۰	۱۲۳	۱۳۱	هرمزگان
۷	۱	۴	۳	۱۴۷	۱۷۲	همدان
۱۱	۰	۰	۰	۱۴۰	۱۵۸	لرستان
۵	۰	۱	۰	۱۱۸	۱۳۶	یزد
۱	۰	۰	۰	۱۰۸	۱۱۳	بوشهر
۱	۰	۱	۰	۹۵	۹۷	چهارمحال و بختیاری
۱	۰	۲	۰	۷۵	۷۹	زنجان
۱	۰	۰	۰	۳۴	۳۶	ایلام
۶	۰	۲	۱	۱۴۵	۱۶۱	سمنان
۱	۰	۰	۰	۳۷	۳۸	بویبر احمد و کهگیلویه

پزشکان متخصص							استان
رشته‌های آزمایشگاهی	بیهوشی	پوست و آمیزی	رادیولوژی	زنان و زایمان	گوش و گلو و بینی	چشم پزشکی	
۲۶۵	۳۳۸	۱۱۲	۲۵۳	۶۲۸	۲۵۹	۲۶۵	کل کشور
۱۹۴	۲۴۴	۸۰	۱۷۲	۴۲۰	۱۶۳	۱۶۹	تهران بزرگ و کرج
۳	۳	۰	۳	۶	۴	۶	مرکزی
۰	۶	۱	۵	۱۲	۴	۳	گیلان
۲	۴	۲	۷	۲۶	۹	۵	مازندران
۱۲	۹	۳	۵	۱۷	۱۲	۱۱	آذربایجان شرقی
۰	۲	۲	۰	۳	۲	۴	آذربایجان غربی
۱	۲	۱	۳	۷	۳	۱	کرمانشاهان
۷	۱۰	۷	۱۰	۲۶	۱۲	۱۲	خوزستان

آمار دندان پزشکان کشور در سال‌های ۵۷ - ۱۳۳۹

مرداد	دی	بهمن ^۱	بهمن	اسفند	فروردین	فروردین	استان
۱۳۴۹	۱۳۵۰	۱۳۵۱	۱۳۵۲	۱۳۵۳	۱۳۵۵	۱۳۵۶	مرداد
۱۱۷۰	۱۲۴۴	۱۳۳۱	۱۴۸۹	۱۶۱۰	۱۸۰۳	۱۹۶۵	کل کشور
۶۹۵	۷۴۰	۷۸۸	۸۵۲	۹۲۴	۹۹۳	۱۰۴۲	تهران بزرگ و کرج

۱. محل کار ۱۶ نفر از دندان‌پزشکان مشخص نشده ولی در این جمع منظور شده‌اند. مأخذ: سازمان نظام پزشکی، به

نقل از پایگاه اینترنتی زیر:

<http://amar.sci.org.ir/Detail.aspx?Ln=F&no=217936&S=TP>

مرکزی	۳۶	۳۷	۴۳	۵۰	۵۰	۵۱	۴۸	۵۹
گیلان	۲۹	۳۰	۳۰	۳۸	۴۳	۵۲	۶۰	۶۴
مازندران	۵۲	۵۴	۵۲	۵۹	۶۱	۷۱	۸۸	۹۹
آذربایجان شرقی	۳۵	۳۶	۴۰	۴۵	۴۹	۵۵	۶۴	۷۱
آذربایجان غربی	۲۵	۲۴	۲۵	۲۸	۳۲	۳۸	۴۶	۵۱
کرمانشاهان	۱۸	۲۰	۲۴	۳۳	۳۵	۳۸	۳۹	۴۰
خوزستان	۵۵	۵۶	۶۷	۷۶	۸۴	۹۵	۱۰۱	۱۱۰
فارس	۳۰	۴۳	۴۴	۴۹	۵۱	۶۳	۶۷	۸۷
کرمان	۱۸	۲۳	۲۷	۲۶	۲۵	۳۲	۳۶	۳۹
خراسان	۵۴	۵۶	۶۱	۸۶	۹۴	۱۲۲	۱۳۶	۱۴۲
اصفهان	۴۴	۴۳	۴۴	۴۸	۵۲	۵۶	۶۷	۸۱
سیستان و بلوچستان	۷	۱۰	۱۰	۸	۱۱	۱۴	۱۴	۲۰
کردستان	۱۰	۱۳	۱۲	۱۳	۱۳	۱۳	۱۵	۱۶
هرمزگان	۵	۳	۵	۴	۱۱	۱۳	۱۷	۲۱
همدان	۱۵	۱۶	۱۵	۱۹	۱۶	۲۱	۲۱	۲۴
لرستان	۱۱	۱۳	۱۰	۱۲	۱۲	۱۶	۲۲	۲۳
یزد	۹	۸	۱۰	۱۰	۱۰	۱۲	۱۲	۱۵
بوشهر	۳	۴	۷	۱۰	۱۲	۱۵	۱۶	۱۶
چهارمحال و بختیاری	۲	۳	۳	۳	۳	۵	۶	۶
زنجان	۸	۶	۵	۷	۷	۱۰	۱۴	۱۶
ایلام	۱	۱	۲	۱	۳	۳	۳	۴
سمنان	۶	۵	۷	۱۱	۱۰	۱۳	۲۸	۳۷
بویراحمد و کهگیلویه	۱	۰	۰	۱	۲	۲	۳	۵

بر اساس جداول مذکور بخش بزرگی از شهرها و روستاهای کشور در آستانه‌ی انقلاب اسلامی محروم از پزشک و امکانات بهداشتی بودند و در این میان زنان و کودکان سهم بیشتری از این محرومیت داشتند. به طوری که در سراسر استان مرکزی فقط ۱۲ پزشک متخصص کودکان، در استان گیلان ۷ پزشک، در آذربایجان غربی ۳، در کرمانشاهان ۴، در کرمان ۸، در سیستان و بلوچستان، کردستان، یزد و چهارمحال و بختیاری ۱ پزشک، در هرمزگان ۳ و همدان ۴ و استان لرستان، بوشهر، ایلام و کهگیلویه و بویر احمد فاقد پزشک متخصص کودکان بودند. به همین نسبت پزشک متخصص زنان و زایمان علی‌رغم جمعیت وسیع زنان کشور، نیز در کلیه استان‌ها از فقر شدیدی رنج می‌بردند.

به طوری که از جمع ۶۲۸ پزشک متخصص زنان و زایمان در کشور در سال ۱۳۵۶، تعداد ۴۲۰ پزشک در تهران و کرج، ۶ پزشک در استان مرکزی، ۱۲ پزشک در گیلان، ۲۶ پزشک در

مازندران، ۱۷ پزشک در آذربایجان شرقی، ۳ پزشک در آذربایجان غربی، ۷ پزشک در کرمانشاهان و ۲۶ پزشک در خوزستان مستقر بودند. بقیه‌ی استان‌های کشور فاقد پزشک زنان و زایمان، چشم پزشکی، گوش و گلو و بینی، رادیولوژی و غیره بودند. همچنین بر اساس آمارهای رسمی از مجموع ۱۴۷۰۰ پزشک کل کشور در سال ۱۳۵۶، تعداد ۱۳۳۸۱ پزشک مرد و تنها ۱۳۱۹ پزشک زن وجود داشت. اوضاع دندان‌پزشکی نیز به مراتب بدتر از بخش‌های دیگر بهداشت و درمان کشور بود. جدول زیر درصد پراکندگی پزشکان و دندان‌پزشکان کشور را بر حسب گروه‌های سنی و جنسیت در سال ۱۳۵۶ نشان می‌دهد:

پزشکان و دندان‌پزشکان کشور بر حسب گروه‌های سنی و جنس در سال ۱۳۵۶^۱

دندان‌پزشکان			پزشکان			گروه‌های سنی
زن	مرد	جمع	زن	مرد	جمع	
۴۱۷	۱۷۵۹	۲۱۷۶	۱۳۱۹	۱۳۳۸۱	۱۴۷۰۰	کل کشور
۱۱۵	۱۶۳	۲۷۸	۲۶۳	۱۱۳۳	۱۳۹۶	۲۵-۲۹
۱۰۴	۳۲۰	۴۲۴	۴۰۸	۲۴۱۴	۲۸۲۲	۳۰-۳۴
۷۹	۳۸۸	۴۶۷	۲۹۰	۳۹۷۳	۳۲۶۳	۳۵-۳۹
۳۲	۳۲۵	۳۵۷	۱۸۳	۳۱۹۸	۳۳۸۱	۴۰-۴۴
۲۳	۱۸۲	۲۰۵	۷۵	۱۸۳۶	۱۹۱۱	۴۵-۴۹
۲۱	۱۴۰	۱۶۱	۲۹	۶۹۱	۷۲۰	۵۰-۵۴
۱۵	۵۰	۶۵	۴۰	۳۸۶	۴۲۶	۵۵-۵۹
۲۸	۱۹۱	۲۱۹	۳۱	۷۵۰	۷۸۱	۶۰ساله و بالاتر

این جداول را مقایسه کنید با جداول تصرف شخصی اموال عمومی و خروج سرمایه‌ی ملی توسط الیگارشی وابسته به خاندان سلطنتی. یعنی اگر حتی رژیم شاه بخش بسیار ناچیزی از درآمدهای ملی را که به وسیله‌ی بنیاد پهلوی و سایر مؤسسات وابسته از کشور خارج می‌کرد، به بهبود اوضاع کشور اختصاص می‌داد، چه تحولاتی در کشور اتفاق می‌افتاد! جمهوری اسلامی ایران از همان ابتدا با مشاهده‌ی اوضاع نابسامان بهداشت و درمان کشور،

۱. مأخذ: سازمان نظام پزشکی، به نقل از پایگاه اینترنتی زیر

سرمایه‌گذاری قابل توجهی را متوجه این بخش نمود. به طوری که ظرف مدت دو دهه، علی‌رغم فشارهای شرایط جنگی و بازسازی کشور، جمع پزشکان شاغل در بخش وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی را به ۲۳۵۵۳ نفر افزایش داد. یعنی نزدیک به دو برابر آنچه که در سال ۱۳۵۶ در بخش‌های دولتی و آزاد مشغول فعالیت بودند. جدول زیر پراکنش تخصصی پزشکان شاغل در وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بر حسب رشته و نوع تخصص^۱

رشته و نوع تخصص	۱۳۷۷	۱۳۷۸	۱۳۷۹	۱۳۸۰	۱۳۸۱
جمع	۲۳۵۵۳	۲۴۷۷۰	...	۳۱۱۷۵	۲۱۴۹۶
پزشک عمومی	۱۰۱۰۵	۱۰۷۳۲	...	۸۵۶۸	۸۶۹۳
پزشک متخصص	۹۷۰۰	۱۰۱۱۹	...	۹۰۶۶	۹۲۸۲
داخلی (۲)	۹۲۹	۱۰۶۱	...	۱۰۲۹	۹۳۳
قلب و عروق	۴۰۷	۴۴۲	...	۳۷۲	۳۹۰
عفونی	۲۰۴	۱۹۶	...	۲۰۱	۲۲۲
کودکان (۲)	۱۳۷۱	۱۳۸۱	...	۱۱۹۳	۱۲۱۶
اعصاب و روان	۲۳۹	۳۰۲	...	۳۱۲	۳۲۰
پوست و آمیزشی	۲۲۵	۲۳۱	...	۲۰۵	۲۱۶
جراحی عمومی	۹۷۹	۹۶۷	...	۸۲۱	۸۰۴
ارولوژی	۳۳۴	۳۵۵	...	۱۸۰	۳۲۱
ارتوپدی	۴۶۱	۴۶۹	...	۴۱۰	۴۵۳
مغز و اعصاب	۳۷۶	۴۱۳	...	۲۸۱	۳۰۴
گوش و حلق و بینی	۳۸۹	۴۲۳	...	۳۵۹	۳۶۶
چشم	۵۳۱	۵۵۶	...	۴۷۰	۴۸۱
زنان و زایمان	۱۰۴۸	۱۰۶۰	...	۹۴۸	۹۳۷
جراحی پلاستیک	۶۰	۵۶	...	۴۵	۴۵
بیهوشی	۸۵۳	۹۴۷	...	۹۲۶	۹۳۱
پرتونگاری	۵۶۶	۵۴۴	...	۵۱۱	۴۶۳
آسیب‌شناسی	۲۸۷	۲۵۸	...	۳۴۹	۳۶۸
سایر	۴۴۱	۲۵۸	...	۴۵۴	۵۱۲
دندان‌پزشک	۲۱۶۹	۲۲۳۴	...	۱۹۴۵	۱۹۱۱
دام‌پزشک	۸۰	۱۰۰	...	۵۲۷	۵۲۷
داروساز	۱۴۹۹	۱۵۸۵	...	۱۰۶۹	۱۰۸۳

اگر بر مجموع پزشکان شاغل در بخش دولتی، پزشکان شاغل در بخش خصوصی را نیز

اضافه نماییم، بی‌تردید فرآیند رشد بهداشت و درمان در کشور از شاخص‌های مناسبی حکایت خواهد کرد.

بر اساس آمارهای موجود جمع پزشکان عمومی و متخصص شاغل در بخش دولتی بیش از دو برابر پزشکانی است که در تمام طول دوره‌ی حاکمیت نظام مشروطه‌ی سلطنتی به مسائل بهداشت و درمان مردم رسیدگی می‌کردند. جدول زیر فرآیند این تحولات را از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۸۲ تا حدودی در بخش دولتی نشان می‌دهد:

پزشکان شاغل در وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بر حسب رشته و نوع تخصص^۱

سال و استان	جمع کل	پزشک عمومی	پزشک متخصص				
			جمع	داخلی	قلب و عروق	عفونی	کودکان
۱۳۶۵	۱۰۹۴۴	۵۳۰۹	۳۹۷۰	۳۹۶	۱۰۰	۴۸	۵۶۹
۱۳۷۰	۱۷۴۵۳	۸۷۵۴	۵۹۹۵	۵۲۸	۱۷۰	۱۱۲	۷۷۶
۱۳۷۵	۱۹۵۸۵	۹۰۵۷	۷۴۲۳	۸۰۱	۲۸۸	۱۶۴	۱۰۰۸
۱۳۷۸	۲۴۷۷۰	۱۰۷۳۲	۱۰۱۱۹	۱۰۶۱	۴۴۲	۱۹۶	۱۳۸۱
۱۳۷۹	...	...	...	...	...	...	...
۱۳۸۰	۲۱۱۷۵	۸۵۶۸	۹۰۶۶	۱۰۲۹	۳۷۲	۲۰۱	۱۱۹۳
۱۳۸۱	۲۱۴۹۶	۸۶۹۳	۹۳۸۲	۹۳۳	۳۹۰	۲۲۲	۱۲۱۶
۱۳۸۲	۲۲۷۵۸	۹۸۱۴	۹۶۶۸	۸۴۰	۴۳۳	۲۵۵	۱۵۵۵
آذربایجان شرقی	۶۵۶	۲۱۴	۳۵۰	۳۱	۱۸	۷	۶۹
آذربایجان غربی	۷۷۱	۳۶۹	۳۱۸	۱۸	۱۱	۱۰	۴۰
اردبیل	۳۰۲	۱۷۱	۱۰۷	۱۲	۴	۴	۱۴
اصفهان	۱۸۴۴	۸۴۱	۷۰۸	۶۴	۳۲	۲۴	۱۰۶
ایلام	۲۵۷	۱۷۲	۴۸	۶	۲	۳	۷
بوشهر	۳۹۹	۲۷۰	۹۱	۱۱	۲	۱	۱۳
تهران	۵۰۰۵	۱۵۴۶	۲۵۶۸	۱۹۹	۱۱۳	۶۴	۴۴۹
چهارمحال و بختیاری	۳۰۴	۱۷۷	۱۰۰	۱۳	۳	۵	۱۷
خراسان	۱۸۳۲	۷۲۴	۸۲۲	۶۷	۳۸	۲۷	۱۱۳
خوزستان	۱۱۳۷	۵۸۶	۴۳۵	۳۸	۱۸	۷	۷۷
زنجان	۳۵۴	۱۷۶	۱۳۶	۱۱	۷	۴	۲۸
سمنان	۳۷۶	۱۷۴	۱۵۷	۲۲	۷	۳	۲۱
سیستان و بلوچستان	۵۸۸	۳۲۰	۲۰۶	۲۱	۷	۱۲	۳۳
فارس	۱۳۱۲	۵۶۳	۵۵۲	۳۵	۲۹	۸	۹۱
قزوین	۳۳۶	۱۶۸	۱۱۹	۱۱	۷	۴	۱۹

۱. سالنامه‌ی آمار رسمی کشور به نقل از:

قم	۲۴۱	۱۰۸	۹۰	۷	۵	۳	۱۵	۴
کردستان	۶۸۷	۳۸۷	۲۱۹	۲۳	۵	۶	۳۱	۶
کرمان	۵۲۰	۱۱۴	۳۹۹	۲۶	۱۶	۵	۴۳	۱۲
کرمانشاه	۵۶۱	۲۸۴	۲۱۷	۲۶	۱۳	۷	۳۲	۵
کهگیلویه و بویراحمد	۱۹۰	۱۰۲	۶۴	۴	۱	۰	۹	۳
گلستان	۲۷۷	۱۵۸	۹۰	۱۲	۳	۱	۱۵	۲
گیلان	۹۹۶	۴۲۳	۴۳۸	۳۶	۲۳	۷	۶۸	۱۲
لرستان	۴۴۶	۲۳۶	۱۶۹	۱۶	۶	۲	۲۲	۲
مازندران	۱۳۶۶	۵۴۹	۶۲۳	۵۷	۲۷	۱۹	۹۰	۱۸
مرکزی	۴۷۵	۲۴۱	۱۹۱	۲۰	۱۵	۷	۲۵	۶
هرمزگان	۴۱۳	۲۳۹	۱۲۰	۱۴	۳	۳	۲۱	۵
همدان	۶۳۲	۲۹۴	۲۳۵	۱۹	۷	۷	۴۴	۶
یزد	۴۸۱	۲۰۸	۱۸۶	۲۱	۱۰	۵	۴۳	۵

به عنوان نمونه، استان چهارمحال و بختیاری در سال ۱۳۵۶ کلاً دارای ۹۷ پزشک بود که از این تعداد ۹۵ پزشک عمومی و تنها ۲ پزشک متخصص در سراسر استان در زمینه‌ی کودکان و رشته‌های جراحی وجود داشت. اما این استان در سال ۱۳۸۲ فقط در وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی دارای ۳۰۴ پزشک بود که از این تعداد ۱۷۷ پزشک عمومی و بقیه پزشکان متخصص در زمینه‌های مختلف بودند. یعنی جمهوری اسلامی در ظرف دو دهه بیش از ۲/۵ برابر تمام دوران نظام شاهنشاهی پزشک برای استان مذکور آموزش داد. استان سیستان و بلوچستان که در سال ۱۳۵۶ فقط تعداد ۱۳۸ پزشک داشت که از این تعداد ۱۳۴ پزشک عمومی بودند، در سال ۱۳۸۲ تعداد ۵۸۸ پزشک فقط در بخش وزارت بهداشت و درمان در این استان خدمت می‌کردند.

استان کردستان در سال ۱۳۵۶ تنها ۱۳۹ پزشک داشت که ۱۲۹ پزشک آن عمومی بودند. اما در سال ۱۳۸۲ این استان از خدمات ۶۸۷ پزشک فقط در بخش وزارت بهداشت و درمان بهره می‌برد. استان ایلام و استان کهگیلویه و بویر احمد که به ترتیب از ۳۶ و ۳۸ پزشک در سال ۱۳۵۶ بهره‌مند بودند در سال ۱۳۸۲ تعداد پزشکان بخش دولتی این دو استان به ۲۵۷ و ۱۹۰ پزشک رسید.

اگر فرآیند این بررسی را متوجه تعداد مؤسسات درمانی شهری و روستایی در سطح کشور

کنیم، خواهیم دید که رژیم مشروطه‌ی سلطنتی در طول ۷۰ سال حاکمیت خود چه ضربات جبران ناپذیری را بر توسعه‌ی انسانی کشور وارد کرد.

بر حسب آمارهای موجود در سال ۱۳۵۶ در کل کشور تعداد ۵۴۷ بیمارستان و ۵۶۰۰۰ تخت بیمارستانی وجود داشت که از این تعداد ۴۰۰ بیمارستان با ظرفیت ۴۶۰۳۶ تخت متعلق به بخش دولتی و تعداد ۱۴۷ بیمارستان با ۹۹۶۴ تخت مربوط به بخش خصوصی بود.

از مراکز موجود، تهران و کرج با ۱۲۷ بیمارستان بیشترین و ایلام و کهگیلویه و بویر احمد به ترتیب با ۱ و ۲ بیمارستان کمترین سهم را به خود اختصاص داده بودند:

بیمارستان‌های کشور بر حسب استان‌ها به تفکیک بخش عمومی و خصوصی در سال ۱۳۵۶^۱

استان	کل کشور		بخش عمومی		بخش خصوصی	
	تعداد بیمارستان	تعداد تخت	تعداد بیمارستان	تعداد تخت	تعداد بیمارستان	تعداد تخت
کل کشور	۵۴۷	۵۶۰۰۰	۴۰۰	۴۶۰۳۶	۱۴۷	۹۹۶۴
تهران بزرگ و کرج	۱۲۷	۲۰۷۸۳	۷۲	۱۵۸۳۵	۵۵	۴۹۴۸
مرکزی	۲۷	۲۲۲۰	۲۳	۱۶۸۵	۴	۵۳۵
گیلان	۲۳	۱۹۸۷	۲۰	۱۹۵۴	۳	۳۳
مازندران	۳۲	۲۴۲۴	۲۳	۱۹۶۵	۹	۴۵۹
آذربایجان شرقی	۳۷	۴۵۴۱	۳۱	۴۲۲۱	۶	۳۲۰
آذربایجان غربی	۱۸	۱۱۳۳	۱۵	۱۰۴۳	۳	۹۰
کرمانشاهان	۱۵	۱۱۱۹	۱۲	۹۹۹	۳	۱۲۰
خوزستان	۴۲	۴۲۴۲	۲۹	۳۴۹۵	۱۳	۷۴۷
فارس	۳۸	۲۸۹۱	۲۳	۲۲۴۴	۱۵	۶۴۷
کرمان	۱۷	۱۱۵۹	۱۴	۸۴۴	۳	۳۱۵
خراسان	۵۴	۴۹۳۱	۴۳	۴۲۰۶	۱۱	۷۲۵
اصفهان	۴۳	۳۷۴۷	۳۰	۳۱۹۴	۱۳	۵۵۳
سیستان و بلوچستان	۸	۵۰۷	۸	۵۰۷	۰	۰
کردستان	۱۰	۴۴۰	۸	۳۹۰	۲	۵۰
هرمزگان	۵	۲۲۵	۴	۱۸۵	۱	۴۰
همدان	۱۱	۹۷۷	۹	۸۵۲	۲	۱۲۵
لرستان	۷	۴۷۷	۵	۴۰۰	۲	۷۷
یزد	۸	۷۷۴	۶	۵۹۴	۲	۱۸۰
بوشهر	۳	۱۹۰	۳	۱۹۰	۰	۰
چهارمحال و بختیاری	۳	۲۵۸	۳	۲۵۸	۰	۰
زنجان	۴	۲۳۵	۴	۲۳۵	۰	۰

ایلام	۱	۶۰	۱	۶۰	۰	۰
سمنان	۱۲	۵۹۵	۱۲	۵۹۵	۰	۰
بوبراحمد و کهگیلویه	۲	۸۵	۲	۸۵	۰	۰

در دهه‌ی اول انقلاب علی‌رغم فشارهای اقتصادی و شرایط جنگی تعداد بیمارستان‌های ایران در سال ۱۳۶۷ به ۶۰۹ بیمارستان و ۷۷۸۰۴ تخت افزایش پیدا می‌کند و این رقم در سال ۱۳۸۱ به ۷۳۰ بیمارستان و ۱۱۰۷۹۷ تخت می‌رسد. جمهوری اسلامی ظرف دو دهه به میزان تمام دوران رژیم شاهنشاهی تخت بیمارستانی برای مداوای بیماران به سیستم درمانی کشور می‌افزاید.

تعداد مؤسسات درمانی کشور و تعداد تخت بر حسب سازمان اداره کننده ۶۷-۱۳۶۴

سال	جمع		وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی		خصوصی		سایر	
	مؤسسه	تخت	مؤسسه	تخت	مؤسسه	تخت	مؤسسه	تخت
۱۳۶۴	۵۸۶	۷۰۱۸۴	۴۲۵	۵۵۱۶۳	۱۱۴	۸۷۵۵	۴۷	۶۲۶۶
۱۳۶۵	۵۹۲	۷۲۳۳۱	۴۲۶	۵۶۸۱۱	۱۱۷	۸۴۸۹	۴۹	۷۰۲۱
۱۳۶۶	۵۹۹	۷۴۳۶۵	۴۳۶	۵۸۲۷۳	۱۱۲	۸۲۵۴	۵۱	۷۸۳۸
۱۳۶۷	۶۰۹	۷۷۸۰۴	۴۴۵	۶۱۳۹۴	۱۱۰	۷۹۱۲	۵۴	۸۴۹۸

تعداد مؤسسات درمانی فعال و تخت‌های موجود در آنها بر حسب وضعیت حقوقی^۲

سال	جمع		وابسته به وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی	
	مؤسسه	تخت	مؤسسه	تخت
۱۳۷۷	۶۹۴	۹۸۶۶۹	۴۸۰	۷۰۸۶۳
۱۳۷۸	۷۰۵	۱۰۳۳۹۴	۴۸۳	۷۴۵۰۶
۱۳۷۹	۷۱۳	۱۰۵۷۱۶	۴۸۴	۷۵۵۴۹
۱۳۸۰	۷۱۷	۱۰۹۱۵۲	۴۷۹	۷۶۱۶۷
۱۳۸۱	۷۳۰	۱۱۰۷۹۷	۴۸۸	۷۷۳۰۰

۱. مشخصات ۶ بیمارستان در استان تهران از آمار سال ۱۳۶۶ استفاده شده است. مأخذ: وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، دفتر بررسی و تحلیل اطلاعات آماری. به نقل از:

<http://amar.sci.org.ir/Detail.aspx?Ln=F&no=214791&S=TP>

۲. به نقل از:

<http://amar.sci.org.ir/Detail.aspx?Ln=F&no=204302&S=TP>

سال	خصوصی		سایر	
	مؤسسه	تخت	مؤسسه	تخت
۱۳۷۷	۱۱۳	۱۰۰۷۳	۱۰۱	۱۷۷۳۳
۱۳۷۸	۱۲۰	۱۰۳۸۴	۱۰۲	۱۸۵۰۴
۱۳۷۹	۱۲۳	۱۱۳۳۸	۱۰۶	۱۸۸۲۹
۱۳۸۰	۱۱۹	۱۱۱۹۱	۱۱۹	۲۱۷۹۴
۱۳۸۱	۱۲۰	۱۱۳۰۱	۱۲۲	۲۲۱۹۶

تعداد مؤسسات درمانی فعال بر حسب وضعیت حقوقی و تخت‌های موجود در آن

سال و استان	جمع		وابسته به وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی		خصوصی		سایر ^۱	
	مؤسسه	تخت	مؤسسه	تخت	مؤسسه	تخت	مؤسسه	تخت
۱۳۶۵	۵۹۲	۷۲۳۲۱	۴۲۶	۵۶۸۱۱	۱۱۷	۸۴۸۹	۴۹	۷۰۲۱
۱۳۷۰	۶۳۹	۸۵۸۱۰	۴۵۴	۶۴۰۲۴	۱۱۸	۹۰۳۸	۶۷	۱۲۷۴۸
۱۳۷۵	۶۸۵	۹۸۵۴۹	۴۷۹	۷۲۰۸۹	۱۱۳	۹۵۵۰	۹۳	۱۶۹۱۰
۱۳۷۸	۷۰۵	۱۰۳۳۹۴	۴۸۳	۷۴۵۰۶	۱۲۰	۱۰۳۸۴	۱۰۲	۱۸۵۰۴
۱۳۷۹	۷۱۳	۱۰۵۷۱۶	۴۸۴	۷۵۵۴۹	۱۲۳	۱۱۳۳۸	۱۰۶	۱۸۸۲۹
۱۳۸۰	۷۱۷	۱۰۹۱۵۲	۴۷۹	۷۶۱۶۷	۱۱۹	۱۱۱۹۱	۱۱۹	۲۱۷۹۴
۱۳۸۱	۷۳۰	۱۱۰۷۹۷	۴۸۸	۷۷۳۰۰	۱۲۰	۱۱۳۰۱	۱۲۲	۲۲۱۹۶
۱۳۸۲	۷۳۳	۱۱۱۵۵۲	۴۹۰	۷۷۷۷۶	۱۲۰	۱۱۳۰۵	۱۲۳	۲۲۴۷۱

۳۴	۵۵۶۹	۲۷	۴۷۳۶	۴	۳۶۳	۳	۴۷۰	آذربایجان شرقی
۲۴	۳۵۳۵	۲۰	۲۹۵۴	۳	۳۲۵	۱	۲۵۶	آذربایجان غربی
۱۲	۱۳۵۷	۸	۹۴۷	۱	۱۰۰	۳	۳۱۰	اردبیل
۵۵	۸۲۲۷	۴۰	۵۳۸۶	۶	۴۲۵	۹	۲۴۱۶	اصفهان
۷	۵۸۱	۶	۵۴۹	۱	۳۲	۰	۰	ایلام
۱۱	۱۳۴۹	۷	۹۷۳	۰	۰	۴	۳۷۶	یوشهر
۱۴۰	۲۹۲۵۸	۵۸	۱۵۱۷۴	۴۶	۵۵۸۸	۳۶	۸۴۹۶	تهران
۸	۱۳۲۴	۷	۱۱۳۲	۰	۰	۱	۱۹۲	چهارمحال و بختیاری
۶۵	۱۰۲۰۵	۴۲	۷۲۲۹	۸	۷۵۰	۱۵	۲۲۲۶	خراسان

۱. شامل مؤسسات درمانی وابسته به سازمان تأمین اجتماعی، امور خیریه، بانک‌ها و... می‌باشد. مأخذ - وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی. - (ر.پ). وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی. دفتر توسعه و هماهنگی نظام آماری. به نقل از:

<http://amar.sci.org.ir/Detail.aspx?Ln=F&no=225296&S=TP>

خوزستان	۴۱	۶۸۸۹	۲۶	۴۸۴۲	۵	۴۵۶	۱۰	۱۵۹۱
زنجان	۷	۱۱۴۲	۶	۱۰۴۲	۰	۰	۱	۱۰۰
سمنان	۱۱	۱۲۳۲	۹	۹۷۶	۰	۰	۲	۲۵۶
سیستان و بلوچستان	۱۵	۲۰۳۰	۱۴	۱۸۰۶	۰	۰	۱	۲۲۴
فارس	۵۰	۶۰۵۴	۳۶	۴۸۴۸	۱۲	۸۰۶	۲	۴۰۰
قزوین	۸	۱۲۸۹	۴	۸۴۰	۳	۹۷	۲	۳۵۲
قم	۹	۱۶۷۳	۵	۸۵۲	۰	۰	۴	۸۲۰
کردستان	۱۲	۲۰۴۵	۱۰	۱۸۳۵	۰	۰	۲	۲۱۰
کرمان	۲۳	۳۵۴۵	۱۷	۲۸۸۹	۳	۲۰۰	۳	۴۵۶
کرمانشاه	۲۳	۲۷۶۸	۱۹	۲۲۸۸	۲	۲۰۰	۲	۲۸۰
کهگیلویه و بویراحمد	۶	۵۷۳	۵	۵۴۳	۰	۰	۱	۳۰
گلستان	۱۷	۱۶۴۴	۱۲	۱۱۷۱	۴	۲۷۲	۱	۲۰۰
گیلان	۲۷	۳۶۷۸	۲۰	۳۰۰۸	۶	۴۷۰	۱	۲۰۰
لرستان	۱۹	۱۹۸۱	۱۵	۱۵۸۳	۲	۱۱۰	۲	۲۸۸
مازندران	۳۹	۴۵۳۵	۲۷	۳۶۸۸	۹	۴۹۶	۳	۲۵۱
مرکزی	۱۵	۱۹۰۰	۱۱	۱۲۹۴	۱	۲۵۰	۳	۳۵۶
هرمزگان	۱۵	۱۶۳۵	۹	۱۱۰۵	۲	۱۱۴	۴	۴۱۶
همدان	۱۸	۲۸۵۶	۱۳	۲۱۱۲	۱	۱۰۰	۴	۶۴۴
یزد	۲۲	۲۶۷۸	۱۷	۱۹۷۳	۲	۱۵۰	۳	۵۵۵

اگر به جمع مراکز بیمارستانی مذکور، مراکز بهداشتی و درمانی را نیز اضافه کنیم، میزان اهتمام نظام جمهوری اسلامی به امر بهداشت و درمان علی‌الخصوص در روستاها و نقاط محروم کشور مشخص خواهد شد.

تعداد و مشخصات مراکز بهداشتی و درمانی کشور ۶۷-۱۳۶۴^۱

سال	موقعیت جغرافیایی			وضعیت حقوقی	
	جمع	شهری	روستایی	وابسته به وزارت بهداشت و...	خصوصی
۱۳۶۴	۳۷۶۴	۱۸۴۲	۱۹۲۲	۳۳۲۱	۲۱۰
۱۳۶۵	۳۹۹۶	۲۰۴۷	۱۹۴۹	۳۵۷۰	۱۹۳
۱۳۶۶	۴۱۵۳	۲۱۵۸	۱۹۹۵	۳۷۲۳	۱۹۳
۱۳۶۷	۴۲۴۶	۲۳۰۱	۱۹۴۵	۳۸۵۳	۱۵۹

تعداد و مشخصات مراکز بهداشتی و درمانی کشور به تفکیک استان ۱۳۶۷

استان	موقعیت جغرافیایی			وضعیت حقوقی	
	جمع	شهری	روستایی	وابسته به وزارت بهداشت و...	خصوصی
کل کشور	۴۲۴۶	۲۳۰۱	۱۹۴۵	۳۸۵۳	۱۵۹
تهران	۵۲۱	۴۴۷	۷۴	۳۴۴	۱۱۵
مرکزی	۱۱۱	۳۶	۷۵	۱۱۰	۱
گیلان	۱۹۳	۱۰۸	۸۵	۱۹۱	۰
مازندران	۲۸۴	۱۵۹	۱۲۵	۲۷۴	۳
آذربایجان شرقی	۲۸۱	۱۶۲	۱۱۹	۲۷۳	۷
آذربایجان غربی	۱۶۹	۶۹	۱۰۰	۱۶۹	۰
باختران	۱۱۴	۶۷	۴۷	۱۰۴	۰
خوزستان	۱۷۸	۱۱۳	۶۵	۱۵۵	۲
فارس	۲۸۲	۱۱۳	۱۶۹	۲۷۲	۳
کرمان	۲۰۴	۷۶	۱۲۸	۱۸۶	۲
خراسان	۳۸۸	۲۰۵	۱۸۳	۳۲۸	۱۲
اصفهان	۳۵۲	۲۲۲	۱۳۰	۳۲۷	۸
سیستان و بلوچستان	۱۲۸	۵۰	۷۸	۱۲۳	۰
کردستان	۱۰۵	۴۷	۵۸	۱۰۵	۰
همدان	۱۳۳	۶۳	۷۰	۱۲۶	۱
چهارمحال و بختیاری	۸۳	۳۴	۴۹	۸۳	۰
لرستان	۱۰۵	۵۷	۴۸	۱۰۳	۱
ایلام	۶۹	۲۹	۴۰	۶۹	۰
کهگیلویه و بویر احمد	۶۲	۲۱	۴۱	۵۶	۰
بوشهر	۶۴	۳۳	۳۱	۶۴	۰
زنجان	۱۱۵	۴۶	۶۹	۱۱۵	۰
سمنان	۶۴	۳۴	۳۰	۶۱	۰
یزد	۱۰۴	۶۵	۳۹	۹۸	۲
هرمزگان	۱۳۷	۴۵	۹۲	۱۱۷	۲

مراکز بهداشتی و درمانی بر حسب وضعیت جغرافیایی، حقوقی و اداری^۱

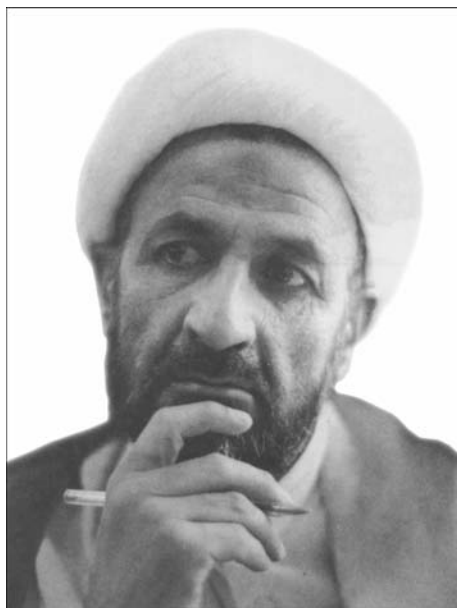
سال	وضعیت جغرافیایی			وضعیت حقوقی	
	جمع	شهری	روستایی	وابسته به وزارت بهداشت و درمان	خصوصی
۱۳۷۷	۶۲۱۸	۳۹۲۸	۲۲۹۰	۵۲۵۴	۲۴۸
۱۳۷۸	۶۳۸۹	۴۰۷۹	۲۳۱۰	۵۲۵۲	۳۳۶
۱۳۷۹	۶۹۸۱	۴۵۸۴	۲۳۹۷	۵۶۲۷	۴۰۱
۱۳۸۰	۷۰۸۹	۴۷۴۲	۲۳۳۷	۵۶۷۵	۴۵۲
۱۳۸۱	۷۳۴۵	۴۹۵۷	۲۳۸۸	۵۸۲۳	۵۴۶

سال	نحوه‌ی اداره		زمان کار	
	مستقل	غیر مستقل	روزانه	شبانه روزی
۱۳۷۷	۵۳۷۹	۸۳۹	۴۸۹۵	۱۳۲۳
۱۳۷۸	۵۶۲۱	۷۶۸	۵۲۱۶	۱۱۷۳
۱۳۷۹	۶۰۴۲	۹۳۹	۵۷۰۲	۱۳۷۹
۱۳۸۰	۶۰۶۶	۱۰۲۳	۵۷۲۵	۱۳۶۴
۱۳۸۱	۶۲۵۴	۱۰۹۱	۵۹۰۷	۱۴۳۸

آنچه گفته شد بخشی از تحولاتی بود که در حوزه‌ی توسعه‌ی انسانی در بخش بهداشت و افزایش امید به زندگی در جمهوری اسلامی به وقوع پیوست و ما تلاش کردیم که از چشم‌انداز آمارهای رسمی، تفاوت این دگرگونی‌ها را در دوران هفتاد ساله‌ی نظام مشروطه‌ی سلطنتی و دوران ۲۵ ساله‌ی نظام جمهوری اسلامی نشان دهیم.

دستاوردهای انقلاب اسلامی برای ملت ایران در نسبت با کارهایی که در گذشته انجام شده است به مراتب بیش از آن چیزی است که بتوان در قالب آمار و ارقام نشان داد. نگارنده تلاش خواهد کرد در پاسخ به پرسش انقلاب اسلامی برای ایران چه کرد؟ به وجوه دیگری از توسعه‌ی انسانی در ایران بعد از انقلاب، در مقالات آتی بپردازد.

نگذارید چهره‌ی شهید گرانقدری مثل شهید قدوسی در زیر غبار فراموشی‌ها پنهان بماند.
متأسفانه من می‌بینم که از شهید قدوسی یاد زیادی نمی‌شود. مقام معظم رهبری



تندیس درایت و تعهد

یادی از شهید آیت‌الله قدوسی

زینب سادات میری

◆ مقدمه

تاریخ انقلاب اسلامی یادآور رادمردی‌های شخصیت‌هایی است که قهرمانان نبرد نور با ظلمت بودند. از آن میان چهره‌ی مبارزی نستوه، در قامت عالمی فرهیخته و زاهدی وارسته، درخششی دیگر دارد.

آیت‌الله شیخ علی قدوسی، در سال ۱۳۰۶ ه. ش در بیت ملا احمد قدوسی در شهر نهاوند

متولد شد. دوران کودکی را در دامن مادری پرهیزکار سپری نمود و پس از پایان تحصیلات ابتدایی و راهنمایی به منظور فراگیری علوم اسلامی و طی مدارج بالای علمی در سال ۱۳۲۱ ه.ش، رهسپار حوزه‌ی علمیه‌ی قم گردید.^۱

در همان ابتدای ورود، مورد لطف و عنایت آیت‌الله صدر که با پدرش آشنا بود، قرار گرفت و در مدرسه‌ی فیضیه سکنی گزید.

با وجود مشکلات فراوان و شرایط ناهموار زندگی در حوزه‌های آن زمان، با پشتکار و مشقت بسیار، تمام همت و توان خود را صرف تحصیل و تهذیب نفس نمود. پس از طی مراحل مقدماتی و دوره‌ی سطح، فقه و اصول را نزد آیت‌الله بروجردی و امام خمینی فراگرفت و در سال ۱۳۴۱ به درجه‌ی اجتهاد نائل شد. هیأت، فلسفه و عرفان را نزد استاد فرزانه‌اش علامه طباطبایی تلمذ نمود و با توجه به ارتباط نزدیک خانوادگی^۲، با مشرب فلسفی و عرفانی استاد آشنا شد و از



۱. نقل شده در زمانی که آیت‌الله قدوسی هنوز تصمیمی برای فراگیری علوم اسلامی نداشت، روحانی مبارزی به نام شیخ خطیب که در زندان ستم‌شاهی مورد آزار و شکنجه قرار گرفته بود، برای تبلیغ معارف اسلامی به نهاوند آمد و در یکی از سخنرانی‌هایش اظهار داشت: دیشب خواب دیدم پیغمبر اکرم (ص) را که با دست مبارک خود عمامه بر سر پسر کوچک حضرت آقا (اشاره به آخوند ملا احمد قدوسی) گذاشت. اگر چنین پسری دارد و در مسجد می‌باشد او را به من نشان دهید. علی را به شیخ معرفی کردند. وی پس از ختم جلسه، او را در آغوش گرفت و گفت: بدان که مقامی عالی در انتظار توست. عدالت در خون؛ یادواره دومین سنگر فقاهت و قضاوت، سازمان

تبلیغات اسلامی، تهران: بی‌تا. ص ۲۳ و ۲۴.

۲. شهید قدوسی داماد علامه طباطبایی بود.

[illegible]

الف. پیش از انقلاب

به دنبال رحلت آیت‌الله بروجردی، همراه با دیگر همفکرانش، هیأت مدرسین حوزه را به منظور تنظیم فعالیت‌های فرهنگی و اصلاح امور حوزه پی‌ریزی کردند.

۱. یاران امام به روایت اسناد ساواک؛ شهید آیت‌الله قدوسی (کتاب بیست و چهارم)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران: ۱۳۸۲. ص ۴۱ و ۴۲.



در تاریخ ۴۵/۳/۱۸، قرار بازداشت موقت ایشان به اتهام اقدام علیه امنیت ملی صادر گردید. ساواک با بازجویی‌های مکرر درصدد آن بود که در جریان کامل فعالیت‌های این تشکیلات قرار گیرد ولی آیت‌الله قدوسی با ذکاوت و تیزی بی‌خاص خود، فعالیت‌های هیأت مدرسین را فقط محدود به اصلاح امور حوزه و تدوین کتب درسی آن جلوه داد. در نهایت، اداره‌ی

دادرسی ارتش به دلیل عدم دسترسی به مدارک کافی، قرار منع پیگرد وی را صادر نمود.^۱ در سال‌های تبعید امام خمینی، آیت‌الله قدوسی همراه با دیگر شاگردان امام در ترویج و تبلیغ مرام و مسلک مراد خویش در میان جوانان تلاش زیادی کرد؛ از جمله، نامش در کنار اسامی امضا کنندگان برخی از نامه‌هایی که به منظور ترویج مقام و منزلت امام تنظیم می‌شد، دیده می‌شود.^۲

آیت‌الله قدوسی طی سخنرانی‌هایی در شهرستان نهاوند، فتاوی امام خمینی را نقل می‌کرد. اما رفتار او چنان حساب شده و دقیق بود که کوچک‌ترین مدرکی از خود بر جای نمی‌گذاشت و مقاصد ساواک را خنثی می‌نمود. تا جایی که رئیس وقت ساواک به ایشان گفته بود: «من تمام پرونده‌ی شما را خواندم چیزی در آن نیست ولی در آن نوشته شده است که آدم بسیار زرنکی است.»^۳

از دیگر فعالیت‌های ایشان، پشتیبانی از خانواده‌های زندانیان سیاسی بود که در نهایت خلوص نیت صورت می‌گرفت.

مدرسه‌ی حقانی

اقدام زیربنایی آیت‌الله قدوسی، تأسیس مدرسه‌ی حقانی با همراهی آیت‌الله دکتر بهشتی بود که خود نیز مدیریت آن را عهده‌دار شد. مدرسه‌ای که هدف آن در کنار آموزش دین و معارف اسلامی، تربیت عالمانی آگاه و پرهیزکار به منظور پرورش مدیرانی متعهد، برای آینده‌ی نهضت امام خمینی بود.

۱. همان، ص ۱۰۵.

۲. سید حمید روحانی، نهضت امام خمینی، عروج، تهران: ۱۳۸۱. دفتر دوم، ص ۵۷ و ۸۱۷.

۳. محمد حسین قدوسی، پارسای پرتلاش، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران: بی‌تا. ص ۹۷.

از این رو، آیت‌الله قدوسی در پذیرش طلبه بسیار حساس و نکته‌سنج بود و علاوه بر ویژگی‌های علمی و اخلاقی، جهت‌گیری‌های سیاسی و اعتقادی داوطلبان را نیز مورد کاوش قرار می‌داد و طبق گزارش ساواک، یکی از شرایط لازم برای داوطلبان تحصیل در مدرسه‌ی حقانی، جانبداری و گرایش به امام خمینی بود.

شهید قدوسی، مدرسه‌ی حقانی را در روزهای تعطیل حتی پنج شب‌ها و بسیاری از اعیاد نیز، تعطیل نمی‌کرد اما در مواردی که نقشی در مبارزات ضد طاغوتی داشت مانند روز شهادت آیت‌الله سعیدی به دست دژخیمان شاه، مدرسه را تعطیل می‌نمود.^۱

او با همکاری شهید بهشتی، اساس مدرسه را متفاوت از دیگر مدارس علمیه طرح‌ریزی کرد و با استفاده از روش‌های نوین آموزشی و افزودن دروس جدیدی به دروس معمول حوزه، چون زبان، ریاضیات، روان‌شناسی و... و نیز تغییر متون درسی،

۱. عدالت در خون، ص ۱۰۲.

آنچه که ارزش دارد، علم همراه با تقوی است، آن علمی ارزش دارد که با تهذیب نفس همراه باشد... آن عالمی که در اسلام به آن اهمیت می‌دهند، عالم ربانی است. آن عالمی که خواب و نفس کشیدنش عبادت است، عالم موحد متقی است.

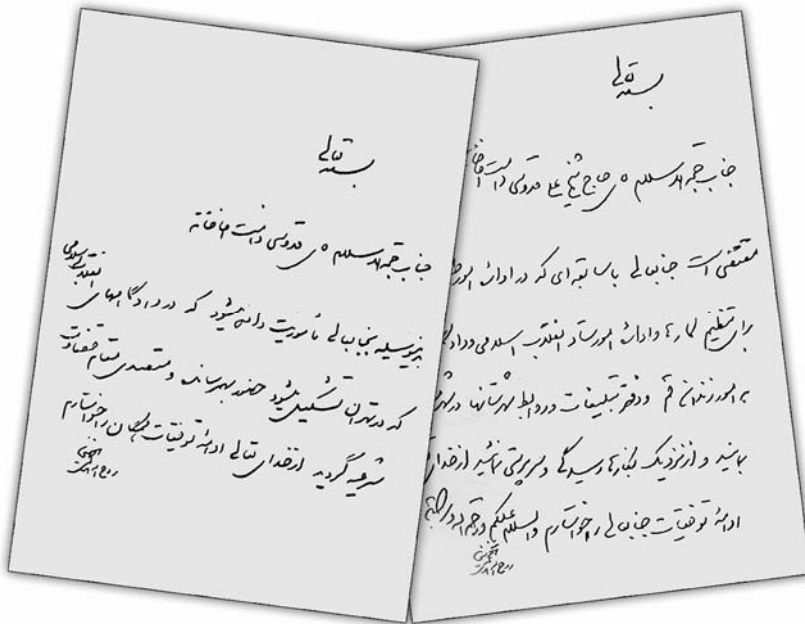


تلاش نمودند تا عالمانی متعهد و آگاه پرورش دهند.^۱

آیت‌الله قدوسی در پرورش زنان مبلغ و ترویج ارزش‌های اسلامی در میان آنان نیز، کوشا بود و با تأسیس «مکتب توحید» در سال ۱۳۵۲، زمینه‌ی تحصیل برای زنان و ورود آنان به مسائل اجتماعی را فراهم ساخت.^۲

ب. پس از انقلاب

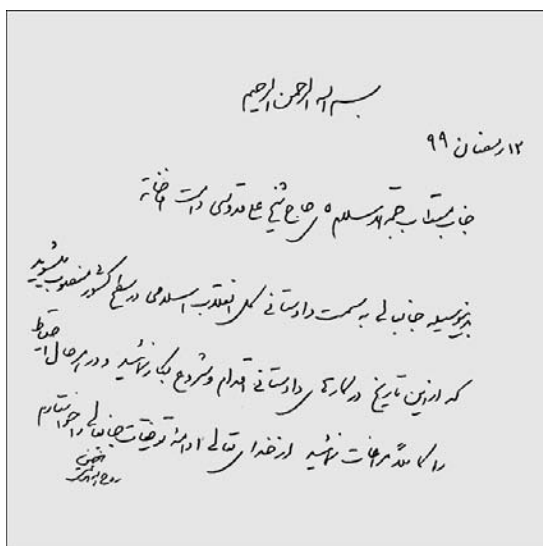
در روزهای نخست پیروزی انقلاب اسلامی، آیت‌الله قدوسی در جامعه‌ی مدرسین فعالیت می‌نمود. سپس به فرمان امام متصدی مقام قضاوت در دادگاه‌های انقلاب اسلامی گردید.



۱. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، حضور موفق شاگردان مدرسه‌ی حقانی در سطوح عالی مدیریتی نظام، شهادی بر موفقیت شهید قدوسی در مدیریت همه جانبه‌ی مدرسه‌ی حقانی است.

۲. یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص ۱۵.

۱۱ روز پس از صدور این حکم، طی حکم جدیدی از جانب امام به عنوان مأمور اداری امور ستاد انقلاب اسلامی و دادگاه‌ها و رسیدگی به امور زندان قم تعیین شد.



تا اینکه در تاریخ ۱۳۵۸/۵/۱۵، به درخواست مسئولین و فرمان مستقیم امام خمینی، به عنوان دادستان کل انقلاب اسلامی منصوب شد.^۱

قاطعیت و سرعت عمل شهید قدوسی موجب گشت تا بسیاری از پایگاه‌های گروهک‌های ضد انقلاب، شناسایی و سرکوب گردد.

همچنین، توقیف نشریات مبتذل و متلاشی نمودن گروهک فرقان، از جمله اقدامات ایشان بود.

یکی از ویژگی‌های مدیریتی شهید قدوسی، اجتناب از اعمال خودسرانه و پرهیز از اقدامات تفرقه‌افکن بود و همواره بر ارزش وحدت فکری و مشورت در حکومت اسلامی اهتمام می‌ورزید. از این رو، هرچند برای مقابله با منافقان، شیوه‌ی خاصی را در نظر داشت، اما به دلیل مخالفت برخی از مسئولان، از آن روش دست کشید و در این باره گفت:

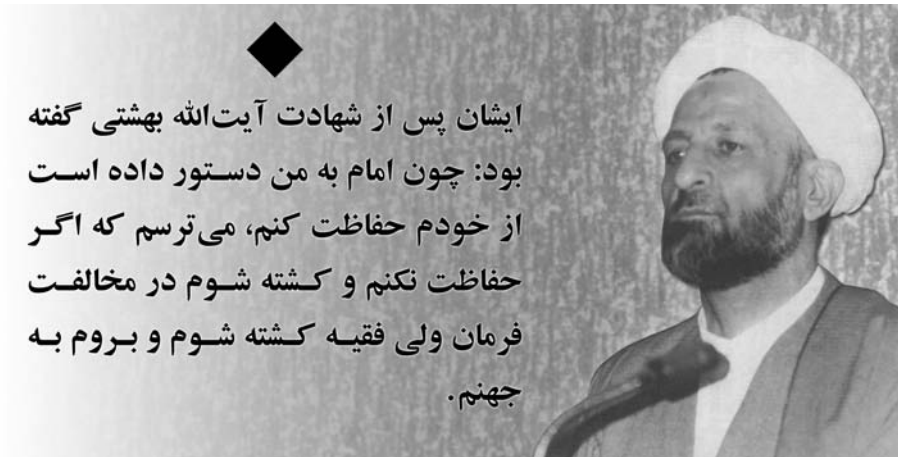
بنده در عین حالی که اگر به طرز فکر خودمان عمل می‌کردیم، شاید همه‌ی اینها [گروهک‌ها و عناصر ضد انقلاب] دستگیر می‌شدند، اما معتقدم نتیجه‌ای که وحدت فکری برای انقلاب دارد، خیلی عمیق‌تر است.^۲

◆ در نگاه یاران

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای: یک روحانی با صفای خالصی بود که من گمان می‌کنم مهم‌ترین ویژگی او که شهید بهشتی را هم علاقه‌مند کرده بود - که می‌توانم بگویم شهید بهشتی یک نوع ارادت خاصی به ایشان داشت - همین صداقت و صافی و صفای این مرد بود.^۱

شهید محراب آیت‌الله صدوقی در پیامی از آن شهید با عنوان «یکی از مقاوم‌ترین چهره‌های ارزنده‌ی اسلامی که عمرش را در راه خدمت به اسلام و مسلمین و علم و دانش و تربیت شاگردانی ارزنده سپری ساخت»^۲، یاد نمود.

آیت‌الله جنتی: در مدیریت زبانزد بود. قریب ۱۵ سال، مدرسه‌ی حقانی را اداره کرد در این مدت بحران‌های مختلف پیش آمد... اما او همه را به آرامی گذراند و مدرسه را بدون تلاطم به پیش برد.^۳



آیت‌الله احمدی میانجی: وقتی که تصمیم می‌گرفت یک کاری را بکند، تصمیم ایشان تصمیم قاطعی بود و از آن افرادی نبود که سست بشود... در بین رفقا هم معروف بود که ایشان

۱. یادنامه‌ی شهید آیت‌الله قدوسی، به قلم جمعی از دانشمندان و شاگردان شهید قدوسی، شفق، قم: ۱۳۶۳، ص ۱۵۳.

۲. همان، ص ۱۸.

۳. همان، ص ۱۸۷.

حرفش یکی است.^۱

آیت‌الله محمدی گیلانی: ثمره‌ی فعالیت آقای قدوسی در این مدرسه [حقانی]، این شد که امروز آنهایی که در آن مدرسه تربیت شده‌اند بحمدالله باید گفت که اکثریت آنها افرادی هستند زنده... و فرزندان امین، متدین و متشرعی هستند که از ثمرات پربهای عمر مرحوم آقای قدوسی به شمار می‌روند.^۲

یکی از شاگردان شهید با اشاره به ولایت‌مداری وی می‌گوید:

ایشان پس از شهادت آیت‌الله بهشتی گفته بود: چون امام به من دستور داده است از خودم حفاظت کنم، می‌ترسم که اگر حفاظت نکنم و کشته شوم در مخالفت فرمان ولی فقیه کشته شوم و بروم به جهنم.^۳

♦ عروج

در ۱۶ دی ماه ۱۳۵۹، فرزند ارشد ایشان محمدحسن قدوسی (یکی از مؤسسين انجمن اسلامی دانشگاه مشهد)، به دست نیروهای بعثی، شهید شد و کمتر از ۸ ماه بعد، در ساعت ۲۰:۳۰ روز شنبه ۱۴ شهریور ۱۳۶۰، آیت‌الله علی قدوسی، دادستان پرتلاش انقلاب، با آتش کینه‌ی منافقان کوردل، به شهادت رسید.

امام خمینی، به مناسبت شهادت آن عالم پرهیزکار، پیامی صادر نمود که در آن آمده است:

۱. همان، ص ۵۰.

۲. عدالت در خون، ص ۸۵-۸۶.

۳. همان، ص ۸۵-۸۶.

۴. آیت‌الله خامنه‌ای درباره‌ی عکس‌العمل آیت‌الله قدوسی در جریان شهادت فرزندش می‌گوید: «آنجا من صلابت قدوسی را یک بار دیگر دیدم... بسیار مرد قوی و پولادین و تأثیرناپذیری بود و دیدم که راضی است به رضای خدا، با آنکه به این پسر که پسر بزرگش بود، فوق العاده علاقه داشت و واقعا پسر دوست داشتنی و خوبی بود. (یادنامه‌ی شهید آیت‌الله قدوسی، ص ۱۵۹).

تأملاتی نظری و تاریخی در علل و انگیزه‌های پیدایش جریان آقای منتظری

(۴)

پروژه‌ی خاطرات و قرائت‌های استبدادی از تاریخ انقلاب اسلامی

دکتر سید حمید روحانی^۱

عده‌ای بر این باورند که از مأموریت‌های سامان یافته‌ی جریان‌های فراماسونری و شبیه روشنفکری در تاریخ تحولات دوران معاصر ایران، رویارویی جدی و برنامه‌ریزی شده با آموزه‌های دینی، فرهنگ اسلامی و پیشوایان و مراجع مسلمان بوده و می‌باشد. برای اثبات این اعتقاد، از مهم‌ترین نوشته‌های این جریان و معروف‌ترین چهره‌های آنها، مانند کلنل روسیه‌ی تزاری آخوندزاده، عبدالرحیم طالبوف، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، میرزا آقا خان کرمانی، میرزا ابراهیم بیگ شیرازی، حاج سیاح محلاتی، ناظم الاسلام

کرمانی، میرزا یحیی دولت آبادی، مهدی ملک زاده، احمد کسروی و ... دلایلی آورده می‌شود که غیر قابل انکار است. سیاست‌های دوره‌ی سلطه‌ی رژیم پهلوی نیز نشان می‌دهد که نخبگان سیاسی و فکری معتقد به مشروطه‌ی سلطنتی و نظام شاهی آرمانی، با دکتترین اسلام منهای روحانیت و تفسیری مسیحی از روحانیت شیعه و تکیه بر نوسازی غرب‌گرا، چگونه بخش قابل توجهی از نیرو و توان خود را در راه در هم شکستن اساس مرجعیت و روحانیت و آموزش‌های دینی به کار گرفته و در رسیدن به این اهداف از هیچ تهمت و افترا، نیرنگ و دروغ‌پردازی خودداری نکردند.

با مراجعه به بخش قابل توجهی از نوشته‌ها، روزنامه‌ها، قصه‌ها و داستان‌ها و بالاخره ادبیات سیاسی دوره‌ی پهلوی به راحتی می‌توان نقش این جریانات را در پایه‌ریزی ادبیات ضددینی و تحریک رژیم استبدادی پهلوی برای مقابله با دین و روحانیت و فرهنگ ملی که عجین شده با باورها، ارزش‌ها و اعتقادات مذهبی مردم بود، مشاهده کرد.

در رأس این ادبیات، برنامه‌های ساماندهی شده و منسجم زیر را می‌توان دید:

۱. نسبت دادن علل عقب‌ماندگی ایران به باورها و اعتقادات دینی.

۲. وابسته نشان دادن روحانیت به ساختار قدرت.

۳. مخالف نشان دادن مراجع دینی با

سیاست‌های دوره‌ی سلطه‌ی رژیم پهلوی نیز نشان می‌دهد که نخبگان سیاسی و فکری معتقد به مشروطه‌ی سلطنتی و نظام شاهی آرمانی، با دکتترین اسلام منهای روحانیت و تفسیری مسیحی از روحانیت شیعه و تکیه بر نوسازی غرب‌گرا، چگونه بخش قابل توجهی از نیرو و توان خود را در راه در هم شکستن اساس مرجعیت و روحانیت و آموزش‌های دینی به کار گرفته‌اند.

هرگونه تحول و دگرگونی.

۴. شایعه پراکنی، تهمت و افترا و بدنام کردن حوزه‌ها و علمای دین.

۵. ایجاد مذاهب ساختگی، خرافاتی و ارتجاعی برای تفرقه انگیزی و مخرب نشان دادن مذهب.

۶. سرمایه‌گذاری روی پاره‌ای از آخوندهای درباری و گنده کردن آنها در مقابل مراجع دینی و علمای واقعی.

۷. ایجاد تفرقه و تشتت در حوزه‌ها و مراکز دینی.

پرسشی که همیشه برای جامعه‌ی ما مطرح می‌باشد، این است که چرا جریاناتی که خود، سر در آخور قدرت‌های استبدادی و استعماری داشته و در طول تاریخ تحولات دویست ساله‌ی اخیر ایران از ساختار چنین قدرت و الیگارش‌ی وابسته به خاندان‌های سلطنتی و خاندان‌های وابسته به آن سر برآوردند، به جنگ دین و باورهای دینی و روحانیت آمدند؟ کسانی که با انعقاد ننگین‌ترین قراردادهای استعماری و فروش ذخایر ملی به بیگانگان مسبب اصلی عقب‌ماندگی ایران در دویست سال اخیر هستند، چگونه شعار ترقی‌خواهی و اصلاح‌طلبی سر می‌دهند؟ آنها که با تئوریزه کردن استبداد در قالب دیکتاتوری منور یا دیکتاتوری متجدد یکی از بدنام‌ترین و عقب‌مانده‌ترین حکومت‌ها یعنی حکومت قاجاری و پهلوی را در جامعه‌ی ایران توجیه علمی و تاریخی کرده و جنایات این رژیم‌ها را تئوریزه کردند، چگونه از قانون دم می‌زنند؟ آنها که با تأسیس ساواک، زندان، کمیته‌ی مجازات، کمیته‌ی سری ترور و کشتار مخالفان و اعدام آزادی‌خواهان راستین این مرز و بوم و شکنجه و زندانی کردن آنها، سیاه‌ترین حکومت‌های استبدادی را حمایت کردند، چگونه شعار آزادی‌خواهی سردادند؟

جریاناتی که علی‌رغم سیطره‌ی دویست ساله‌ی خود بر ساختار سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی ایران، عامل اصلی فقر، عقب‌ماندگی و استبدادزدگی بودند، اکنون مدعی مبارزه با استبداد و پرچمدار اصلاحات هستند و در حرف از مردم و حقوق مردم دم می‌زنند.

آیا مردم باور می‌کنند کسانی مانند آخوندزاده، میرزا ملکم خان، تقی‌زاده، کسروی، آدمیت،

جمال‌زاده، دشتی، نفیسی، فروغی، آجودانی، آبراهامیان، همایون کاتوزیان و... که وابسته به ارکان حکومت‌های استبدادی رژیم قاجاری و پهلوی و فرزندان همان کسانی هستند که در طول این دویست سال با دعوت ایرانی به تسلیم مطلق در برابر غرب و تعطیلی عقل ایرانی، نذایر ملی را به ثمن بخش به روس و انگلیس و امریکا و فرانسه و آلمان فروختند، اکنون در پی اعتلا و رشد ایرانی باشند؟

مردم وقتی باورشان خواهد شد که از حافظه‌ی تاریخی آنها بتوان کتاب‌هایی چون، «مکتوبات کمال‌الدوله»، «روایای صادقانه»، «اسرار هزار ساله»، «خلقیات ما ایرانیان»، «صحرائی محشر»، «سه مکتوب»، «هفتاد و دو ملت»، «ضحاک ماردوش»، «البعثه الاسلامیه الی بلاد الافرنکیه»، «هیاهو»، «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران»، «کاوشی درباره‌ی روحانیت»، «خودمداری ایرانیان»، «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت» و ده‌ها و صدها کتاب و روزنامه و شبنامه‌ی دیگر را که بهره‌ای جز تحقیر ملت ایران، ایجاد تفرقه و تشنت، مبارزه با اعتقادات ملی و باورهای دینی و سرسپردگی به بیگانگان نداشت را پاک کرد!

همان‌طوری که آن همه توطئه‌های پیچیده و مستمر با تکیه بر قدرت حاکم و برخورداری از حمایت اربابان استعمار و استبداد به جایی نرسید و مردم مسلمان ایران با رهبری مرجعیت شیعه طومار نظام شاهنشاهی و جریانات شبه روشنفکری وابسته به آن را به زباله دانی تاریخ فرستادند، بی‌تردید باز هم چنین ترفندهایی در بدنام کردن علمای دین و اعتقادات دینی در تاریخ تحولات ایران، تأثیر نخواهد داشت و راه به جایی نخواهد برد.

این مقدمه را از آن جهت مدخل ورود به بررسی‌های مربوط به علل و انگیزه‌های پیدایش جریان آقای منتظری قرار دادیم که به نظر می‌رسد همان شیوه‌های قدیمی، در تنظیم کتاب «خاطرات» منسوب به ایشان نیز مورد استفاده قرار گرفته است. تنظیم سؤال‌ها، کنار هم قرار گرفتن آنها و شیوه‌های پاسخ نشان می‌دهد برنامه‌ریزان و استخراج‌کنندگان خاطرات، آگاهی کافی از این روش داشته و پاسخ‌های آقای منتظری را به گونه‌ای تنظیم کردند که از ابتدا تا انتها شکلی از ادبیات تخریبی علیه چهره‌های روحانی که در دوران عمر پرافتخار خویش مقابل

استعمارگران ایستاده بودند و ایستاده‌اند، به کار گرفته شود.

در سؤالات تنظیمی خاطرات آقای منتظری با طیفی از تخریب موزیانه‌ی چهره‌های درخشان تاریخ تحولات دوران معاصر ایران از مرحوم آیت‌الله بروجردی تا امام خمینی(ره) روبه‌رو هستیم. تخریبی که به ندرت در دوران معاصر از چهره‌های درون حوزه سراغ داریم. با نگاهی به پرسش‌ها و پاسخ‌های مطرح شده در کتاب خاطرات آقای منتظری، این احتمال قوت می‌گیرد که اصولاً برنامه‌ریزان و تنظیم‌کنندگان پروژه‌ی خاطرات، پیش از آنکه به دنبال روشن شدن پاره‌ای از حقایق تاریخی این مرز و بوم در یکصد سال اخیر باشند، به روش تاریخ‌نگاری شرق شناسان و مورخان رسمی تاریخ معاصر ایران در اندیشه‌ی تحریف تاریخ و تخریب چهره‌های تاریخ‌ساز این مرز و بوم می‌باشند.

نمی‌دانیم آیا جریان آقای منتظری با پروژه‌ی خاطرات، مأموریت تخریب تاریخ انقلاب اسلامی را دارد؟ آیا این مأموریت از جایی به این جریان واگذار شده است؟ یا ناشی از حب نفس، تنگ‌نظری، روحیه‌ی خودبینی و جهل است؟ «قرائت استبدادی از تاریخ انقلاب اسلامی» چه سودی برای جریان آقای منتظری دارد؟ پاسخ آن در آینده آشکار خواهد شد.

برای آشنایی با ابعاد وسیع این قرائت در

پروژه‌ی خاطرات، به نمونه‌هایی اشاره می‌شود. لیکن پیش از پرداختن به این نمونه‌ها باید گفت که قرائت‌های استبدادی از تاریخ، عموماً مبتنی بر روشی است که در این روش نویسنده یا تحلیل‌گر مستبد تلاش می‌کند؛

اولاً جز خود و گروه و جریان وابسته به خود هیچ شخصیت و جریان مؤثر دیگری را نبیند.

کسانی که با انعقاد ننگین‌ترین قراردادهای استعماری و فروش ذخایر ملی به بیگانگان مسبب اصلی عقب‌ماندگی ایران در دویست سال اخیر هستند، چگونه شعار ترقی‌خواهی و اصلاح‌طلبی سر می‌دهند؟

ثانیا عیوب جزئی مخالفین خود را بسیار بزرگ و عیوب خود و جریان وابسته به خود را نادیده انگارد.

ثالثا حسن مخالفان خود را عیب و عیب‌های خود را حسن نشان دهد.

رابعا از زبان طعنه، نیش قلم و سایر بداخلاقی‌های ادبی در توصیف مخالفان خود استفاده کند.

خامسا تاریخ و رخداد‌های تاریخی را بر مبنای گرایش‌ها، بینش‌ها و برداشت‌های خود تحلیل کند.

سادسا بسیاری از رخدادها را که مغایر با برداشت‌های اوست، به رغم وثوق تاریخی در سطوح تحلیل حذف کند.

و از همه مهم‌تر آن بخش‌هایی از تاریخ را که لاجرم هیچ راهی بر اثبات حضور خود در آنها ندارد، سیاه و تیره نشان دهد.

آنچه گفته شد، روش‌هایی است که در قرائت‌های استبدادی پروژه‌ی خاطرات آقای منتظری به کار رفته است که مواردی از آن در شماره‌ی پیش فصلنامه آمد و نمونه‌های دیگری از آن در پی می‌آید:

۱۸. ... از جمله اتفاقاتی که یاد دارم آنکه در یک سالی هیأت دولت وقت به نخست‌وزیری آقای دکتر اقبال... در تابستان که من در نجف‌آباد بودم، اتفاقا به استان اصفهان آمده و یک روز هم به نجف‌آباد آمدند... بنا شد علمای نجف‌آباد در ساختمان شهرداری با هیأت دولت ملاقات کنند. حدود پانزده نفر از آقایان علما بودند و من و مرحوم حاج آقا عطای مرتضوی در دو طرف دکتر اقبال قرار گرفتیم. آقای حاج شیخ نعمت‌الله صالحی نیز بنا شد سخنگو باشد و خیر مقدم بگوید. ایشان پس از سخنانی مشتمل بر خیر مقدم و تذکرات گفتند که من از نامه‌ی مولا امیرالمؤمنین به مالک اشتر هدیه‌ای به شما تقدیم می‌کنم و... دکتر اقبال خیلی خوشش آمد. بعد من به دکتر اقبال گفتم که به نمایندگی از طرف حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی متصدی حوزه‌ی علمیه‌ی نجف‌آباد هستم و ما از دولت برای حوزه‌ها چیزی نمی‌خواهیم ولی انتظاری

داریم جاهایی که برای سکونت طلاب علوم دینیہ وقف کرده‌اند دولت آنها را تصاحب نکند... در همان جلسه کمبودهای نجف‌آباد و خواسته‌های مردم نیز به نخست‌وزیر تذکر داده شد. بعد دکتر اقبال گفت که نجف‌آباد را از بخشداری به فرمانداری ارتقا دادیم و من به او گفتم... امیدواریم سایر خواسته‌ها نیز انجام شود. بعدا شنیدم دکتر اقبال گفته بود علمای اصفهان به ما زیاد تملق گفتند و تنها جایی که به ما تملق نگفتند و خواسته‌های خودشان را مطرح نمودند و ما را نیز نصیحت کردند، نجف‌آباد بود...^۱

اولا آیا گرد آمدن حدود پانزده نفر از روحانیان نجف‌آباد در شهرداری برای دیدار از نخست‌وزیر رژیم کودتا، تملق نیست؟ آیا قرار گرفتن در کنار مهره‌ی کهنه‌کار استعمار به نام اقبال، افتخارآمیز است که آقای منتظری با آب و تاب فراوان به شرح آن پرداخته است؟ راستی چه تملقی از این بالاتر که کلام مقدس امام علی (ع) را به نخست‌وزیر کودتا «تقدیم» می‌کنند و به آن دولت دست‌نشانده «خیر مقدم» می‌گویند بدون آنکه لحظه‌ای بیندیشند که تشکیلات مخوف ساواک، در دولت او پدید آمد و در همان ایام ده‌ها تن از جوانان دانشگاهی و ستمدیده‌ی کشور در زندان‌های رژیم شاه به دست دژخیمان ساواک در زیر شکنجه‌های وحشیانه دست و پا می‌زدند.

ثانیا علمای اصفهان چه تملقی گفته بودند که آقایان نجف‌آباد از آن خودداری ورزیده بودند که جناب نخست‌وزیر را تا آن پایه تحت تأثیر قرار داده بود شاید علمای اصفهان در دو طرف او به حال آماده‌باش و دست به سینه نایستاده بودند؟! ثالثا آیا نخست‌وزیر رژیم کودتا از تملق و چاپلوسی ناخرسند و از مجیزگویی گریزان بود؟ و از نصیحت و انتقاد استقبال می‌کرد؟ آیا رژیم شاه و باند هیأت حاکمه‌ی آن روز جز زبان تملق، چاپلوسی و بله قربان گوئی، زبان دیگری را می‌فهمیدند؟! آیا دولت اقبال جز تملق‌گویی و تملق‌پذیری، درک و دریافتی داشت؟ راستی چه شده است که در خاطرات منسوب به آقای منتظری تلاش می‌شود، علمای اصفهان به چاپلوسی و تملق‌گویی متهم شوند و دولت کودتا به نصیحت‌پذیری، انتقادپذیری و

ناخرسندی از تملق و چاپلوسی، آرایش شود؟ چرا آقای منتظری تلاش دارد با بافته‌هایی مانند آنچه در پی می‌آید علمای اصفهان را به زیر سؤال ببرد؟

... از جمله شخصیت‌های دیگر آقای سید مهدی حجازی بود... ایشان آدمی بود که زود عصبانی می‌شد یک وقتی یادم هست... عصبانی شد تسبیحش را پرت کرد به طرف من، به طوری که بند تسبیح پاره شد... پیدا بود به قم هم خیلی بی‌عقیده است، برای اینکه بعدها که من آمدم قم یکبار رفتم اصفهان... ایشان گفت قم چه می‌خوانی؟ گفتم منظومه. گفت... مگر در قم کسی هست که منظومه بلد باشد؟... ظاهراً ریشه‌اش این بود که آن زمان که علمای اصفهان با حاج آقا نورالله به قم آمده بودند، در قم خیلی برخورد خوبی با آنها نشده

با نگاهی به پرسش‌ها و پاسخ‌های مطرح شده در کتاب خاطرات آقای منتظری، این احتمال قوت می‌گیرد که اصولاً برنامه‌ریزان و تنظیم‌کنندگان پروژه‌ی خاطرات، پیش از آن که به دنبال روشن شدن پاره‌ای از حقایق تاریخی این مرز و بوم در یکصد سال اخیر باشند، به روش تاریخ‌نگاری شرق شناسان و مورخان رسمی تاریخ معاصر ایران در اندیشه‌ی تحریف تاریخ و تخریب چهره‌های تاریخ‌ساز این مرز و بوم می‌باشند.

بود، حاج آقا نورالله در قم مسموم شده بود، این مسائل مثل اینکه یک خاطره‌ی سوئی

برای علمای اصفهان نسبت به قم ایجاد کرده بود...^۱

آیا علمای اصفهان از دید آقای منتظری تا آن پایه بی‌ایمان، متعصب و کینه‌توز بودند که چون حاج آقا نورالله به دست مأموران رضاخان در قم مسموم شده و به شهادت رسیده بود، آنها به مصداق گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری، انتقام آن را از علمای

قم می‌گرفتند و از آن بدتر مقام علمی حوزه‌ی قم را انکار می‌کردند؟ راستی آیا علمای اصفهان بودند که یک سلسله واقعیت‌ها را که همانند آفتاب نیمروز تابستان روشن و آشکار است انکار می‌کردند یا آقای منتظری است که تلاش می‌کند روی علل و انگیزه‌هایی، علمای اصفهان و دیگر علما را به هر مناسبتی به زیر سؤال ببرد و بر آبرو و اعتبار آنان آسیب برساند. چند خاطره‌ی دیگر منسوب به نامبرده را در این زمینه بازگو می‌کنیم و داوری را به عهده‌ی خوانندگان می‌گذاریم:

۱۹. ... من یادم هست یک وقتی تابستان رفتیم اصفهان در درس مرحوم حاج شیخ محمود مفید که از علمای اصفهان بود و فلسفه می‌گفت. یک روز شرکت کردیم، دیگر فردای آن روز نرفتیم برای اینکه اصطلاح‌های گیج‌کننده‌ای به کار می‌برد...^۱
... ما رفتیم نجف‌آباد خودمان، جماعت را تعطیل کردیم، ولی در اصفهان نتوانستیم همه علما را موافق کنیم...^۲

... یک روز هم به ما گفتند: مرحوم آیت‌الله آقای حاج شیخ مهدی مسجدشاهی با بعضی از علما روزهای پنج‌شنبه جلسه دارند. با امید زیادی من در جلسه‌ی آنها شرکت کردم و حکم آیت‌الله بروجردی را برای آنها خواندم و جریان‌های نجف‌آباد را نقل کردم و گفتم بجاست شما هم در اصفهان اقدام کنید، یک وقت مرحوم حاج شیخ مهدی گفت مگر نجف‌آباد بهایی دارد؟ گفتم: بله. گفت: آقا موعظه‌شان کنید، جمعشان کنید به آنها بگویید میرزا حسینعلی نمی‌تواند خدا باشد! و بالاخره از برخورد ایشان بی‌اعتنایی به مسئله انتزاع می‌شد، بعد هم عصایش را برداشت و رفت...^۳

موضع اهانت‌آمیز آقای منتظری تنها در مورد علمای اصفهان نیست، حتی علمای نجف‌آباد نیز از نیش و طعنه‌ی او در امان نمانده‌اند:
... روحانیین دیگر در نجف‌آباد خیلی با مردم سر و کار نداشتند، نمازشان را در

۱. همان، ص ۹۲.

۲. همان، ص ۲۰۶.

۳. همان، ص ۱۸۳.

مسجد می‌خواندند و می‌رفتند و حتی کسی جرأت نداشت از آنها یک مسئله بپرسد...^۱

اگر روحانیان نجف‌آباد چنین بودند و با مردم سر و کار نداشتند و «حتی کسی جرأت نداشت از آنها یک مسئله بپرسد...!» این پرسش مطرح می‌شود که بنابراین زندگی آنان از کجا اداره می‌شد؟ درآمدشان از کجا بود؟ چگونه امرار معاش می‌کردند؟ روحانیان به طور عموم زندگی‌شان از راه ارتباط با مردم تأمین می‌شود، روحانیان در آن روز به مردم مسائل شرعی می‌آموختند، اموال مردم را مورد رسیدگی قرار می‌دادند و خمس و سهم امام و زکات اموال را برای صاحبان آن مشخص می‌کردند و از آنها می‌گرفتند و به نیازمندان می‌رساندند، در اختلافات خانوادگی، فامیلی و محلی دخالت می‌کردند و در رفع اختلافات می‌کوشیدند، لیکن آنگاه که جمعی از روحانیان از مردم دوری گزینند، با مردم سر و کار نداشته باشند و حتی

کسی جرأت نکند از آنها یک مسئله‌ی شرعی بپرسد، طبیعی است که در این صورت مردم از اطراف آنان پراکنده می‌شوند و ارتباط با آنان را به کلی قطع خواهند کرد و حتی از حضور در نماز جماعت آنان نیز خودداری می‌ورزند. اصولاً مقام و موقعیت و اعتبار و شخصیت روحانیان در ارتباط با مردم است، روحانیانی که با مردم سر و کار نداشته باشند، پایگاه مردمی ندارند و بدون تکیه‌گاه مردمی، زندگی برای روحانیان دشوار و

چه شده است که در خاطرات

منسوب به آقای منتظری تلاش

می‌شود، علمای اصفهان به

چاپلوسی و تملق‌گویی متهم شوند

و دولت کودتا به نصیحت‌پذیری،

انتقادپذیری و ناخرسندی از تملق و

چاپلوسی، آرایش شود؟

ناهنجار است و چه بسا با فرجام شوم و ناگواری همراه خواهد بود.

۲۰. آقای منتظری با طعنه به همهی مراجع، شخصیت‌های روحانی و پیشوایان اسلامی که

برای آسایش همسر و فرزندان خود، دو اتاقی از منزل خود را به آنان اختصاص داده و یکی دو اتاق دیگر را به عنوان بیرونی در اختیار مراجعه کنندگان قرار می‌دهند، چنین می‌گوید:

... ایشان برعکس سایر روحانیون زندگی تشریفاتی و بیرونی و اندرونی نداشت و تا آخر هم در یکی از خانه‌های قدیمی نجف آباد زندگی می‌کرد...^۱

اولا چنانکه اشاره شد تفکیک منزل به دو بخش اندرونی و بیرونی جنبه‌ی تجملات و تشریفات نداشته و ندارد. آن عالم اسلامی که در هر روز با ده‌ها و صدها نفر از مردم سر و کار دارد، چگونه می‌تواند آنان را در محیط زندگی خانوادگی خویش به حضور بپذیرد و با آنان دیدار و گفتگو کند؟ طبیعی است که در آن صورت، آسایش خانواده از میان خواهد رفت و ناهنجاری‌هایی در محیط زندگی خانوادگی پدید خواهد آمد. اعضای خانواده یا ناگزیرند حتی در اتاق خواب و رختخواب

در این کتاب زیر پوشش خاطرات، افزون بر خرده‌گیری‌ها و بهانه‌تراشی‌ها علیه بسیاری از پیشینیان روحانی و بزرگان اسلامی، نسبت به امام و یاران او نیز سمپاشی‌ها، دروغ‌پردازی‌ها و نارواگویی‌های دامنه‌داری صورت گرفته است.

نیز با چادر و حجاب باشند و فرصت و فراغت و آزادی حتی برای وضو گرفتن نداشته باشند و یا باید همانند روشنفکر مآب‌های خودباخته‌ی امروزی زندگی «اُپن» را برگزینند و با آشپزخانه‌ی اُپن، اتاق خواب اُپن و... خو بگیرند!

روحانیان برای تأمین حداقل آسایش و آزادی خانوادگی خود ناگزیرند بخشی از منزل را به عنوان اندرونی به خانواده اختصاص دهند تا رفت و آمدها از آنها سلب آسایش نکند و زندگی را به تلخی، سختی و نابسامانی نکشاند و بخشی را نیز - حتی در حد یک اتاق - در اختیار مراجعه کنندگان قرار دهند. ثانیاً آقای منتظری در شرایطی همه‌ی روحانیانی را که دارای

بیرونی و اندرونی هستند به تجمل‌گرایی و زندگی تشریفاتی متهم می‌کند که منزل خود او تا آنجا که این نگارنده به یاد دارد (دست کم از سال ۱۳۴۰)، دارای اندرونی و بیرونی بود در صورتی که در آن روز شاید در طول یک هفته و شاید حتی در یک ماه، یک نفر مراجعه کننده نداشت. لیکن از دید او همه‌ی اعمال، رفتار، گفتار و کردار او بر پایه‌ی شرع و عقل و حکمت و بصیرت است، اما اگر همان کار را دیگری صورت دهد جای خرده‌گیری، اشکال‌تراشی و نیش و طعنه می‌باشد.

۲۱. چنانکه یادآوری کردم در کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری از آیت‌الله العظمی بروجردی تا امام خمینی و حتی برخی از پیشینیان روحانی مانند علامه حلی نیز از نیش و گزند او در امان نمانده‌اند. درباره‌ی علامه از زبان او آورده‌اند:

... همان وقت که شرح تجرید را درس می‌گفتم به نظرم می‌آمد که اشکالات زیادی بر آن وارد است. به نظرم می‌رسید مرحوم علامه خیلی سطحی با مسائل برخورد کرده است. از بعضی‌ها پرسیدم، گفتند: مرحوم علامه (ره) این شرح را در دوران نوجوانی نوشته است...^۱

۲۲. آقای منتظری در راستای به زیر سؤال بردن مراجع و علمای اسلام به یکی از روحانیون نجف که به قم آمده بود چنین نسبت می‌دهد:

من در یک مجلس دیدم آیت‌الله گلپایگانی آمد، آیت‌الله شریعتمداری آمد، آیت‌الله نجفی آمد، آیت‌الله خمینی آمد همه‌ی این مراجع در یک جا جمع شدند، من بهتم زد، در نجف که بودم اصلاً محال بود که مثلاً آیت‌الله حکیم با آیت‌الله سید محمود شاهرودی یا آیت‌الله خویی در یک مجلس جمع شوند، حتی در یک مجلس فاتحه وقتی آن یکی می‌آمد آن دیگری می‌رفت...^۲

اولاً بسیاری از روحانیان و طلاب حوزه‌ی نجف از جمله این نگارنده ناظر و شاهد حضور

مراجع در مراسم و مناسبت‌های مختلف در کنار یکدیگر بودند و این‌گونه نبود که «در یک مجلس فاتحه وقتی آن یکی می‌آمد، آن دیگری» از مجلس بیرون رود. نگارنده بارها در مجالس بزرگداشت شخصیت‌های روحانی، آقایان مراجع و علما را در کنار یکدیگر می‌دید و گفتگوهای آنان با یکدیگر را شاهد بود. علاوه بر این، عکس‌هایی از آقایان شاهرودی، حکیم و خویی که در یکی از مجالس گرامیداشت در کنار هم نشسته‌اند در بسیاری از فروشگاه‌های نجف در آن روز بر دیوار نصب شده بود.

ثانیا مراجع نجف مقید بودند در مجلس بزرگداشتی که یکی از آنان بر پا می‌کرد جملگی حضور یابند. مثلا مجلسی که آقای شاهرودی به مناسبتی تشکیل می‌داد آقای حکیم و آقای خویی در آن حضور می‌یافتند و برعکس در مجلسی که از طرف آقای حکیم برگزار می‌شد، دیگر آقایان شرکت می‌کردند.

ثالثا چه مراجع نجف و چه مراجع قم به علت سنگینی کار و سرگرمی‌های علمی و حوزوی و کثرت مراجعه کنندگان کمتر فرصت دید و بازدیدهای متداول با یکدیگر را داشتند و تا روزی که ضرورتی اقتضا نمی‌کرد، نمی‌توانستند با یکدیگر مراوده‌ی مستمر و منظمی داشته باشند. علمای قم پیش از آغاز نهضت گاهی سال‌ها می‌گذشت که فرصت دیدار با یکدیگر را به دست نمی‌آوردند. در پی تصویب‌نامه‌ی غیرقانونی انجمن‌های ایالتی و ولایتی، رفت و آمد به منازل یکدیگر و نشست هفتگی و گاهی نشست‌های متعدد در طول هفته را آغاز و دنبال کردند. در نجف نیز وضع به همین منوال بود، آنگاه که ضرورت اقتضا می‌کرد، آقایان مراجع بی‌درنگ با یکدیگر نشست تشکیل می‌دادند و تبادل نظر می‌کردند، چنانکه در درگیری آقای حکیم با کمونیست‌ها که به فتوای تاریخی ایشان مبنی بر اینکه «الشیوعیه کفر و الحاد» منجر شد، مراجع همگی در کنار ایشان ایستادند و با ایشان هم‌صدا شدند.

در شب ۱۶ خرداد ۴۲، آنگاه که خبر دستگیری امام و کشتار ۱۵ خرداد ۴۲ به نجف رسید، آقای خویی به همراه تنی چند از علمای نجف و کربلا به بیت آقای حکیم رفتند و آن پیرمرد را که در حال استراحت بود، به نشست فراخواندند و درباره‌ی خطری که امام را تهدید می‌کرد با

ایشان گفتگو و تبادل نظر کردند.

در پی توطئه‌ی حزب بعث عراق علیه آقای حکیم در سال ۱۳۴۹، آقای خوبی و دیگر علمای نجف بارها به بیت ایشان رفتند و حتی در مذاکرات آقای حکیم با مقامات رژیم بعث عراق حضور داشتند و آن مرجع بزرگ را همراهی می‌کردند.

به دنبال ضربه‌ی سنگینی که رژیم بعث عراق به آقای حکیم وارد کرد و ایشان را به انزوا کشانید، همه‌ی مراجع نجف یکی پس از دیگری به بیت ایشان رفت و آمد داشتند و با ایشان همراهی و اظهار همدردی می‌کردند.

چنانکه گفته شد در کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری برای به زیر سؤال بردن مراجع اسلام، علمای اعلام و روحانیت جهان تشیع و خرده‌گیری از آنان و فراهم کردن زمینه برای ضربه زدن به پایگاه مردمی آنان که از سیاست‌های دیرینه‌ی استعمار غرب و عوامل آن در ایران (مانند سازمان منافقین و دیگر پیروان تز استعماری اسلام منهای روحانیت) می‌باشد، نقشه‌ها و برنامه‌های گسترده و از پیش تعیین شده‌ای دیده می‌شود که از توطئه‌ی عناصر مرموزی نشان دارد که سالیان درازی در بیت او رخنه کردند و او را گام به گام به رویارویی با امام، نظام جمهوری اسلامی و ملت ایران کشاندند. از این رو، می‌بینیم که در این کتاب زیر پوشش خاطرات، افزون بر خرده‌گیری‌ها و بهانه‌تراشی‌ها علیه بسیاری از پیشینیان روحانی و بزرگان اسلامی، نسبت به امام و یاران او نیز سمپاشی‌ها، دروغ‌پردازی‌ها و نارواگویی‌های دامنه‌داری صورت گرفته است. در مورد اتهامات ناروا به امام در فرصت دیگری به بحث و بررسی خواهیم نشست. در مورد برخی از یاران امام و برخی از شخصیت‌های علمی و مبارزان روحانی، موضع‌گیری‌ها به گونه‌ای است که از حقد و کینه و عناد دیرینه‌ی گوینده نشان دارد و این نکته را به درستی روشن می‌سازد که زیر نام خاطرات، تسویه‌حساب‌های شخصی و بانندی، به شکل بسیار زننده و زشتی صورت گرفته است.

۲۳. در بخشی از پروژهی خاطرات زیر عنوان یک نکته‌ی تاریخی از زبان آقای منتظری

چنین آمده است:

... من یک نکته را در همین جا به عنوان اینکه در تاریخ بماند بگویم: البته به عنوان تنقیص نمی‌گویم (!!!) به عنوان اینکه یک واقعیت است عرض می‌کنم و آن اینکه در جلسه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم نوعاً آقای امینی، آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای آذری، آقای ابطی، آقای مکارم، آقای سبحانی، و دیگر آقایان شرکت می‌کردند. مرحوم آقای قدوسی هم شرکت می‌کرد ولی آقای قدوسی از طرح مسائل انقلاب در مدرسه‌ی حقانی که یک مدرسه‌ی با برنامه محسوب می‌شد و مسئولیتش به عهده‌ی ایشان بود به شدت پرهیز می‌کرد و اجازه نمی‌داد مسائل انقلاب و حرف‌های آقای خمینی به آنجا راه پیدا کند و اینها را به ضرر مدرسه می‌دانست و گاهی حتی از تدریس رساله‌ی آیت‌الله خمینی و نقل فتوای ایشان در مدرسه جلوگیری می‌شد و این از چیزهایی بود که ما را زجر می‌داد. البته مدرسه‌ی رضویه هم که زیر نظر آقای شرعی اداره می‌شد تقریباً به همین شکل بود و طلبه‌هایی را که در مسائل سیاسی وارد می‌شدند و یا حتی روزنامه می‌خواندند، چه بسا از مدرسه اخراج می‌کردند و به طور کلی در تمام دوران قبل از انقلاب آقایان نوعاً با طرح این مسائل و شرکت طلبه‌ها در مسائل مربوط به مبارزه و انقلاب مخالف بودند. لابد نظرشان این بوده که دولت روی مدرسه‌ی آنها حساس نشود ولی الان جمعی از طلاب آن دوره‌های مدرسه‌ی حقانی، شده‌اند صدرصد انقلابی و اکثر پست‌های حساس انقلاب را به عنوان انقلاب و به عنوان طرفداری از امام خمینی در دست گرفته‌اند. در حقیقت مسئولین مدرسه‌ی حقانی در آن زمان به مرحوم آیت‌الله میلانی بیشتر توجه و عنایت داشتند و با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق نبودند...^۱

پیش از پرداختن به بررسی آنچه در بالا آمد، بایسته است این موضوع را یادآور شویم که مجاهدان روحانی و پیروان راستین راه امام خمینی از روزی که نهضت آغاز شد (۱۳۴۱) از روش‌ها و شیوه‌های گوناگون و متفاوتی در مبارزه بهره می‌گرفتند؛ برخی از مبارزان روحانی از راه سخنرانی و روشنگری در سنگر منابر تنور مبارزه را داغ

نگاه می‌داشتند، راه و مرام امام را برای مردم تبیین می‌کردند، رژیم شاه را مورد انتقاد قرار می‌دادند و توده‌ها را به پیروی از امام فرا می‌خواندند.

شماره‌ای از روحانیان تنها به امضای شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید تومارها، نامه‌ها و اعلامیه‌ها بسنده می‌کردند قدوسی و شهید باهنر از آن دسته و یا حداکثر کاری که از آنان بر می‌آمد شرکت در مراسم و مجالسی بود که علیه رژیم تشکیل می‌شد.

ایدئولوژی نهضت اسلامی و پدید آوردن سازمان سیاسی بر پایه‌ی اندیشه‌های اسلامی طرح‌ها و نقشه‌های علمی و زیربنایی گسترده‌ای داشتند.

برخی نیز در به حرکت درآوردن حوزه‌ها و مجامع روحانی و ایجاد خروش و شورش، نقش ریشه‌ای داشتند، مانند ربانی شیرازی که به حق باید گفت در پی تبعید امام، در هدایت نهضت، انگیزتن علما و روحانیان به قیام و حرکت و فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی، نقش بی‌مانندی ایفا می‌کرد و نهضت امام را استواری می‌بخشید. صدور قطعنامه‌ی حوزه‌ی قم در پی آزادی امام در فروردین ماه ۴۳، به راه انداختن مراسم دعای توسل در مسجد بالاسر حضرت معصومه(س)، سیل تلگرام‌های اعتراض‌آمیز به دولت و درخواست آزادی امام، همراه با امضای صدها نفر از روحانیان و نخبگان حوزه‌ی قم، راه انداختن تظاهرات خیابانی، دست زدن به تحصن در بیت مراجع قم به عنوان پشتیبانی رسمی از گروه محمد بخارایی که به اعدام انقلابی حسنعلی منصور دست زده بودند، پیشنهاد به علما مبنی بر صدور فتوایی پیرامون اعلیت امام، موضع‌گیری تاریخی بر ضد سرمایه‌گذاران خارجی و صدور اعلامیه‌ای افشاگرانه

در آن مورد با امضای «حوزه‌ی قم»، صدور اعلامیه از درون زندان و... از ابتکارات حماسی شهید ربانی شیرازی بود که افزون بر استواری نهضت، طلاب علوم اسلامی، مقامات روحانی و حوزه‌ها را از رکود و سستی و موضع انفعالی باز می‌داشت و شیوه‌ی تهاجمی را در مبارزه و نهضت تداوم می‌بخشید.

برخی دیگر از مبارزان روحانی و اندیشمندان اسلامی علاوه بر سخنرانی‌ها، صدور اعلامیه‌ها، امضای تومارها، شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌ها و... در سازماندهی، ایجاد تشکل‌های سیاسی، ساختن واحدها و گروه‌های ورزیده و آزموده و ... تلاش گسترده‌ای داشتند و این هدف را دنبال می‌کردند که مبارزان مسلمان را از بیراهه‌پویی، کژاندیشی و فریب‌خوردگی بازدارند و ایدئولوژی نهضت اسلامی را به درستی تبیین کنند و در دسترس مبارزان مسلمان و مجاهدان راه خدا قرار دهند.

البته این دسته از مبارزان روحانی که سازمان‌های سیاسی و تشکل‌های اسلامی زیرزمینی را رهبری و هدایت می‌کردند، برای اینکه آن تشکلات کشف نشود و دستگاه خوف ساواک به فعالیت‌های پشت‌پرده‌ی آنان پی نبرد و برنامه‌های زیرزمینی آنان آسیب نبیند، گاهی ناگزیر می‌شدند از یک سلسله فعالیت‌های سیاسی آشکار دوری گزینند و حتی گاهی از نشست و برخاست با مبارزان شناخته شده و چهره‌های معروف انقلابی خودداری ورزند و خود را از بسیاری اجتماعات و گردهمایی‌ها دور نگاه‌دارند. شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید قدوسی و شهید باهنر از این دسته از مردانی بودند که در راه تبیین ایدئولوژی نهضت اسلامی و پدید آوردن سازمان سیاسی بر پایه‌ی اندیشه‌های اسلامی طرح‌ها و نقشه‌های علمی و زیربنایی گسترده‌ای داشتند. از این رو، در آن‌گونه مبارزاتی که به شناخته شدن آنان از سوی ساواک منجر می‌شد، کم شرکت می‌کردند.

البته در مواردی که وظیفه‌ی اسلامی آنان اقتضا می‌کرد، بی‌پروا به صحنه می‌آمدند و طی یک سخنرانی یا اعلامیه و یا شرکت در یک مراسم انقلابی رسالت خود را به درستی انجام می‌دادند، لیکن تا روزی که چنین مسئولیتی احساس نمی‌کردند خیلی آفتابی نمی‌شدند و تاکتیک

را از دست نمی‌دادند، به ویژه اینکه می‌دیدند برای فعالیت‌های آشکار مانند برپایی تظاهرات و راهپیمایی‌ها، چاپ و پخش اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های آتشین و مانند آن، نیرو به حد کافی وجود دارد و به حضور آنان نیازی نمی‌باشد.

این دسته از مردان سازنده که در مبارزه با رژیم شاه با تاکتیک‌های سنجیده حرکت می‌کردند و کارهای تشکیلاتی را پی می‌گرفتند و مبارزان و مجاهدان آگاه به مبانی اسلامی و مجهز به سیاست دینی پرورش می‌دادند، از دو سو مورد هجوم، حمله، طعنه، خرده‌گیری و نارواگویی قرار داشتند:

۱. از سوی عناصر و باندهای مرموزی که

بر آن بودند با هوچی‌بازی، فریب کاری و پشت هم اندازی، نهضت اسلامی امام را به بیراهه بکشاند و با اندیشه‌های وارداتی و انحرافی در هم آمیزند و به نام اسلام و مبارزات اسلامی مکتب‌های وارداتی غرب و شرق را رواج دهند و بر موج سوار شوند و همان نقشه و نیرنگی را که در نهضت عدالت‌خواهی و مشروطه به کار بستند، در نهضت اسلامی امام خمینی نیز طبق النعل بالنعل به اجرا در آورند. این عناصر و جریان‌های مرموز از آنجا که می‌دیدند رهبرانی مانند شهید مطهری، شهید بهشتی

این دسته از مردان سازنده که در مبارزه با رژیم شاه با تاکتیک‌های سنجیده حرکت می‌کردند و کارهای تشکیلاتی را پی می‌گرفتند و مبارزان و مجاهدان آگاه به مبانی اسلامی و مجهز به سیاست دینی پرورش می‌دادند، از دو سو مورد هجوم، حمله، طعنه، خرده‌گیری و ناروایی قرار داشتند.

و... با یک سلسله برنامه‌های علمی، سازنده و آموزنده، نقشه‌ها و نیرنگ‌های نیرنگ‌بازان را نقش بر آب می‌کنند و از فروغ‌طیدن جوانان مبارز مسلمان به گنداب، التقاط، الحاد و نفاق پیشگیری می‌کنند، سخت آزاده و آشفته بودند و با یک سلسله اتهاماتی مانند سازش‌کار،

فریبکار، فرصت طلب و... به ترور شخصیت آنان دست می‌زدند و در راه آسیب رسانیدن به پایگاه مردمی آنان توطئه می‌چیدند.

۲. آن دسته از مبارزان ساده‌اندیشی که از فعالیت‌های زیرزمینی و تاکتیک‌های انسان‌ساز و مبارزپرور این مردان دانش و اندیشه بی‌خبر بودند و شاید برخی از آنان مبارزه را تنها در تظاهرات خیابانی، سخنرانی، شعارنویسی و... خلاصه می‌کردند و نمی‌توانستند دریابند که شیوه‌ها و روش‌های دیگری نیز برای مبارزه و پیشبرد نهضت و بسیج توده‌ها وجود دارد، از این رو، آن رادمردانی را که در فعالیت‌های آشکار کمتر دیده می‌شدند، عافیت طلب، محافظه‌کار، ناپایدار در مبارزه و... می‌خواندند و آنان را به نوعی به زیر سؤال می‌بردند و گاهی نیز با

تأثیرپذیری از دسته‌ی اول، آنان را به سازشکاری متهم می‌کردند و به آنان از پشت خنجر می‌زدند.

آقای منتظری در درازای نهضت

اسلامی امام و انقلاب اسلامی

هیچ‌گاه در جریان فعالیت‌های سری

و زیرزمینی رجال روحانی قرار

نداشت. زیرا آنان او را به سبب

ساده‌اندیشی و اطمینان او به باند

مخوف هادی و مهدی هاشمی، هرگز

در جریان مسائل پشت پرده و

تشکیلاتی قرار نمی‌دادند و مسائل

مهم پشت پرده را با او در میان

نمی‌گذاشتند.

لیکن به رغم این جوسازی‌ها و نارواگویی‌ها، آن رادمردان با صلابت و وظیفه‌شناس با شکیبایی و بردباری راه خود را دنبال می‌کردند و با تربیت کادرهای آزموده و مجهز به مبانی اسلامی و علمی، نهضت امام را پیش می‌بردند، مبارزه را استواری می‌بخشیدند و مبارزان مسلمان را از کژروی و بیراهه‌پویی باز می‌داشتند و از رخنه و نفوذ گروهک‌های کژاندیش، نفاق‌پیشه، التقاطی و سرکرده‌های آنان در میان روحانیان و دیگر مبارزان مسلمان و پیروان راه امام، پیشگیری به عمل

می‌آوردند.

در دوران ستمشاهی از نقش ریشه‌ای و زیربنایی این پاکبختگان با فضیلت و رادمردان با صلابت کمتر کسی خبر داشت، لیکن در پی پیروزی انقلاب اسلامی گوشه‌هایی از فعالیت‌های برجسته، سازنده و انقلاب‌آفرین آنان، جسته و گریخته آشکار شد و بخش‌هایی از آن نیز تاکنون مکتوم مانده و شاید هیچ‌گاه فاش نشود.

آقای منتظری در درازای نهضت اسلامی امام و انقلاب اسلامی هیچ‌گاه در جریان فعالیت‌های سری و زیرزمینی رجال روحانی قرار نداشت. زیرا آنان او را به سبب ساده‌اندیشی و اطمینان او به باند مخوف هادی و مهدی هاشمی، هرگز در جریان مسائل پشت پرده و تشکیلاتی قرار نمی‌دادند و مسائل مهم پشت پرده را با او در میان نمی‌گذاشتند، چون می‌دانستند که بی‌درنگ آن را افشا می‌کند و تلاش‌های چندین ساله را به هدر می‌دهد. از این رو، می‌بینید که در سراسر کتاب خاطرات منسوب به نامبرده حتی یک خاطره از فعالیت‌های سری و زیرزمینی روحانیان نیامده است، چون هیچ‌گاه در جریان آن قرار نداشته است. اصولاً او این‌گونه تاکتیک‌ها، پنهان‌کاری‌ها و فعالیت‌های سازمانی و زیرزمینی را هرگز بر نمی‌تافت و در نمی‌یافت.

داوری آقای منتظری درباره‌ی آقای قدوسی و مدرسه‌ی حقانی، زنده‌ترین و آشکارترین گواه بر بی‌خبری و ناآگاهی نامبرده از چگونگی مبارزاتی است که در حوزه‌ی قم دنبال می‌شد و نیز عدم شناخت او را از مجاهدان و مبارزان راستین حوزه‌ی قم و مجامع علمی و روحانی به نمایش می‌گذارد.

آقای منتظری در پی گذشت نزدیک به بیست سال از پیروزی انقلاب اسلامی که بسیاری از جریان‌های پشت پرده رو شده و شمار زیادی از اسناد ساواک انتشار یافته است، هنوز از نقش سازنده و سامان‌دهنده‌ی شهید قدوسی در نهضت امام و کانون پرورش مدرسه‌ی حقانی تا آن پایه بی‌خبر است که می‌گوید: «... آقای قدوسی از طرح مسائل انقلاب در مدرسه‌ی حقانی .. به شدت پرهیز می‌کرد و اجازه نمی‌داد مسائل انقلاب و حرف‌های آقای

خمینی به آنجا راه پیدا کند و اینها را به ضرر مدرسه می‌دانست و گاهی حتی از تدریس رساله‌ی آیت‌الله خمینی و نقل فتواهای ایشان در مدرسه جلوگیری می‌شد و این از چیزهایی بود که ما را زجر می‌داد...!!

باید از او پرسید اگر «آقای قدوسی از طرح مسائل انقلاب در مدرسه‌ی حقانی به شدت پرهیز می‌کرد و اجازه نمی‌داد مسائل انقلاب و حرف‌های آقای خمینی به آنجا راه پیدا کند»، چگونه طلاب مدرسه‌ی حقانی در تظاهرات و

درگیری‌های حوزه‌ی قم با رژیم شاه، همیشه حضور داشتند و جان‌فشانی می‌کردند؟

در قیام ۱۷ خرداد ۵۴، شماری از طلاب مدرسه‌ی حقانی بودند که در مدرسه‌ی فیضیه در تحصن و اعتصاب حضور داشتند و حماسه‌آفرینی کردند، در قیام ۱۹ دی ۵۶، این طلاب مدرسه‌ی حقانی بودند که در درگیری با پلیس کشته و زخمی دادند، محمد رضا انصاری از شهدای ۱۹ دی از طلاب مدرسه‌ی حقانی بود.

برای آگاهی آقای منتظری از ارادت و تعبد طلاب مدرسه‌ی حقانی به امام و انقلاب، خاطره‌ی یکی از طلاب این مدرسه را که به

قیام ۱۹ دی مربوط می‌شود، بازگو می‌کنم؛ راوی این خاطره محمد شجاعی یکی از طلاب مدرسه‌ی حقانی در آن روز می‌باشد:

روز شنبه ۱۷ دی ماه ۵۶ برابر ۲۷ محرم ۱۳۹۸ مقاله‌ای توهین‌آمیز به ساحت مقدس

امام خمینی در روزنامه‌ی اطلاعات به چاپ رسید.

... من اولین بار مقاله را در راه پله‌ی مدرسه‌ی حقانی که در آنجا تحصیل می‌کردم خواندم، پس از خواندن آن به یک یک دوستانم خبر دادم، همین‌طور هر کس می‌خواند دیگری را از وجود چنین مقاله‌ای خبر می‌داد. طولی نکشید که جمع کثیری از طلاب برای خواندن مقاله اجتماع کردند. هر کس می‌خواند... از این همه بی‌حرمتی به مرجعشان دچار اندوه و نگرانی شدید می‌شد... چیزی که می‌توانست اندوه بچه‌ها را بکاهد این بود که در زیر مقاله با دست خط نوشته بود «فردا صبح به عنوان اعتراض در مدرسه‌ی خان، اجتماع».

روز ۱۸ دی فرارسید به مدرسه‌ی خان رفتم... به طرف منزل آیت‌الله گلپایگانی حرکت کردیم.. حدود ساعت ۱۱ آیت‌الله گلپایگانی آمد و برای طلاب سخن گفت... پس از سخنرانی آیت‌الله گلپایگانی... به قصد منزل آیت‌الله شریعتمداری بیرون آمدم... در منزل ایشان مدتی معطل شدیم. چون وی در منزل حضور نداشت، ما همچنان در حال انتظار در منزل نشستیم، در این بین ناگهان دیدم جمعیت هجوم بردند و دور شخصی را که می‌گفتند ساواکی است، احاطه کردند، طلبه‌ها بعد از اینکه برایشان مسلم شد که او ساواکی است او را به باد مشت و لگد گرفتند... هم مباحثه‌ام به نام محمود سلطان‌زاده که در مدرسه‌ی حقانی درس می‌خواند و شانزده سال بیشتر نداشت سنگی را برداشت و محکم به پیشانی ساواکی زد خون از پیشانی‌اش جاری شد و سپس ساواکی را از منزل بیرون کردند...

بعد از سخنرانی آقای شریعتمداری، در همان جا اعلام شد که بعد از ظهر ساعت سه، حسینیه آیت‌الله نجفی... حدود نیم ساعت به مغرب وقت باقی بود، جمعیت در گوشه و کنار مسجد اعظم به صورت متفرقه و به انتظار نماز ایستاده بودند. در این هنگام دیدم حدود هفت نفر از طلاب مدرسه‌ی حقانی دور هم جمع شده و از موضوعی به آهستگی سخن می‌گویند من هم به جمع‌شان ملحق شدم، آنها با اشاره‌ی چشم به من فهماندند آن دو نفر که در کنار ستون و دیوار کتابخانه‌ی مسجد اعظم ایستاده‌اند احتمالا ساواکی هستند... برای آن دو تصمیم خطرناکی گرفته بودیم که حد مرگ آنها را بزنیم... ولی هنوز یقین حاصل نشده بود و این نکته قابل توجه است که قدم به قدم حرکت (ما) بر

اساس موازين شرع بود... عمل بچه‌ها حساب شده و سنجیده بود... در حال مشورت بودیم که دیدیم ساواکی به طرف درب خروجی مسجد اعظم که به پل آهنچی ختم می‌شود در حرکت است، بچه‌ها وقتی دنبالش رفتند پا به فرار گذاشت، از این فرار، آنها به یقین صد در صد رسیدند. ساواکی دوم نیز خود را پشت ستون پنهان کرد، وقتی بچه‌ها را دید، او هم پا به فرار گذاشت و ما هم به دنبال آن دو می‌دویدیم... در این هنگام یکی از طلاب مدرسه‌ی حقانی به نام آقای سوری با سنگ‌هایی که از قبل تهیه کرده بود، آنها را سنگ باران کرد... ما حدود یک ساعت در مسجد ماندیم و شعار دادیم، سپس از درهای مسجد اعظم خارج شده به مدرسه‌ی حقانی آمديم، روز بعد متوجه شدیم که... گروهی به دست پلیس به شدت مضروب شده‌اند، از جمله یکی از طلاب مدرسه‌ی حقانی به نام محمد رضا انصاری بود که... به شهادت رسید...^۱

از زبان آقای منتظری آورده‌اند: «... در حقیقت مسئولین مدرسه‌ی حقانی در آن زمان به مرحوم آیت‌الله میلانی بیشتر توجه و عنایت داشتند و با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق نبودند...!!»
اولاً باید پرسید «مسئولین مدرسه‌ی حقانی در آن زمان» چه کسانی بودند که «با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق نبودند؟ آیا شهید بهشتی و آقای جنتی که

داوری آقای منتظری درباره‌ی آقای قدوسی و مدرسه‌ی حقانی، زنده‌ترین و آشکارترین گواه بر بی‌خبری و ناآگاهی نامبرده از چگونگی مبارزاتی است که در حوزه‌ی قم دنبال می‌شد

از مسئولان آن روز مدرسه‌ی حقانی بودند از مخالفان امام بودند؟ ثانیاً آیا در میان اساتید و فضلاء آن روز حوزه‌ی قم یک نفر را می‌توان یافت که این ادعای دروغ را تأیید کند که «مسئولین مدرسه‌ی حقانی در آن زمان... با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق

۱. حماسه‌ی ۱۹ دی، به کوشش علی شیرخانی، ۱۳۷۷. ص ۸۲ - ۹۱. تکیه روی جمله‌ها از این نگارنده است.

نبودند؟! **ثالثا** در کتاب «یادنامه‌ی شهید آیت‌الله قدوسی»، بیش از دوازده نفر از بزرگان و فضلالی حوزه از جمله مقام معظم رهبری؛ آیت‌الله خامنه‌ای و حجج اسلام و اساتید معظم آقایان اشتیاردی، احمدی میانجی، محمدی گیلانی، جوادی آملی، هاشمی رفسنجانی، احمد آذری قمی، محمد مؤمن و... از مبارزات، فداکاری‌ها و اخلاص و ارادت شهید قدوسی نسبت به امام سخن رانده‌اند، آیا همه‌ی آن بزرگان - معاذالله - دروغ بافته‌اند و تنها آقای منتظری با راستی و درستی سخن گفته است؟ **رابعا** اگر مدرسه‌ی حقانی و شخص شهید قدوسی از نهضت و مبارزه و راه امام دوری می‌گزیدند و «با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق نبودند» چرا مسئولان مدرسه‌ی حقانی و طلاب آن همواره در فشار ساواک قرار داشتند و مأموران ساواک در هر فرصتی به آن مدرسه یورش می‌بردند و به تعقیب طلاب آن مدرسه دست می‌زدند و شهید قدوسی را هیچ‌گاه راحت نمی‌گذاشتند؟ و به گفته‌ی مرحوم آذری:

... از آن وقت [۱۳۴۵] به بعد مکرراً منزل ایشان [شهید قدوسی] و مدرسه‌ی حقانی مورد تاخت و تاز عوامل ساواک (بود)... تا اوج‌گیری مجدد انقلاب و شهادت مرحوم آیت‌الله سید مصطفی خمینی رضوان الله تعالی علیه که جامعه‌ی مدرسین به طور متشکل و قوی‌تر از پیش به میدان آمد... شهید [قدوسی] در اعلامیه‌ها که آن روزها باید امضای اشخاص پای آن گذاشته می‌شد و راهپیمایی‌ها و تعطیل حوزه و تحصن دانشگاه و استقبال امام دخالت فعال داشت... مدرسه‌ی حقانی سخت زیر نظر شهربانی و ساواک و گاه و بی‌گاه مورد بازرسی دقیق [قرار می‌گرفت] و طلاب معینی تعقیب [می‌شدند] و در این رابطه مرحوم قدوسی را [به عنوان] مسئول و پاسخگو می‌خواستند و به ساواک احضار و یا توقیف و بازداشت می‌نمودند...^۱

خامسا آیا مسئولین مدرسه‌ی حقانی با امام خمینی و حرکت‌های ایشان موافق نبودند و با این وجود بنا بر گزارش ساواک:

... در اکثر حجره‌های مدرسه‌ی حقانی
... عکس‌هایی از خمینی نصب گردیده،
خواهشمند است دستور فرمائید نسبت
به جمع‌آوری عکس‌های مزبور اقدام ...

ساسدا اگر «آقای قدوسی از طرح
مسائل انقلاب در مدرسه‌ی حقانی... به
شدت پرهیز می‌کرد و اجازه نمی‌داد
مسائل انقلاب و حرف‌های آقای خمینی به
آنجا راه پیدا کند...!» چگونه طلاب آن
مدرسه از انقلابی‌ترین و مبارزترین طلاب
حوزه‌ی قم به شمار می‌آمدند و حتی از
پذیرش استادی که ارادتمند به امام نبود



خودداری می‌ورزیدند؟! یکی از طلاب حوزه‌ی قم به نام جعفر صالحی در خاطرات خود آورده
است:

... در آن سال‌ها طوری شده بود که طلبه‌های جوان، فاضل و درس‌خوان، مقلد حضرت
امام خمینی بودند... وقتی در مدرسه‌ی حقانی درس می‌خواندیم و مسئول مدرسه یعنی
شهید بزرگوار آیت‌الله قدوسی، می‌خواستند برای ما استاد انتخاب کنند، ما با آن شهید
صحبت می‌کردیم که استادی برای ما بیاورند که حتما طرفدار حضرت امام باشد، خود
آن مرحوم هم از آنجا که خود در شمار پیروان سرسخت امام بودند این حساسیت را
داشتند. فراموش نمی‌کنم، یک بار، شیخ عرب، اهل بحرین به نام «آل عصفور» که در
«دارالتبلیغ» آن زمان درس می‌داد به وسیله‌ی شهید قدوسی برای تدریس عربی به
مدرسه‌ی ما دعوت شد. یک روز سر کلاس با ایشان در مورد نهضت و حرکت سیاسی
حضرت امام و مسائلی از این دست بحث‌مان در گرفت، نامبرده از آنجا که منتسب به
آقای شریعتمداری بود از در مخالفت وارد شد... ما که این وضع را دیدیم دیگر در کلاس

عربی ایشان حاضر نشدیم و حتی اعلام کردیم که وی دیگر نباید به مدرسه‌ی ما بیاید...^۱

آقای هاشمی رفسنجانی درباره مدرسه‌ی حقانی و طلاب آن چنین می‌گوید:

... مدرسه‌ی حقانی برنامه‌اش مشخص بود، اساتیدش مشخص بود، دوره‌اش مشخص بود، کتاب‌هایش مشخص بود... و به همین دلیل فارغ التحصیلان این مدرسه جزو افرادی هستند که حساب‌شده تربیت شدند و امروزه هر جا که هستند اکثراً جزو افراد مفید و مؤثر هستند... البته ساواک هم کم کم فهمیده بود که آنجا دارد یک تحولی در حوزه به وجود می‌آورد، به خصوص محصلین هم اکثراً افراد فعال و مبارزی بودند و

ساواک حساسیت پیدا کرده بود و این

اواخر شروع کرده بود به ایجاد مزاحمت...^۲

گزارش ساواک:

آنچه را که از مدرسه‌ی حقانی

معروف است این است که می‌گویند

تا کسی از مریدهای خمینی نباشد

آقای قدوسی برای تدریس در آن

مدرسه قبول نمی‌کند یعنی شرط

می‌کند که استاد آن مدرسه از

مریدهای خمینی باشد و اگر در لفظ

و ظاهر هم چیزی نگویید عملاً

می‌بینیم که اساتید آنجا همه از

استاد بزرگوار آقای محمد مؤمن قمی در

مورد شهید قدوسی و طلاب مدرسه‌ی حقانی

اظهار می‌کند:

... به راستی یکی از ثمرات عمر با

برکت و اعمال خالصانه‌ی آن شهید

سعید، فضلالی عزیز مدرسه (حقانی)

هستند که به حق باقیات صالحاتی

برای او خواهند بود. همین اخلاص در

اعمال او که مشهود دانشجویان مدرسه

بود، موجب گردید که رابطه‌ی بین آن

شهید و این عزیزان از حد رابطه‌ی

خمینیست‌ها می‌باشند.

۱. حماسه‌ی ۱۹ دی، ص ۱۱۷. تکیه روی جمله‌ها از این نگارنده است.

۲. یادنامه‌ی شهید قدوسی، ص ۱۶۴.

استاد و شاگرد به رابطه‌ی مرید و مراد رسد و با خضوع قلبی و احترام خاص برادران مدرسه فرمانبر خواسته‌های او باشند، چون برای اینان مسلم بود که چیزی جز انجام وظیفه‌ی الهی و عمل به مسئولیت اسلامی مد نظر او نبود...^۱

فراز بالا را به عنوان «دفع دخل مقدر» آوردم تا گمان نرود که جو حوزه قم طلاب علوم دینی و نسل جوان روحانی را به راه امام و انقلاب می‌کشانید و طلاب مدرسه‌ی حقانی با تأثیرپذیری از جو غالب بر خلاف نظر و سیاست شهید قدوسی به فعالیت‌های سیاسی کشیده می‌شدند و به مبارزه روی می‌آوردند. واقعیت این است که طلاب مدرسه با آن شهید همراه، همراز و هماهنگ بودند و بدون اجازه‌ی او به کاری دست نمی‌زدند، او از فعالیت‌های سیاسی آنان به درستی آگاهی داشت و آنان را به درستی در مبارزه و خیزش و خروش راهنمایی می‌کرد^۲ و حتی در گریز آنان از چنگ پلیس نقش بسزایی داشت و راه‌های پیچیده‌ای در مدرسه برای گریز کسانی که پلیس در تعقیب آنان به مدرسه یورش می‌برد، تعبیه کرده بود، چه بسا اتفاق می‌افتاد که مأموران ساواک برای دستگیری متهمی به دفتر شهید وارد می‌شدند و نام متهم را مطرح می‌کردند در حالی که متهم در دفتر حضور داشت، شهید قدوسی با کمال خونسردی رو به متهم می‌کرد و می‌گفت: برو نامبرده را اگر در مدرسه است بگو به دفترم بیاید و بدین‌گونه او را از چنگ ساواک می‌رهانید و گاهی برای آگاهانیدن کسی که مأموران در تعقیب او به دفتر آمده بودند، به محوطه می‌آمد و رو به طلابی که در محوطه‌ی مدرسه گرد آمده بودند، نام متهم را که در جمع طلاب حضور داشت می‌برد و می‌گفت: اگر دیدید بگویید فوراً به دفترم بیاید و بدین‌گونه به او پیام می‌داد که بگریزد. این هوشمندی و زیرکی شهید از دید بسیاری از دوستان و همراهان او پوشیده نبود، در گزارش ساواک نیز از این تاکتیک شهید قدوسی چنین یاد شده است:

۱. همان، ص ۶۲.

۲. این داورى و نظریه بر مبنای اکثریت طلاب آن مدرسه است و بدین معنی نیست که طلاب آن مدرسه بدون استثنا وارسته و خودساخته بودند و در میان آنان عناصر کژاندیش و منحرف نبود.

علی عرفا که اخیرا به اتهام فعالیت‌های مضره بازداشت گردیده در یک مذاکره‌ی خصوصی در زندان اظهار داشته، افرادی که به مدرسه‌ی حقانی مراجعه و برای سخنرانی یا تبلیغ طلبه می‌خواهند مدیر مدرسه می‌داند چه کسی را باید بفرستد چون تمام طلاب را می‌شناسد و از افکار آنان با اطلاع بوده و اصولا هنگامی که طلبه [را] می‌پذیرد چنانچه دارای افکاری این چنین نباشد وی را قبول نمی‌کند و به



همین جهت مدرسه‌ی حقانی از این نظر سرآمد مدارس قم می‌باشد و حتی هنگامی که مأمورین می‌خواهند طلبه‌ای را دستگیر کنند نقش مدیر مدرسه جالب است مثلا یک روز مأموری آمد و نام طلبه‌ای را پرسید این فرد نزد رئیس مدرسه بود ولی رئیس مدرسه به بهانه‌ی اینکه اینجا نیست کسی را صدا می‌کند و می‌گوید فلانی را صدا کن و آن فرد هم به آرامی فرار کرد و یا هنگامی که مأمورین طلبه‌ای را می‌خواهند که در کلاس می‌باشد به نحوی به وی اطلاع می‌دهد تا فرار کند...

آقای اشتهااردی درباره‌ی آن شهید می‌گوید:

... در حالی که مرحوم شهید قدوسی کمال تقوا و تقدس را داشت فطانت و سیاست خاصی داشت. چندین مرتبه ساواک مدرسه‌ی حقانی را محاصره نمودند ولی در مقابل فطانت و سیاست معظمله تمام فعالیت آنان خنثی می‌شد، یک مرتبه که این جانب حاضر بودم، ده پانزده نفر مسلح مدرسه را محاصره نمودند و عده‌ای از آنها وارد مدرسه شدند برای دستگیری عده‌ای از طلاب مدرسه که فعالیت سیاسی علیه حکومت وقت داشتند، با اینکه اسم و لقب و چه بسا عکس و شماره‌ی حجره‌ی همه را داشتند ولی

مرحوم شهید قدوسی با کمال خونسردی بدون آنکه خود را بیازد طوری آنها را سرگرم می‌کرد و در ضمن به نحو خاصی می‌فهماند که عده‌ی مورد نظر از حجره‌ها خارج و با اینکه مدرسه تحت کنترل بود با پیش‌بینی قبلی که داشتند (و) راهی برای فرار تهیه نموده بودند و از آن راه آنها را فراری می‌داد...^۱

ساواک نیز در پی سالیان درازی بررسی و کنجکاوی آشکارا اعلام می‌کند:

... نتیجه‌ی بررسی در مورد مدرسه‌ی حقانی به قرار زیر می‌باشد:

۱. شکی نیست آقای قدوسی که رئیس مدرسه‌ی حقانی می‌باشد یکی از علاقه‌مندان به خمینی و از خمینیست‌های داغ و دواتشه به شمار می‌رود به حدی که صریحا با شریعتمداری و گلیاگانی مخالفت کرده و آنها را علنا فحش می‌دهد و پیوسته دم از خمینی می‌زند.



۲. شکی نیست که آقای قدوسی ظاهری بسیار آرام دارد و هیچ نوع فعالیت آشکاری در داخل مدرسه برای خمینی ندارد و بر خلاف اکثر شاگردان مدرسه مخالف دکتر علی شریعتی نیز می‌باشد در حالی که اکثر شاگردان (مدرسه) حقانی با دکتر علی شریعتی موافق هستند.^۱

۳. با تمام این حرف‌ها و با تمام آرامش و سکوتی که سعی کرده‌اند در مدرسه برقرار سازند دیده می‌شود که مدرسه‌ی حقانی غالباً شاگردان داغ و حماسی و شاگردان خمینیسم دو آتشه تحویل می‌دهد. بلکه می‌توان گفت که در حوزه‌ی قم شاگردان مدرسه‌ی حقانی در خمینیسم بودن نمونه هستند و در اکثر فعالیت‌ها شرکت دارند و از طرفی نیز اساتید و مدرسین این مدرسه اغلب از علاقه‌مندان به خمینی هستند. آنچه را که از مدرسه‌ی حقانی معروف است این است که می‌گویند تا کسی از مریدهای خمینی نباشد آقای قدوسی برای تدریس در آن مدرسه قبول نمی‌کند یعنی شرط می‌کند که استاد آن مدرسه از مریدهای خمینی باشد و اگر در لفظ و ظاهر هم چیزی نگویید عملاً می‌بینیم که اساتید آنجا همه از خمینیست‌ها می‌باشند.

البته اساتید آنجا خودشان تعجب می‌کنند که شاگردان مدرسه‌ی حقانی چگونه به این داغی بوده و چگونه به این زودی تحت تاثیر واقع می‌شوند و گاهی که از آنها سؤال می‌شود (آیا اگر در مدرسه‌ی حقانی فعالیت و تحریکاتی وجود ندارد چنانچه ظاهر مدرسه نیز چنین نمایش می‌دهد، پس شاگردان مدرسه چگونه به این زودی خمینیسم و هدفی می‌شوند) در جواب می‌گویند که ما هم تعجب می‌کنیم و سپس علت را چنین ذکر می‌کنند که شاگردان این مدرسه جوان و بچه هستند و زود تحت تأثیر واقع می‌شوند. از همین پاسخ اساتید مدرسه‌ی حقانی می‌توان حدس زد که کسانی هستند که

۱. آنگونه که تحصیل‌کرده‌های امین و متعهد مدرسه‌ی حقانی روایت می‌کنند تنها چند عنصر معدود در آن مدرسه نسبت به تئورسین تز استعماری «اسلام منهای روحانیت» سمپاتی داشتند که برخی از آنان به منافقین پیوستند و برخی از آنان نیز پس از پیروزی انقلاب اسلامی ضربه‌های سنگینی به راه و آرمان امام زدند که بررسی آن را باید به تاریخ سپرد.

شاگردان این مدرسه را تحریک می‌کنند و با آنها تماس دارند. آیا این تحریک‌ها و این نوع تربیت‌ها از خود شاگردان مدرسه سرچشمه می‌گیرد یا از خارج مدرسه. اشخاصی با اینها تماس دارند معلوم نیست و ظاهراً به احتمال نود درصد این تحریکات از خارج مدرسه باید باشد. با نظارت کامل آقای قدوسی و بعضی اساتید آنجا.

بی‌تردید شهید قدوسی وارسته‌تر و روشن‌ضمیرتر از آن بود که کسانی را آشکارا یا غیر آشکارا فحش بدهد و حتی نسبت به آنان اهانت‌آمیز سخن بگوید. ادعای فحش همانند ادعایی است که از زبان آقای منتظری آمده است؛ که «آقای قدوسی اجازه نمی‌داد مسائل انقلاب و حرف‌های آقای خمینی به آنجا راه پیدا کند!» که هر دو ادعا، دروغی مغرضانه و بی‌شرمانه است.

نکته‌ای که نتوان از آن بی‌تفاوت گذشت این پرسش است که آقای منتظری درست است که نه از فعالیت‌های زیر زمینی و تشکیلاتی خبری داشت و نه آن را در می‌یافت از این رو، طبیعی بود که از نقش شهید قدوسی در نهضت امام و انقلاب اسلامی ایران ناآگاه باشد و مقام آن شهید و ژرفای فعالیت‌های

سیاسی، فکری و انقلابی او را درک نکند، لیکن چگونه می‌توان باور کرد که آقای منتظری جنب و جوش و خیزش و خروش مدرسه‌ی حقانی و فداکاری‌های حماسی شاگردان آن مدرسه را ندیده باشد و تاخت و تاز ساواک به آن مدرسه را نشنیده باشد و چهره‌های انقلابی مدرسه‌ی

شهید قدوسی شاگردان را اسلام‌شناس و باورمند به ولایت پرورش می‌داد، پیروی از امام را در دل آنان زنده می‌کرد، آنان را از برداشت‌های خودسرانه و جاهلانه از اسلام باز می‌داشت و از فروغ‌لطیدن در گنداب التقاط، انحراف، پیروی از تز استعماری - ارتجاعی «اسلام منهای روحانیت»، اسلام غرب‌باوران، اسلام تحجرگرایان، اسلام یک بعدی که در سیاست و یا عبادت خلاصه شود، به شدت دور می‌کرد.

حقانی را نشناسد و ستم‌هایی که بر آنها می‌رود نبیند، آیا باور کردنیست که مرحوم آذری بداند و ببیند که از سال ۱۳۴۵ شهید قدوسی و منزل او و مدرسه‌ی حقانی «مکررا مورد تاخت و تاز عوامل ساواک» قرار دارد لیکن آقای منتظری از آن بی‌خبر بماند؟

آیا می‌توان پذیرفت که قریب به اتفاق اساتید، افاضل و مدرسین حوزه‌ی قم از مبارزات ریشه‌ای و اصولی شهید قدوسی و پیروی او از امام خمینی سخن بگویند لیکن آقای منتظری بر این باور باشد که آن شهید «با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعا موافق نبوده‌اند!!»

به نظر می‌رسد مشکل آقای منتظری با شهید قدوسی، ریشه در جای دیگر دارد. واقعیت این است که شهید قدوسی با همه‌ی نیرو می‌کوشید طلاب علوم اسلامی را دین‌باور، متدین و متعبد به اوامر و نواهی امام و در واقع اسلام، بارآورد و آنها را از اسلام «من در آوردی»، التقاتی، روشنفکرپسندانه، تحجرگرایانه و اسلامی که هر لحظه به شکلی بتوان آن را درآورد، دور سازد. طلابی که در مدرسه و مکتب شهید قدوسی پرورش می‌یافتند جذب منافقین نمی‌شدند، باند مهدی هاشمی نمی‌توانست آنان را به سوی تشکیلات خود بکشاند و آنان را آلت دست خود کند. یکی از روحانیان پرورش یافته در مکتب شهید قدوسی که با مهدی هاشمی و باند او پیش از پیروزی انقلاب اسلامی همکاری نزدیک داشته و در همان ایام از آنان جدا شده بود، نکته‌هایی از کار و کردار مهدی هاشمی برای نگارنده روایت کرد که دریغ است آن را در این فراگرد بازگو نکنم؛ او می‌گفت:

من مدتی با نامبرده و باند او از نزدیک همکاری داشتم لیکن از آنها اعمالی سر می‌زد که با مبانی اسلامی مغایرت داشت، از این رو، نتوانستم با آنان به همکاری ادامه دهم و ناگزیر شدم راه خویش را از آنان جدا کنم، مثلا از شب تا سحر در خانه‌ای با مهدی هاشمی و باند او گرد هم می‌آمدیم درباره‌ی صدور اعلامیه‌ای تبادل نظر و رایزنی می‌کردیم یا اعلامیه‌ای را برای فرستادن به شهرها و روستاها آماده می‌ساختیم، آنگاه که از برنامه‌ها و فعالیت‌های سیاسی فراغت پیدا می‌کردیم با اینکه بیش از ساعتی به اذان صبح نمانده بود می‌دیدم آقایان یکی پس از دیگری بدون کوچک‌ترین دغدغه از

اینکه ممکن است نماز صبح قضا شود، سر به بالین می‌گذاشتند و به خواب عمیق فرو می‌رفتند و حتی پس از استراحت کامل آنگاه که در نیمه‌های روز از خواب بلند می‌شدند کوچک‌ترین نگرانی در چهره‌ی آنان از اینکه نمازشان قضا شده است، مشاهده نمی‌شد! و برای من این پرسش مطرح بود که این چه مبارزه‌ی دینی است که قضا کردن نماز در برابر آن ناچیز شمرده می‌شود. نیز از او شنیدم که این باند در همان شب‌ها و روزهایی که سخت سرگرم مبارزه بودند، در نیمه‌های شب برای پخش اعلامیه یا کار دیگری به

ماشین یا موتور نیازمند بودند،

اگر روش شهید قدوسی در

شناساندن اسلام به نسل جوان

روحانی و دانشگاهی و.... رواج

می‌یافت طبیعی است که ماهیت و

سرشت مکتب‌ها و مسلک‌های

انحرافی آشکار می‌گردید و راه سوء

استفاده از کلام و پیام امام به کلی

بسته می‌شد و در آن صورت مهدی

هاشمی و باند او با شعار پیروی از

امام نمی‌توانستند نسل جوان را

بفریبند و تسویه حساب‌های بانندی،

قبیله‌ای و محلی را با تمسک به

رهنمودهای امام توجیه کنند.

مهدی هاشمی یا یکی از اعضای باند

سوئیچ‌هایی در اختیار داشتند که به

هر ماشینی می‌خورد، سوئیچ را در

اختیار همکاران قرار می‌دادند یکی از

ماشین‌هایی که در کوچه یا محله پارک

بود به دور از چشم صاحب آن در

اختیار می‌گرفتند و از آن به اصطلاح

در راه مبارزه، استفاده‌ی خلقی

می‌کردند و آنگاه آن را با احتیاط

سرجای خود پارک می‌کردند و

این‌گونه تصرف در اموال غیر را نه

تنها ناروا و خلاف شرع نمی‌دانستند،

بلکه گاهی واجب و لازم می‌نمایانند!

این پرورش‌یافته‌ی مکتب اسلام ناب

محمدی(ص) اظهار کرد:

آنگاه که اینگونه بی‌پروایی‌ها و

بی‌بند و باری‌ها را از آنان دیدم با

اینکه در اوج انقلاب اسلامی قرار داشتیم و به همکاری با گروه‌هایی که از امکانات گسترده‌ای برخوردار بودند، نیاز مبرم داشتیم بی‌درنگ از آنها جدا شدم و در همان مقطع به انحراف مهدی هاشمی و باند او پی بردم.

یکی از طلاب مدرسه‌ی حقانی به نام محمد شجاعی در خاطرات خود از شهید محمود سلطان‌زاده خاطره‌ای آورده است که بخش‌هایی از آن در پی می‌آید:

... من از شهید محمود سلطان‌زاده این نوجوان بی‌باک که در دوران دفاع مقدس در عملیات طریق القدس به شهادت رسید خاطرات زیادی دارم، وی از دوستان بسیار صمیمی من در مدرسه‌ی حقانی بود که درس‌ها را با هم مباحثه می‌کردیم در خاطرات سال ۵۶-۵۵ به مناسبتی مجادله‌ی وی را با یک ساواکی در مدرسه‌ی حقانی نوشته‌ام. او در حالی که هنوز بالغ نشده بود، با آن سن کم بارها و بارها دستگیر و زندانی شد... تقریباً در اواسط انقلاب بود که دیدم خیلی محتاط شده و مانند گذشته بی‌گدار به آب نمی‌زند. از قرائنی به دست آوردم که وی در یکی از گروه‌های مسلحانه‌ی زیرزمینی که در شهر قم به صورت خودجوش و مردمی به وجود آمده بود، به فعالیت مشغول است. او زمینه‌سازی می‌کرد که مرا وارد این گروه و تشکیلات کند... او در این زمینه گام به گام و با احتیاط پیش می‌رفت...

مطالعات و تحقیقات او درباره‌ی من مثبت ارزیابی شده بود و اطمینان اعضای گروه او برای عضویت و پذیرش من به صد در صد رسیده بود و چیزی نمانده بود که من هم وارد تشکیلات مسلحانه و مخفیانه‌ی زیرزمینی بشوم که در این ایام نوار سخنرانی حضرت امام خمینی از تبعیدگاه به دستمان رسید، در آن سخنرانی حضرت امام مردم را از جنگ مسلحانه منع کرده و فرموده بود: نهضت باید به همین صورت پیش برود... پس از این سخنرانی سلطان‌زاده پیشم آمد و گفت نظرت درباره‌ی سخنان امام چیست؟ گفتم معلوم است ایشان مردم را از جهاد مسلحانه منع کرده‌اند. گفت منظور امام گروه عریض و طویل سازمانی است، نه تشکیلات خودجوش مردمی. گفتم در هرحال فرقی نمی‌کند و اگر روزی خود حضرت امام لازم بداند اعلام خواهد کرد... گفتم تصمیم من

تصمیم امام است... من تحت فرمان امام خمینی بوده و هستم و خواهم بود و در این راه از جان ناقابل خود هیچ دریغ ندارم. من که یک جان بیشتر ندارم، می‌خواهم در راهی ریخته شود که... بدانم مورد رضای خدا است و صحت راه و رضایت خدا در اطاعت از رهبری و مقام ولایت است...^۱

آری، شهید قدوسی شاگردان را اسلام‌شناس و باورمند به ولایت پرورش می‌داد، پیروی از امام را در دل آنان زنده می‌کرد، آنان را از برداشت‌های خودسرانه و جاهلانه از اسلام باز می‌داشت و آنان را از فروغ‌لطیدن در گنداب التقاط، انحراف، پیروی از تز استعماری - ارتجاعی «اسلام منهای روحانیت»، اسلام غرب‌باوران، اسلام تحجرگرایان، اسلام یک بعدی که در سیاست و یا عبادت خلاصه شود، به شدت دور می‌کرد. این شیوه‌ی آموزش و پرورش حکیمانه و مدبرانه زنگ خطر را در گوش گروهک‌هایی مانند منافقان، باند مهدی هاشمی و دیگر جریان‌هایی که برآیند از اسلام بهره‌برداری ابزاری کنند، به صدا درمی‌آورد و آنان را به شدت نگران می‌کرد. اگر روش شهید قدوسی در شناساندن اسلام به نسل جوان روحانی و دانشگاهی و... رواج می‌یافت طبیعی است که ماهیت و سرشت مکتب‌ها و مسلک‌های انحرافی آشکار می‌گردید و راه سوء استفاده از کلام و پیام امام به کلی بسته

آنها از این زجر می‌کشیدند که می‌دیدند یاران امام - همانند شهید قدوسی - در برابر توطئه‌ی گسترده برای حاکم کردن لیبرال دموکراسی غربی زیر پوشش «اسلام خلقی»، «اسلام مترقی» و «اسلام انقلابی»، همانند کوهی استوار ایستاده‌اند و به پیروی از امام گرایش به چپ و راست و شرق و غرب را به شدت مردود می‌شمارند و مروج اسلام ناب محمدی (ص) می‌باشند.

در می‌آورد و آنان را به شدت نگران می‌کرد. اگر روش شهید قدوسی در شناساندن اسلام به نسل جوان روحانی و دانشگاهی و... رواج می‌یافت طبیعی است که ماهیت و سرشت مکتب‌ها و مسلک‌های انحرافی آشکار می‌گردید و راه سوء استفاده از کلام و پیام امام به کلی بسته

می‌شد و در آن صورت مهدی هاشمی و باند او با شعار پیروی از امام نمی‌توانستند نسل جوان را بفریبند و تسویه حساب‌های باندی، قبیله‌ای و محلی را با تمسک به رهنمودهای امام توجیه کنند و طبق امیال نفسانی، خون‌ها بریزند و با این وجود خود را مسلمان راستین بنمایانند. نیز گروهک‌های منافقین با شعار «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» نمی‌توانستند ماهیت الحادی خود را پوشیده نگه دارند و بسیاری از جوانان مسلمان را به نام دفاع از اسلام به ورطه‌ی کفر بکشانند و مارکسیست کنند.

اینجاست که روشن می‌شود چرا از زبان آقای منتظری آورده‌اند: ... و این از چیزهایی بود که ما را زجر می‌داد!

راستی آقای منتظری و باند هادی و مهدی هاشمی از کدام برنامه‌ی شهید قدوسی «زجر» می‌کشیدند؟ آنها از این زجر می‌کشیدند که شیوه‌ی تربیتی شهید قدوسی، آن باند مخوف را به زیر سؤال می‌برد و از استفاده‌ی ابزاری آنان از اسلام، امام و نهضت اسلامی پیشگیری می‌کرد و دست رد بر سینه‌ی نامحرم می‌زد. آنها از این زجر می‌کشیدند که می‌دیدند یاران امام - همانند شهید قدوسی - در برابر توطئه‌ی گسترده برای حاکم کردن لیبرال دموکراسی غربی زیر پوشش «اسلام خلقی»، «اسلام مترقی» و «اسلام انقلابی»، همانند کوهی استوار ایستاده‌اند و به پیروی از امام گرایش به چپ و راست و شرق و غرب را به شدت مردود می‌شمارند و مروج اسلام ناب محمدی(ص) می‌باشند.

از این رو، کینه و دشمنی باندها و گروهک‌هایی مانند سازمان منافقین، گروهک فرقان و باند مهدی هاشمی نسبت به این رجال فرزانه و مردان با اندیشه تنها به دوران زندگی آنان محدود نبود، این کینه‌توزی‌ها و دشمنی‌ها هنوز نیز ادامه دارد: چرا که راه آن بزرگواران برای منافع، امیال و اغراض

این باندها و شبکه‌های مرموز، تنها از شخص بهشتی، مطهری و قدوسی اندیشناک نبودند، از راه، روش، اندیشه و ایده‌ی آنان بیشتر وحشت و دهشت داشته و دارند.

گروهک‌ها و سازمان‌های وابسته به بیگانه خطرناک است، این باندها و شبکه‌های مرموز، تنها از شخص بهشتی، مطهری، قدوسی اندیشناک نبودند، از راه، روش، اندیشه و ایده‌ی آنان بیشتر وحشت و دهشت داشته و دارند، از این رو، در کتاب خاطرات منسوب به منتظری می‌بینیم که تلاش کرده‌اند از زبان آقای منتظری این دسته از مردان با فضیلت و دانیان امت را به زیر سؤال برند و مورد تهمت و جسارت قرار دهند و در تخریب چهره‌ی آنان بکوشند تا راه آنان را بی‌رهر و سازند.

۲۴. در کتاب خاطرات برای مخدوش کردن چهره‌ی شهید بهشتی و در کنار آن شهید مطهری از زبان آقای منتظری چنین داستان‌سرایی کرده‌اند:

... بعد صحبت شد که مسائل دارد حل می‌شود و آقای سید جلال الدین تهرانی که جزو شورای سلطنت و رئیس آن بود رفته است پاریس با امام صحبت کند و امام گفته‌اند تا استعفا ندهد من او را قبول نمی‌کنم و او از سمت خود استعفا داده و با امام ملاقات کرده است....بختیار هم بناست به ملاقات امام برود، به همین مناسبت من رفتم در جلسه‌ای که در مدرسه‌ی رفاه تشکیل شده بود و بعضی از علما هم حضور داشتند مسأله را بررسی کنیم، در آنجا صحبت شد که بناست بختیار در پاریس به ملاقات امام برود و امام به ایران بیايد. من گفتم یعنی بختیار استعفا می‌دهد؟ بعضی گفتند نه. بعضی‌ها هم گفتند بله استعفا می‌دهد.

در همین زمان مرحوم بهشتی وارد شد و گفت بنا شد آقای بختیار به ملاقات امام بروند و امام به ایران بیايند. من گفتم یعنی آقای بختیار استعفا می‌دهد؟ ایشان گفتند نه صحبت استعفای بختیار نیست. من گفتم پس امام ایشان را نمی‌پذیرد. آقای بهشتی گفتند: این چه حرفی است می‌زنید، خود امام پذیرفته‌اند شما می‌گویید تا استعفا ندهد امام او را نمی‌پذیرد؟ من گفتم: امام سید جلال تهرانی را تا استعفا نداد قبول نکردند، حالا چطور بختیار را بدون استعفا می‌پذیرد؟ ایشان گفتند امام قبول کرده است! بعد آقای ربانی شیرازی و آقای طاهری اصفهانی هم به کمک من درآمدند که بله امام بدون استعفای بختیار او را نمی‌پذیرد.

آقای مطهری بینابین بودند. گفتیم: بالاخره تماس بگیرید، ببینید امام چه می‌گویند، چون آقای بختیار به پاریس برود و امام هم ایشان را نپذیرد اوضاع وخیم‌تر می‌شود. بالاخره تلفنی با پاریس تماس گرفتیم.... بختیار هم در همین اثنا برای ما تلفن کرد و با عصبانیت به ما گفت شما دارید در کار اخلاص می‌کنید و کارها را به هم می‌زنید. گویا جریانات از همان جلسه به بختیار گزارش شده بود. من گفتم: آقای بختیار! امام این کار را قبول نمی‌کنند، آخر من روحیات و اخلاق ایشان را می‌دانم، من می‌خواهم کاری بکنم که جریانات خراب نشود... بختیار گفت شما دارید کارشکنی می‌کنید. گفتم ما چطور کارشکنی می‌کنیم من می‌خواهم کار به گونه‌ای باشد که با متانت حل شود، اگر شما آنجا بروی و ایشان شما را نپذیرد که بدتر است، شما را امام قبل از استعفا نمی‌پذیرد و اگر غیر از این به شما گفته‌اند اشتباه کرده‌اند... به هر حال مرحوم آقای بهشتی هم باورش آمده بود که امام ایشان را بدون استعفا می‌پذیرد بالاخره من به وسیله‌ی تلفن از امام سؤال کردم که آیا بدون استعفا بختیار را می‌پذیرد یا نه؟... امام در جواب گفته بودند: «بیخود گفته‌اند، من بدون استعفا بختیار را نمی‌پذیرم و از قول من این قضیه را تکذیب کنید» البته رادیو هم در آن زمان این خبر را که بختیار بناست به پاریس برود اعلام کرده بود...^۱

اندیشه‌ی انگیزتن بختیار برای سفر به پاریس و ایجاد این گمان برای او که امام او را بدون استعفا می‌پذیرد جریانی بود که از سوی آقایان ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده طرح شده بود. آنها نقشه را بدین‌گونه پی‌ریزی کرده بودند که بختیار را با پندار اینکه امام او را بدون استعفا می‌پذیرد، به پاریس بکشانند و آنگاه که او در آنجا با مخالفت امام روبه‌رو شد و دریافت که تا از مقام نخست‌وزیری استعفا ندهد، امام او را نمی‌پذیرد، خود را در مقابل عمل انجام شده می‌بیند و در این هنگام نامبردگان دور او را می‌گیرند و او را بر آن می‌دارند که برای حفظ آبرو و حیثیت خود به استعفا تن در دهد و از نخست‌وزیری کنار برود.

نامبردگان این نقشه را با شهید بهشتی و احتمالاً شهید مطهری و برخی دیگر از اندیشمندان روحانی در میان گذاشته و موافقت آنان را جلب کرده بودند.

شهید بهشتی می‌دید که این نقشه ضرر و زیانی برای انقلاب به همراه ندارد. بختیار در پی سفر به پاریس آنگاه که با عدم پذیرش امام روبه‌رو شد یا تسلیم می‌شود و استعفا می‌دهد که بهترین گزینه است، یا گستاخی و سرسختی از خود نشان می‌دهد که در آن صورت به حدی رسوا و بی‌آبرو می‌شود که دیگر روی بازگشت به ایران را نخواهد داشت و اگر هم به ایران برگردد با سرشکستگی و ورشکستگی که در پاریس برای او به بار آمده از نظر سیاسی ساقط شده است و پرستیژی ندارد تا بتواند به عنوان رییس دولت عرض اندام کند. از این رو، شهید بهشتی و برخی دیگر از ژرف‌اندیشان روحانی می‌کوشیدند که بختیار را برای رفتن به پاریس تشویق کنند و این پندار را رواج می‌دادند که امام او را خواهد پذیرفت و طبیعی است که در رویارویی با دشمن به کارگیری حیلۀ جنگی و یا حیلۀ سیاسی نه تنها روا بلکه در مواردی بایسته و واجب است.

آقای منتظری و برخی از ساده‌اندیشان دیگر که از تاکتیک‌های پشت پرده خبر نداشتند با آن به رویارویی برخاستند و چنانکه در کتاب خاطرات با آب و تاب آورده‌اند آن نقشه را در نطفه خفه کردند و از آن روز تا به امروز در هر فرصتی می‌کوشند که از این جریان علیه شهید بهشتی بهره‌برداری کنند و به اصطلاح او را به زیر سؤال ببرند.

به یاد دارم چند سال پیش در سفری که به اصفهان داشتم یکی از روحانیانی که در ساده‌لوحی و سطحی‌نگری کمتر از آقای منتظری نیست، این جریان را با آب و تاب فراوان روایت می‌کرد و به گونه‌ای داد سخن می‌داد که اگر او و آقای منتظری در آن جلسه به

رویارویی با این جریان برنخاسته بودند و

اگر به ماهیت جریان اندیشه کنیم

درمی‌یابیم که این آقایان با

کارشکنی و مانع‌تراشی در برابر سفر

بختیار به پاریس او را از بی‌آبرویی و

رسوایی نجات دادند.

از رفتن بختیار به پاریس جلوگیری نکرده بودند، انگار امام و ایران و انقلاب بر باد می‌رفت و آنان توانستند توطئه‌ی خطرناکی

را کشف و خنثی کنند! در صورتی که اگر به ماهیت جریان اندیشه کنیم درمی‌یابیم که این آقایان با کارشکنی و مانع‌تراشی در برابر سفر بختیار به پاریس او را از بی‌آبرویی و رسوایی نجات دادند و در واقع دولت غیر قانونی بختیار را برای چند صبحی از سقوط رهانیدند و زمینه‌ی کشت و کشتار را برای دولت او بیشتر فراهم کردند.

آقای منتظری می‌گوید: «گفتم... آقای بختیار (اگر) به پاریس برود و امام هم ایشان را نپذیرد اوضاع وخیم‌تر می‌شود.» لیکن توضیح نمی‌دهد که چه حادثه‌ای روی می‌داد که اوضاع را وخیم‌تر می‌کرد؟ آیا بختیار به استفاده از بمب اتمی و سلاح کشتار جمعی دست می‌زد؟! آیا ارتش نیرومند بختیار به صحنه می‌آمد! و به کودتا دست می‌زد؟! و انقلاب را با شکست حتمی مواجه می‌ساخت؟ راستی اگر **بختیار** به پاریس می‌رفت و امام او را نمی‌پذیرفت چه خطر سهمگینی در پیش بود که آقای منتظری و همفکران بیدار دل و سیاستمدار او با پیشگیری از رفتن بختیار به پاریس، آن خطر را از سر ایران و انقلاب اسلامی دور کردند؟!

آقای منتظری می‌گوید به بختیار گفت: «اگر شما آنجا بروی و ایشان شما را نپذیرد که **بدتر است!**» لیکن توضیح نمی‌دهد که برای چه کسی «بدتر است»؟ برای بختیار یا برای انقلاب و ملت ایران؟ به نظر می‌رسد که جناب آقای منتظری و همفکران او، با آن موضع‌گیری و کارشکنی تاریخی خود خدمت بزرگی به بختیار کردند و او را از یک رسوایی و سرشکستگی تاریخی رهایی بخشیدند.

آقای منتظری ادعا می‌کند که «آقای بهشتی هم باورش آمده بود امام ایشان را بدون استعفا می‌پذیرد!!» در صورتی که کودکان کوچه و بازار آن روز نیز می‌دانستند که امام هیچ مقام دولتی را حتی به عنوان یک «رفتگر» تا پیوند خود را با رژیم طاغوتی نگسلد به حضور نمی‌پذیرد، لیکن شهید بهشتی برای اینکه نقشه برملا نشود و بختیار به جریان پشت پرده پی نبرد، ناگزیر بود چنین بنمایاند که امام او را بدون استعفا می‌پذیرد. برخورد شهید بهشتی با آقای منتظری مانند برخورد امام با نامبرده است که خود، آن را در کتاب خاطرات بازگو کرده

است:

... یک وقت با ایشان صحبت کردیم که این اختلافی که در قم هست الان سه تا آقا هستند که مریدهایشان با هم اختلاف دارند، این چیز بدی است، اگر یک جوری می‌شد که آیت‌الله بروجردی را از بروجرد دعوت می‌کردند می‌آمدند قم و ایشان زعامت حوزه را به عهده می‌گرفتند... مرحوم خمینی گفتند: «می‌ترسیم سه تا چهارتا بشود»^۱

در صورتی‌که امام در آن مقطع قریب به ده سال بود که برای آوردن آقای بروجردی به قم تلاش می‌کرد. نیز آورده است:

... بعد این نظر را با مرحوم امام مطرح کردیم، گفتیم نظر ما این است... مادامی که امام منصوب هست امام منصوب، وقتی که نیست و غایب است امام منتخب... آن وقت مرحوم امام گفتند نه این جوری نیست... مذهب تشیع این است که امام باید معصوم و منصوب باشد... ما گفتیم پس در زمان غیبت باید هرج و مرج باشد؟ فرمود این تقصیر خود مردم است...^۲

در صورتی‌که در آن زمان امام در کتاب «کشف اسرار» درباره‌ی ولایت فقیه مفصلاً بحث کرده و آن را به اثبات رسانیده بود. لیکن ناگزیر بود که برای پیشگیری از یک سلسله برداشت‌های سوء و بازتاب‌های منفی، واقعیت‌ها را از دید ساده‌اندیشان پوشیده دارد.

آقای منتظری می‌گوید به بختیار گفتیم: «اگر شما آنجا بروی و ایشان شما را نپذیرد که بدتر است»! لیکن توضیح نمی‌دهد که برای چه کسی «بدتر است»؟ برای بختیار یا برای انقلاب و ملت ایران؟

آری مردان خرد و اندیشه در برابر عناصر ساده و لاده با مشکلات سهمگینی روبه‌رو بوده و هستند و در برخورد با آنان جز نهان‌کاری و پنهان داشتن یک سلسله واقعیت‌ها، گریزی ندارند و به مصداق «کَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ»

۱. همان، ص ۹۱.

۲. همان، ص ۱۹۹.

ناگزیرند با عناصر ساده و لاده با احتیاط، نهانکاری و تاکتیک سخن بگویند و دیدگاه‌ها، برنامه‌ها و طرح‌های خود را از دید ساده‌اندیشان پوشیده دارند.

بی‌تردید اگر جریان سفر بختیار به پاریس از دید ساده‌اندیشانی مانند آقای منتظری پنهان می‌ماند و این مسافرت انجام می‌گرفت، آخرین دولت دست نشانده‌ی محمدرضا پهلوی با

بی‌آبرویی و شکست سنگین و ننگینی روبه‌رو

می‌شد، لیکن چه توان کرد که دخالت بی‌جا و

ناشیانه‌ی او، دولت بختیار را از این ضربه

سنگین و جبران‌ناپذیر رهانید و چنین وانمود

کرد که «مرغ توفان» تا واپسین سنگر،

پایداری و ایستادگی نشان داد و تسلیم نشد.

اینها بخشی از قرائت‌های استبدادی از

تاریخ انقلاب اسلامی است که در پروژه‌ی

خاطرات منتظری به شکل خاصی ساماندهی

شده است تا به خیال خود از این طریق چهره‌های سازش‌ناپذیر انقلاب اسلامی را مخدوش

نمایند، غافل از اینکه «عرض خود می‌برند و زحمت ما می‌دارند».

به عشق اسرائیل، با پول ایران، به کام یک مورخ

علی‌رضا سلطانشاهی^۱

آمنون نتصر^۲ در مقدمه‌ی کتاب تاریخ جامع یهودیان ایران می‌نویسد:

۱. محقق و پژوهشگر.

۲. او در سال ۱۳۱۳ خورشیدی (۱۹۳۴ میلادی) در شهر رشت متولد شده و در جوانی به اسرائیل مهاجرت کرده است. وی لیسانس خود را در رشته‌های خاورمیانه و امور بین‌المللی از دانشگاه عبری اورشلیم، فوق لیسانس و دکترای خود را در رشته‌های ایران‌شناسی، زبان‌های هند و اروپایی، زبان و ادبیات سامی از دانشگاه کلمبیا در نیویورک گرفته است. او از سال ۱۹۷۰ میلادی تا به امروز استاد کرسی ایران‌شناسی در دانشگاه عبری اورشلیم است. آمنون نتصر عضو هیئت تحریریه‌ی دانشنامه‌ی ایرانیکا، نویسنده‌ی دائمی مقالات درباره‌ی ایران در سالنامه‌ی دانشنامه‌ی یهودی و دائرة المعارف ۳۳ جلدی عبری، عضو سنای دانشگاه عبری اورشلیم، عضو هیأت مشاوران و دانشمندان اسرائیل در امور یهودیت و یهودیان جهان وابسته به گروه خانه‌ی رئیس جمهور اسرائیل، عضو مؤسسه‌ی علمی اروپائی ایرانولوژی، عضو مؤسسه‌ی پژوهشی در امور ایران و بسیاری مؤسسات و سازمان‌های علمی و فرهنگی بین‌المللی دیگر است (یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر، جلد اول، صفحه ۳۱) وی در تدوین و نگارش کتبی همچون پادیاوند سه جلد، Irano Judaica و منتخبی از اشعار یهودیان ایرانی نقش داشته و دارای مقالات متعدد در همین عرصه می‌باشد.

جای بسی شگفتی است که در گستره‌ی یک زمان طولانی سکونت یهودیان در ایران زمین، یهودیان آن سرزمین، جز در یک یا دو مورد، چیزی از خود که بتوان آن را تاریخ مدون یهود ایران نامید، به جای نگذاشتند.^۱

حتما ذکر این مقدمه برای آن است که فردی را معرفی نماید که این کار مهم را برای اولین بار انجام داده باشد. یعنی تاریخی مدون از یهود ایران ارائه کرده باشد و باز به قول نتصر: این اشارات موجز، ما را به یکی از حماسه‌های قرن بیستم می‌کشاند که قهرمان آن حبیب لوی است.^۲

فردی که نامش در کنار دو نفر از نویسندگان مقاله‌ی ۱۸ صفحه‌ای پرشیا (Persia) در دائرة المعارف معروف جودائیکا^۳ آمده است تا مقاله‌ی مفصلی از اوضاع یهودیان ایران به همراه دو مورخ نامدار به نام‌های فیشل^۴ و بن زوی^۵، در این مجموعه‌ی معتبر، ارائه گردد. چنانکه هوشنگ ابرامی^۶ در این خصوص اذعان می‌کند:

پروفسور فیشل و بن زوی هر دو از کسانی بوده‌اند که هنگام تألیف آثار خود درباره‌ی یهودیان ایران، با دکتر حبیب لوی مراوده و مکاتبه داشته‌اند و یا حضورا با او به گفتگو نشستند.^۷

۱. لوی، حبیب، «تاریخ جامع یهودیان ایران»، باز نوشته‌ی هوشنگ ابرامی، نشر بنیاد فرهنگی حبیب لوی، لس آنجلس، ۱۹۹۷. ص ۳۰.
۲. همان، ص ۳۱.

۳. Encyclopedia Judaica

۴. Fischel

۵. Ben . zvi

۶. استاد سابق دانشگاه پهلوی شیراز، در سال ۱۹۷۰ درجه‌ی دکترای خود را در رشته‌ی (Information Science) از دانشگاه پیتسبورگ پنسیلوانیا دریافت داشت. وی اینک در لس آنجلس رئیس بنیاد فرهنگی و آموزشی حبیب لوی و نیز سرپرست شورای نویسندگان نشریه‌ی چشم‌انداز است. (یهودیت اصیل... ص ۱۹۷)

۷. حبیب لوی، ص ۹.

و با این تفاسیل اگر همچون گفته‌ی **مئیر عزری** «تاج گوهرنشان تاریخ‌نگاری را میان ایرانیان یهودی بر سر»^۱ **حبیب لوی** بگذاریم، حق مطلب از منظر یهودیان ادا شده است و حال **حبیب لوی** کیست و با «تاریخ جهود ایران»، چه رسالتی را به انجام رسانده است.



(حبیب لوی و خانواده‌اش در حوالی سال ۱۹۵۴)

حبیب (یحزقل عزرا) لوی در ۱۲ حشوان ۵۶۵۷ عبری مطابق با اکتبر ۱۸۹۶ میلادی و ۱۲۷۵ هجری شمسی در منطقه‌ای یهودی نشین به نام محله‌ی گتوی تهران، محله یهودها یا سیروس امروزی و در کوچه ۷ کنیسه، به دنیا می‌آید. پدرش **رحمیم** نام دارد که غیر یهودیان او را **رحیم** می‌خواندند. نام پدر بزرگش **خداداد** و پدر خداداد، **برخوردار** نام داشته است. برخوردار که در یک واقعیه‌ی به اصطلاح یهودستیزانه به زور مسلمان می‌شود، فرزند **ملا رافائل شیرازی** طلا فروش بوده است.

۱. عزری، مئیر، یادنامه دوجلد، اورشلیم، ۲۰۰۰. جلد دوم، ص ۲۵۳.

حبیب لوی عمدتا به دلیل کتاب^۳
جلدی تاریخ یهود ایران مورد توجه
قرار گرفته که ظاهرا بیش از چهل
سال جهت جمع‌آوری منابع آن وقت
صرف کرد و ۴ سال هم صرف
تدوین تمام یافته‌ها و دیده‌ها و
تأملات خود پیرامون یهود ایران
نمود.

لوی در خاطرات خود^۱ به این نکته اشاره می‌کند که پیشه‌ی عمده‌ی یهودیان، جواهر فروشی، پیلهوری، دوره گردی، سکرآت فروشی، ساز زنی، مطربی و زرگری بوده است و به همین دلیل یهودیان عمدتا از وضع اقتصادی خوبی برخوردار بودند در عین اینکه خود را مفلوک و ندار جلوه می‌دادند. خانواده‌ی لوی نیز از این امر مستثنی نبوده است. به طوری که پدرش رحیم نیز جزء اولین افرادی بوده که در بازگشت از

اورشلیم، در استانبول شغل زرگری را به سبک فرنگی آن فرا گرفته است و شاید به همین دلیل همسر وی حنا کهن صدق دختر صنوبر همسر عزرا یعقوب بوده است. عزرا یعقوب ثروتمندترین یهودی ایران بود و به پول آن زمان که شاهی و دینارش هم ارزش داشت، دارایی او متجاوز از صد هزار تومان می‌شد.^۲ از سوی دیگر صنوبر دختر حکیم یحزقل بود که در مقام حکیم باشی مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه خدمت می‌کرد.^۳

لوی در سال ۱۹۰۴، تنها شش سال پس از تأسیس مدرسه‌ی آلیانس در سن ۷ یا ۸ سالگی به آلیانس وارد شد و پس از طی دوره‌ی هفت ساله‌ی آن، با زبان فرانسه به خوبی آشنا شد. او در سال ۱۹۱۱ به تنهایی به سوی پاریس رفت تا با آموختن آکادمیک دندانپزشکی، جزء شش نفر دندان‌سازی باشد که از خارج دیپلم دارند. در واقع در سال ۱۹۱۳ و در سن هفده

۱. لوی، حبیب، خاطرات من، بنیاد فرهنگی حبیب لوی، لس آنجلس، ۲۰۰۲.

۲. همان، ص ۱۲.

۳. همان.

سالگی به عنوان جوان‌ترین دانشجوی مدرسه‌ی دندان‌سازی پاریس، دیپلم گرفت^۱ و به تهران بازگشت.

لوی، دندان‌پزشکی را همراه برادر خود در یک مطب تا سال ۱۹۱۴ ادامه داد و سپس به همدان رفت، تا بر رونق کار و تجارب کاری‌اش بیفزاید.



(در راه سفر به فلسطین، حبیب لوی و خانواده‌اش : ابنر، کرمل، زلیخا و یافا (هلن))

لوی در شب رش هاشانای سال ۱۹۱۸ و در سن ۲۲ سالگی با دختری به نام زلیخا، فرزند سلیمان (بابا زاغی) حمیم ازدواج کرد که حاصل آن چهار پسر به نام‌های صیون، سینا، ابنر و کرمل و یک دختر به نام هلن (یافا) بود.

لوی همچنین برای افزایش فعالیت خود به عنوان اولین یهودی به ارتش وارد می‌شود. او تنها

دندان‌پزشک ارتش بود که ریاست بخش دندان‌پزشکی بیمارستان نظامی را بر عهده داشت و بدین‌ترتیب رضا شاه وی را به عنوان دندان‌پزشک ویژه‌ی خود انتخاب نمود. در کنار آن، لوی به تجارت دارو نیز اشتغال داشته است. او فعالیت روزانه‌ی خود را در این زمان این‌گونه تشریح می‌کند:

طبابت در اردوی قزاق‌خانه از صبح علی الطلوع تا یک ساعت، طبابت در مطب تا ظهر، صرف نهار در منزل، تجارت دارو تا ساعت چهار و نیم، طبابت در مطب تا ساعت هفت، صرف شام در منزل، فعالیت تا نیمه شب در انجمن صیونیت.^۱



(حبیب لوی نخستین افسر یهودی ایران، شانزده سال در بهداری ارتش خدمت کرد)

لوی پس از شانزده سال خدمت در ارتش، بنابر اختلافی که ظاهراً با هادی آتابای داشته و اینکه در طول این شانزده سال به درجه‌ای ارتقا نیافته، از ارتش خارج می‌شود^۲ و از این پس با

۱. همان، ص ۶۴.

۲. لوی در کتاب خاطرات خود مدعی است که وی مسبب ازدواج دختر ترشیده‌ی رضا شاه به نام همدم السلطنه با آتابای شده است که به دلیل بی‌لیاقتی، به دستور رضا شاه به حبس افتاده است. در واقع با این ازدواج، آتابای از

سفر به فلسطین و دیگر ممالک، اهتمام خود در فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی جامعه‌ی یهود ایران از جمله انجمن صیونیت، مدرسه‌ی کوروش و مؤسسه‌ی وایزمن را گسترش می‌دهد. او در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۶) اولین جلد از کتاب ۳ جلدی تاریخ یهود ایران را منتشر می‌کند و در سال ۱۳۳۹ هجری مطابق با ۱۹۶۰ میلادی، جلد دوم و سوم این مجموعه را در تهران توسط انتشارات یهودا بروخیم به چاپ می‌رساند. به غیر از این کتاب، وی دو اثر دیگر دارد از جمله احکام و مقررات حضرت موسی علیه‌السلام که در سال ۲۵۳۷ شاهنشاهی توسط انتشارات فانوس منتشر شد و دیگری خاطرات اوست که در سال ۲۰۰۲ میلادی، ۲۱ سال پس از مرگش در سال ۱۹۸۴ در لس آنجلس به چاپ رسید.

حبیب لوی عمدتاً به دلیل کتاب ۳ جلدی تاریخ یهود ایران مورد توجه قرار گرفته که ظاهراً بیش از چهل سال جهت جمع‌آوری منابع آن وقت صرف کرد و ۴ سال هم صرف تدوین تمام

حبس بیرون می‌آید و درجات نظامی‌اش مرتب بالا و بالاتر می‌رود و طولی نمی‌کشد که به مقام ریاست بهداری ارتش می‌رسد. درحالی که بنابر نظر لوی، تحصیلات عالی نداشت. دیپلمه در طب نبود و حتی ترکیب مواد دارویی و دوزها را به کمک لوی در می‌یافت. لوی معتقد است که این فرد با حس خود کم بینی پس از رسیدن به مقامات بالا، سر ناسازگاری با وی گذاشته و او را در ارتش ناکام می‌گذارد. (صفحه ۸۰)

لوی در جایی دیگر در جریانی شبیه به جریان آتابای ادعا می‌کند که وی مسبب ورود فضل اله زاهدی عامل کودتای ۲۸ مرداد، به قزاق‌خانه شده است و اتفاقاً زمانی که به مقام سرتیپی می‌رسد به لوی محل نمی‌گذارد (صفحه ۶۰) لوی همچنین مدعی است که انگلیسی‌ها زاهدی را در اصفهان دستگیر کرده در دشت لاترون فلسطین حبس می‌کنند و این ایام مقارن با اوضاع پس از جنگ دوم جهانی در ایران است. پرسش برانگیز بودن این اقدام انگلیس، زمانی پررنگ‌تر می‌شود که بدانیم در خاطرات مئیر عزری به عنوان سفیر اسرائیل در ایران با تمام روابطی که وی با سران رژیم پهلوی داشته، هیچ‌جا سخن از ارتباط یا مراوده با فضل‌اله زاهدی به عنوان منجی محمدرضا و عامل امریکایی کودتای ۲۸ مرداد و یا اردشیر زاهدی به عنوان پسر این فرد و داماد اول محمدرضا و جایگاهی که وی در سیاست خارجی، سازمان ملل و محافل امریکایی داشته، وجود ندارد. در واقع تحقیق پیرامون روابط زاهدی‌ها (پدر و پسر) با محافل صهیونیستی و یهودی ایران و امریکا، نتایج جالبی در بر خواهد داشت چرا که در ارتباط نزدیک اردشیر زاهدی با هنری کیسینجر و یعقوب جاویتس سناتور معروف، گفتنی‌های زیادی وجود دارد. منتهی حلقه‌های مفقوده‌ی این روابط نیز فراوان است.

یافته‌ها و دیدها و تأملات خود پیرامون یهود ایران نمود. وی در سال ۱۹۸۴ در لس آنجلس از دنیا می‌رود و در فلسطین اشغالی و شهر بیت المقدس دفن می‌شود.



(محل دفن حبیب لوی در بیت المقدس)



(حبیب لوی در آخرین سال‌های عمر)

♦ کتاب تاریخ یهود ایران

«تاریخ یهود ایران» به عنوان یگانه مرجع تاریخ یهودیان ایران، هم برای یهودیان و هم برای غیر یهودیان چه ایرانی و چه غیر ایرانی، جایگاه قابل توجهی دارد. یهودیان ایرانی و آن عده از مورخین یهودی که نسبت به تاریخ ایران توجه خاص دارند، به ناچار به این کتاب مراجعه می‌کنند، در عین اینکه شاید به بسیاری از معایب و نواقص آن نیز واقف باشند.

مورخین و صاحب‌نظران ایرانی و یا علاقه‌مند به تاریخ ایران نیز به این کتاب توجه دارند. اگر چه از زاویه‌ی نقد، بسیاری از مطالب مندرج در کتاب برای آنان سؤالات و تأملات اساسی

در پی داشته است.

هم اکنون به ارزیابی کتاب از هر دو طرف می‌پردازیم:

آقای شمس الدین رحمانی در کتاب دوم از پژوهش صهیونیت در ۸۰ صفحه تحت عنوان تاریخ‌پردازی صهیونی، کتاب را از دو منظر شکل و محتوا، مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهد و تحقیقا این مقاله در این حجم، تنها نقدی است که بر این کتاب نوشته شده است. در مطلع این نقد، نگارنده به یگانگی جایگاه کتاب به این صورت اشاره کرده است که:

برای مطالعه‌ی تاریخ یهود در ایران، سالیان دراز تنها یک کتاب وجود داشت و آن هم اثر حبیب لوی بود. کتاب‌های دیگری که بعدها در این زمینه نوشته و منتشر شد، هیچ کدام به این گستردگی نبود. لذا شاید به جرأت بتوان گفت که مهم‌ترین کتاب تاریخ یهود که به دست یک ایرانی تألیف شده، این کتاب است.^۱

صهیونیست بودن نویسنده، اعتقاد لوی به تئوری قوم برتر، تقسیم‌بندی یهودی خوب و یهودی بد، ارزش‌گذاری نسبت به غیر یهودیان، مظلوم‌نمایی، حسادت و نفرت ارثی دیگران نسبت به یهود، رباخواری یهودیان، کینه‌ی لوی نسبت به اسلام و مسلمانی، ضدیت لوی با روحانیون^۲، همگی از موضوعاتی است که منتقد این کتاب با ذکر شواهد و موارد دقیق از کتاب حبیب لوی، بدان اشاره کرده است و سپس به ارزیابی حضور و نقش یهودیان در دوره‌های مختلف از جمله اشکانیان، مغول‌ها، صفویه، دوران نادرشاه، دوران کریم‌خان زند، قاجاریه، بهائیت، مشروطیت و دوره‌ی پهلوی پرداخته است.

استخراج تناقض‌ها، مطالب غیر واقع و مقاصد پنهان لوی در کتاب تاریخ یهود ایران، به طور کلی مورد توجه این نقد ۸۰ صفحه‌ای بوده است به گونه‌ای که محققین با رؤیت این نقد می‌توانند بسیاری از اشکالات علمی و دیدگاهی حبیب لوی در کتاب تاریخ یهود ایران را به درستی دریابند.

۱. پژوهش صهیونیت، کتاب دوم، مجموعه‌ی مقالات، نشر مرکز مطالعات فلسطین، تهران: ۱۳۸۱. ص ۱۳.

۲. همان، ص ۳.

شاید به همین دلایل وارثان لوی بر آن شدند تا این یگانه مرجع تاریخی یهود ایران را پس از اصلاحی ظاهری، همچنان با تمام نواقص و ضعف‌هایش پابرجا بر این قله‌ی رفیع! داشته باشند. آن هم ده سال پس از مرگ لوی و ۳۵ سال پس از انتشار کتاب. بدین‌ترتیب افراد مطلع در این عرصه به کار گرفته شدند و هوشنگ ابرامی یکی از آنهاست. وی آغاز کار خود در این مسیر را این‌گونه توضیح می‌دهد:

صبح یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۹۵، تلفن دفتر کارم به صدا درآمد. گوشی را برداشتم. مردی محترم موقرانه خود را معرفی کرد: من دکتر ابنر لوی پسر دکتر حبیب لوی هستم و بعد با کلامی محبت‌آمیز از نوشته‌های من در زمینه‌ی یهودیان و یهودیت تمجید کرد. من هرگز دکتر حبیب لوی را ندیده بودم و با کسی از خانواده‌ی ایشان نیز آشنایی نداشتم. اما چاپ اول کتاب لوی را خوانده بودم و بارها به آن رجوع کرده بودم.^۱



(برمیتضوای ریموند، در جلوی دیوار براق (ندبه) در سال ۱۹۷۷، نفر اول از چپ حبیب لوی است.)

لوی در یکی از سفرهای خود به اسرائیل به ماجرای که باعث فضاحت پهلوی اول نیز شد، اشاره می‌کند. این جریان مربوط به حضور غیر رسمی همسر دوم رضا شاه در اسرائیل در یک مراسم آن هم در یک آبادی یهودی نشین به نام پتچ تیکوا بود که پس از علنی شدن، توسط سران اسرائیل تکذیب شد.

فرزند لوی در یک ملاقات حضوری، خواست خود از ابرامی را این‌گونه بیان می‌کند:

۱. بنا به خواست زنده یاد پدرشان، می‌خواهند که کار او را در شناخت بیشتر یهودیان و یهودیت دنبال کنند.

۲. در نظر دارند وسایلی فراهم آید که کتاب تاریخ یهود ایران به زبان انگلیسی در سطح جهانی انتشار یابد.

۳. کتاب ۳ جلدی را برای این کار مفصل می‌دانند و اعتقاد دارند از نظر سبک نگارش، نیاز به ویرایش و خلاصه شدن دارد.

۴. از این روی قدم اول را در ادامه‌ی کار پدر خود، بازنویسی و چکیده کردن کتاب او می‌دانند.

۵. خانواده‌ی لوی پس از چند ماه مطالعه، مرا برای این کار برگزیده‌اند.^۱

ابرامی پس از درنگ و تأمل در دادن پاسخ مثبت به این درخواست، با این جمله‌ی دکتر ابنر لوی: «تاریخ یهود ایران اثر پدر ما گوهری است که آن را برای تراش و صیقل به دست شما می‌سپاریم»^۲، مصمم می‌شود که این کار را انجام دهد و دو سال بعد در سال ۱۹۹۷، کتابی با عنوان تاریخ جامع یهودیان ایران (گزیده‌ی تاریخ یهود ایران) تألیف دکتر حبیب لوی، باز نوشته‌ی دکتر هوشنگ ابرامی توسط بنیاد فرهنگی حبیب لوی، به عنوان نتیجه‌ی این اقدام منتشر می‌شود. در واقع مجموعه‌ای با ۱۸۳۵ صفحه به کتابی با ۶۲۲ صفحه تبدیل شد.

۱. همان.

۲. همان، ص ۹.

وجود جمعیت ۵/۲۰۰/۰۰۰ نفری
یهودی در فلسطین اشغالی در قبال
تمام ۱۴ میلیون یهودی در سراسر
جهان که به دلایل مختلف از جمله
ترجیح منافع خود به فلسطین
نیامده‌اند، گویای واهی بودن اعتقاد
به صهیونیسم در وجود یهودیان
است.

ابرامی در ابتدای این کتاب، ۱۵ نکته‌ی مد
نظر ویراستار را برای آشنایی مخاطب نسبت
به کارهایی که روی مجموعه‌ی ۳ جلدی
حبیب لوی انجام داده است، بیان می‌کند. از
جمله مهم‌ترین نکات آن:

۱. در مجموعه‌ی یک جلد، سعی بر ذکر
تاریخ یهود ایران است و از حواشی تاریخ
یهودیان جهان پرهیز شده است.

۲. تقسیم‌بندی کتاب جدید بر اساس
سلسله‌های پادشاهی است.

۳. سبک نگارش و جمله‌بندی‌ها تغییر بنیادین
کرده است.

۴. نقشه‌هایی به کتاب جدید افزوده شده است.

۵. این مجموعه دارای فهرست اعلام است.^۱

آمون نتصر یکی از نکات مهمی را که در ۳
جلد کتاب تاریخ یهود ایران به عنوان یک اصل
نادیده گرفته شده به صورت کلی ذکر می‌کند، قید
منابع است.^۲ به چنین نقصی نیز ابرامی اذعان
می‌کند و برای اینکه کتاب لوی وجهه‌ای آکادمیک
بیابد و در سطح یک اثر کلاسیک باقی نماند، خود



(حبیب لوی با موشه دایان)

۱. همان. ص ۲۴ تا ۲۷.

۲. همان. ص ۳۴.

در بازنویسی کتاب، ارجاعاتی را به مطالب لوی افزوده است.^۱ چرا که ظاهراً نبود ارجاعات در حد و اندازه‌ی ادعای این کتاب، زیبنده‌ی این یگانه اثر تاریخی نبوده است و به هر نحو می‌باید برای ادعاهای لوی، مأخذی دست و پا کرد.

یکی از این ادعاها که بسیار نیز مهم است و عده‌ای آن را جان کلام کتاب‌های لوی می‌دانند، آن است که اسباط دهگانه‌ی بنی اسرائیل در ایران هستند و می‌توان رد پای آنان را در مناطق مختلف جستجو کرد. اگر چه این ادعا تنها با تحقیقات عمدتاً میدانی و ملاحظات عینی و مستقیم لوی در مناطق مختلف ایران طرح شده است ولی عده‌ای همچون ژاله پیر نظر^۲ که دستی در تاریخ نویسی یهودیان ایران دارد نیز، بر قوام این ادعا با ارائه‌ی ادله‌ای دیگر افزوده است.^۳



(حبیب لوی با اسحاق بن صوی دومین رئیس جمهوری اسرائیل در سال‌های پیش از تشکیل دولت اسرائیل. این عکس در تهران، منزل دکتر لوی برداشته شده است)

اسحاق بن زوی در سفری به تهران در سال ۱۹۳۴ به عنوان دوست لوی در جریان این اعتقاد قرار می‌گیرد. ظاهراً زوی نیز در مورد تاریخ یهود، تحقیقاتی داشته است. لوی در این باره می‌گوید:

من به صوی [زوی] اطمینان دادم که ده قبیله‌ی یهودی بر خلاف آنچه مورخان ناآشنا با تاریخ یهودیان شرق شایع کرده‌اند، گم شده نیستند و رد پای آنها را در ایران می‌توان گرفت. به وی گفتم به

۱. همان، ص ۲۵.

۲. وی دکترای خود را از دانشگاه کالیفرنیا در برکلی گرفته است. رساله‌ی دکترای او، تاریخچه‌ی سازمان‌ها و احزاب سیاسی در ایران نیمه اول قرن بیستم است و از پانزده سال پیش با سمت استاد زبان و ادبیات معاصر فارسی در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی تدریس می‌کند.

۳. همان، ص ۳۶ و ۳۷.

احتمال زیاد یهودیان دماوند از این اسباطند و روزی او را به همراه خود به دماوند و گیلیارد (گیلعد) بردم. آنچه را در ذهن دربارهی این قبایل دهگانه اندوخته بودم و بعد خود به صورت کتابی در آوردم که امیدوارم روزی منتشر شود. در اختیار بن صوی گذاشتم. بن صوی بعدا خود در این زمینه، کتاب معروف و کوچک نیدحه ایسرائل را منتشر کرد و اعتراف کرد که قسمتی از اطلاعات مندرج در آن کتاب را من در اختیارش قرار داده‌ام.



(سنگ بنای یادبود حبیب لوی که شهرداری و بنیاد حيفا آن را به پاس خدمات وی به اسرائیل در شهر حيفا بنا داشته‌اند)

اگر چه یهودیان از منظر لوی به ویژه پس از مشروطیت و در دورهی پهلوی‌ها، از موقعیت بهتری نسبت به قبل از آن برخوردار بودند ولی باز هم راضی نبوده و بعد از پهلوی و انقراض آن، مطالبات خود را کافی ندانسته و از آن رو در آن زمان مطرح نمی‌کردند که حاکمیت چنین اجازه‌ای نمی‌داد، به ویژه در دوران رضا شاه. به همین دلیل افرادی که اثر لوی را مرور کنند، درخواهند یافت که تمجید لوی از دورهی پهلوی، بی‌پایه و دروغ است. به عبارت دیگر، لوی را مجبور به این خودسانسوری و تملق خواهند دانست. از مصادیق آن می‌توان به مرور گذرای

لوی به جریان سموئیل حیم، نماینده‌ی دوره‌ی پنجم مجلس شورای ملی و سرنوشت آن به دست رضا شاه و یا عملکرد رضا شاه در نزدیکی به آلمان، اشاره کرد.^۱

♦ عشق لوی به صهیون

به سه دلیل می‌توان به این مهم پی برد.

لوی مکرراً در اظهارات خود به اسرائیل عشق ورزیده است، به گونه‌ای که برای همه چنین اصلی آشکار بوده آن چنانکه عزری می‌گوید:

در مورد شادروان دکتر لوی تنها می‌توانم بگویم که او یک صهیونیست به جهان آمد، مانند یک صهیونیست زندگی کرد و روز چهاردهم دسامبر ۱۹۸۴ به نام یک صهیونیست چشم از جهان فروبست و پیرو خواسته‌اش در اورشلیم دوست داشتنی‌اش، به خاکش سپردند^۲

و یا فرزندانش اذعان می‌کنند:

عشق لوی به اسرائیل آتشین بود یا او فدائی اسرائیل بود^۳

یا در جای دیگر از او به عنوان «یک صهیونیست دو آتش» و به عنوان «نایب السلطنه‌ی فلسطین» یاد می‌کنند.^۴ لوی در جایی می‌گوید:

غذای روحی من ایمان به ملت اسرائیل و پیروزی نهضت صهیونیسم در تشکیل

کشور اسرائیل بود^۵

و تأکید می‌کند:

۱. همان، ص ۴۱.

۲. عزری، جلد دوم، ص ۲۵۴.

۳. لوی، خاطرات، ص ۱۰.

۴. همان، ص ۱۴۱.

۵. همان، ص ۱۹۸.

من بزرگ‌ترین وظیفه‌ی ملی و مذهبی هر فرد یهودی را صهیونیست بودن او می‌دانم، صهیونیستی که نه فقط خواسته و آرزویش ترقی اسرائیل باشد، بلکه عملاً برای این ترقی بکوشد، ولو آنکه در این کوشش همیشه توفیق رفیق او نباشد... به امید آن روز که همه‌ی یهودیان در سرزمین اجدادی خود زندگی کنند.^۱

در آثار به جای مانده از لوی، صهیونیست بودن و یا اعتقاد وی به آن، کاملاً مشهود است. از جمله در مقاله‌ی تاریخ‌پردازی صهیونی، مصادیق مشخصی از اعتقاد او به صهیونیسم در ۳ جلد کتابش ذکر شده است؛ همچون فصل شش از کتاب اول:

کشور اسرائیل دارای موقعیت عجیب و مخصوصی است که کمتر نظیر آن را در سایر نقاط جهان می‌توان یافت.^۲

و یا در جای دیگر جانبداری او از موضع ایران دوره‌ی پهلوی^۳ در خصوص شناسایی اسرائیل را بدین شرح می‌خوانیم:

ایران در ماه مارچ ۱۹۴۹، نماینده‌ای را ظاهراً به عنوان مسئول رسیدگی ادعاهای ملکی اتباع ایرانی در فلسطین، به اسرائیل گسیل داشت و پس از یک سال در مارچ ۱۹۵۰ اسرائیل را به صورت دوفاکتو **defacto** شناخت و نماینده‌ای به اسرائیل اعزام داشت. اما با اعزام هیأت نمایندگی اسرائیل به ایران موافقت نکرد. در جولای ۱۹۵۱، دکتر محمد مصدق نخست وزیر به امید جلب پشتیبانی کشورهای عرب در نهضت ملی کردن صنعت نفت، نماینده‌ی ایران را از اسرائیل بازخواند و با این کار مذهبیون داخلی را که در آن زمان در میدان آزاد سیاست به همراه سایر اقشار و طبقات از بازیگران سیاسی بودند، خشنود کرد. اما ناامیدی ایران از پشتیبانی ممالک عرب در مبارزه با انگلستان، پیروزی اسرائیل در صحرای سینا در سال ۱۹۵۶ و به خصوص فعالیت‌های ضد ایرانی

۱. همان، ص ۲۰۱.

۲. پژوه صهیونیت، ص ۱۵.

۳. صراحت لوی در آثار بعد از انقلاب وی، در خصوص صهیونیسم و موضع جانبدارانه‌ی او از اسرائیل و صهیونیسم بیشتر است.

مصر در خلیج فارس، ایران را واداشت تا در مورد روابط خود با اسرائیل تجدید نظر کند. با تمام این احوال با اینکه شاه تمام قدرت را در دست داشت، ایران از بیم ممالک عرب، از برقراری روابط سیاسی اجتناب کرد و در سال ۱۹۵۸ از طریق سفارت سوئیس، حافظ منافع خود در اسرائیل شد.^۱

لوی به غیر از خاطرات خود که در چهار سال باقی مانده‌ی عمرش به نگارش درآمده و صریحا در آنجا از صهیونیسم حمایت کرده، کتابی قبل از انقلاب به نام «احکام و مقررات حضرت موسی علیه السلام» نیز دارد و در فصل‌های مختلف کتاب فرصتی را نیز ایجاد کرده تا رسالت خود در باب شناخت صهیونیسم را به انجام رساند، حتی اگر عنوان کتاب ربطی به این موضوع نداشته باشد.

در یکی از فصل‌های کتاب با عنوان عقاید و افکار نهضت‌های مختلفی که در بین یهودیان وجود دارد، به صهیونیسم می‌پردازد و در توجیه ضرورت تحقق ایده‌ی صهیونیسم از نگاه **تئودر هرتصل** پس از واقعه‌ی یهودستیزانه‌ی **دریفوس** در فرانسه، تنها راه علاج موثر [را]، ایجاد یک ملیت یهود زنده در کشور اجدادی^۲ می‌داند و توضیح می‌دهد که دکتر هرتصل به این دلیل اسرائیل را مد نظر داشت که تورات و انبیای اسرائیل، وعده‌ی رجعت ملت اسرائیل را به آن سرزمین داده بودند^۳ و در ادامه با گستاخی تمام ادامه می‌دهد که این یهودیان بودند که با سفر به اسرائیل شروع به مبارزه با امراض و توجه به بیماران بدون فرق، نژاد و مذهب نمودند تا به اندازه‌ای که جمعیت عرب به سرعت رو به ازدیاد رفت.^۴

در واقع جناب آقای لوی، ریشه‌ی جمعیت زیاد اعراب در فلسطین را در خدمات ارزنده‌ی یهودیان می‌داند و شاید همین خدمات، آنها را بعدا مجبور به این کرده است که جمعیتی را که

۱. لوی، تاریخ جامع، ص ۵۳۹ - ۵۴۰.

۲. لوی، احکام و...، ص ۱۵.

۳. همان، ص ۱۷.

۴. همان.

خود موجب افزایش آن بودند، با کشتار و اخراج از فلسطین برانند یا محو نمایند تا یهود در ذیل پرچم صهیونیسم در سرزمین موعودش آسوده بزید.

عملکرد لوی مهم‌ترین دلیل برای اثبات صهیونیست بودن وی می‌باشد و آن هم از چند جهت: الف. فعالیت در انجمن صیونیت و تشکلهای همسو با آن. پس از تأسیس انجمن تقویت زبان عبری به دنبال صدور اعلامیه بالفور و تبدیل آن به انجمن صیونیت، لوی در سال ۱۹۱۹ به دعوت عزیزاله نعیم راب تهران، وارد انجمن می‌شود و آن‌گونه که ادعان می‌کند، بستگی به انجمن صیونیت، زندگانی آتی‌اش را تعیین کرد و دلبستگی‌اش به سرزمین اسرائیل را ده چندان کرد.^۱

پیوستن لوی به انجمن صیونیت در سن ۲۲ سالگی^۲ و فعالیت وی تا پاسی از نیمه شب^۳ پس از یک فعالیت سخت روزانه، از عشق و علاقه‌ی وافر لوی به صهیونیسم حکایت دارد. وی در جایی نتیجه‌ی این تلاش را این‌گونه بیان می‌کند:

تشکیلاتی که بعد از جنگ بین‌الملل اول در ایران بنا نهادیم، زیر نام انجمن صیونیت به سرعت رو به رشد و گسترش نهاد و در شهرهای ایران دارای ۱۸ شعبه شد و با کنگره‌ی جهانی که هر دو سال یکبار تشکیل می‌گردید، ارتباط برقرار نمود.^۴

لوی حتی در شانزدهمین کنگره‌ی جهانی صهیونیسم در زوریخ نیز شرکت کرد و آن را یکی از عالی‌ترین خاطرات زندگی‌اش می‌دانست^۵ و خاطر نشان می‌کرد که کنگره‌ی صهیونیست، دید وسیع زیبای دیگری از یهودیت به من بخشید. من در آنجا عظمت یهودیت را به چشم می‌دیدم.^۶

۱. لوی، خاطرات، ص ۶۳.

۲. همان، ص ۶۴.

۳. همان.

۴. همان، ص ۱۹۸.

۵. همان، ص ۹۷.

۶. همان.

وی در این کنگره بود که با افرادی همچون وایزمن، سوکولو، شارت، اینشتین و دیگر سران صهیونیسم آشنا شد و با آنها گفتگو کرد.^۱

ظاهراً پس از روی کار آمدن رضاخان فعالیت انجمن صیونیت به حالت تعلیق در می‌آید ولی لوی همچنان به فعالیت‌های فردی خود با همان هدف ادامه می‌دهد به گونه‌ای که شرکت در کنگره‌ی صهیونیست‌ها در همین زمان اتفاق افتاده است.

لوی در عین مخالفت حکومت با تأسیس انجمن‌های سیاسی و فرهنگی، اقدام به تأسیس یکی از اولین مدارس یهودی به نام کوروش نمود و حتی در این مسیر ظاهراً مخالفت نماینده‌ی وقت یهودیان در مجلس - لقمان نه‌ورای - را نیز به جان خرید و همین مخالفت منجر به بسته شدن مدرسه‌ی کوروش گردید.^۲ چرا که نه‌ورای دریافته بود که لوی از این مدرسه به عنوان پوششی برای فعالیت‌های صهیونیستی استفاده می‌کند.^۳

اگر چه لوی به خاطر این مدرسه تحت تعقیب و فشار قرار می‌گیرد، ولی به هر ترتیب با رایزنی‌های متعدد نه تنها خود را تبرئه، بلکه اقدام به بازگشایی مدرسه و حتی نوسازی بنای آن نیز می‌کند.

پس از سقوط رضا شاه و همزمان با سفر لوی به فلسطین اشغالی، در بازگشت بن زوی دومین رئیس جمهور اسرائیل از لوی که با او رفاقت داشت، خواهش می‌کند که انجمن صیونیت را دوباره احیا کند و در مهاجرت یهودیان ایرانی به اسرائیل، اقدام جدی به عمل آورد.^۴ لوی نیز در این خصوص اذعان می‌کند که توصیه‌ی بن زوی را از جان و دل پذیرفتم.^۵

۱. همان.

۲. همان، ص ۱۰۹.

۳. همان.

۴. همان، ص ۱۴۶.

۵. همان.

در کتاب سازمان‌های صهیونیستی در ایران^۱ ضمن تشریح فعالیت‌های انجمن صیونیت از قول لوی بیان می‌شود که حتی در میان زنان نیز شعبه‌ی انجمن صیونیت با هدایت و رهبری حاجیه خانم صنوبر، عیال عزرا یعقوب^۲ نیز راه‌اندازی شده بود و همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، این خانم مادر بزرگ لوی است یا به عبارتی مادر مادر لوی.

البته لوی در همین زمان نیز مخالفت‌هایی را حتی از میان یهودیان به ویژه نماینده‌ی یهودیان در مجلس دریافت می‌کند. مراد اریه، در نزد لوی مردی بود که سواد درست حسابی نداشت... و بنا به مصالح فردی با صهیونیسم و فعالیت آن در ایران سخت مخالف بود.^۳

جالب اینجاست که مؤثر عزری نیز در خاطرات خود به صراحت اعتراف می‌کند که در انتخابات مجلس از کاندیدای رقیب اریه یا همان جمشید کشفی حمایت کرده است. چرا که اریه نماینده‌ی یهودیان در مجلس، ظاهراً با صهیونیسم مخالف بود.

عزری به عنوان اولین سفیر دولت صهیونیستی در ایران، نحوه‌ی برخورد اولیه خود با اریه را این چنین توصیف می‌نماید:

در یکی از روزهای سال ۱۹۵۸ که تازه به ایران رسیده بودم، برای دیدار مراد اریه نماینده‌ی ایرانیان یهودی در پارلمان ایران رفتم. شنیده بودم اریه بازرگانی نامی و روشن‌اندیش است که با هنر خوش‌رفتاری، توانسته دوستان زیادی گرد آورد. در سالن بزرگ آراسته‌ای ده تا دوازده تن چشم به راه دیدار نشسته بودند. پیش از آمدن اریه را از دیداری که با وی خواهم داشت آگاه نکرده بودم. اندیشیدم شاید نیازی به این آگاهی نباشد. به هر روی اریه مرا به دفتر خود خواند، از رفتار سرد وی یکه خوردم. پس از اینکه خود را به وی شناساندم و از برنامه‌هایم آگاهش کردم، بر سردی رفتار افزود و گفت: در ایران جایی برای جنبش صهیونیستی یا منافع اسرائیل نمی‌شناسم.

۱. این کتاب توسط مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است.

۲. همان، ص ۶۹.

۳. لوی، خاطرات، ص ۱۴۶.

تحت توجهات اعلیٰ حضرت همایونی، یهودیان این کشور از تساوی حقوقی با دیگران برخوردارند، لذا احتیاجی به مأمور اسرائیل در این کشور نداریم. از شیوهی برخورد و چگونگی گفتار اریه شگفت زده شده بودم...^۱

گویا اریه چنین برخوردی را نیز در همین سطح با لوی داشته است و او را به عنوان یک صهیونیست از کارگزاران پوشالی اسرائیل خطاب می‌کند که برای صهیونیست‌ها [از ایران] پول خارج می‌کند.^۲

در جای دیگر به نقل از اسناد ساواک ذکر شده است که اریه از آژانس یهود و عوامل اسرائیل حرف شنوی ندارد و معتقد است که آژانس یهود نمی‌تواند در کلیه‌ی شئون و خواسته‌های انجمن کلیمی ایران دخالت کند و به همین دلیل عوامل اسرائیل کوشش کردند که وی در انتخابات مجلس برگزیده نشود.^۳

عزری در این مورد می‌گوید: پیرو دیدارها و رایزنی‌هایی که با چندی از بزرگان انجمن یهودیان ایران انجام دادم، دریافتم که اریه از پشتیبانی چندانی برخوردار نیست.^۴ می‌اندیشیدم نماینده‌ی ایرانیان یهودی در پارلمان این کشور باید به گونه‌ای رفتار کند که هرگز آینده‌ی برادران هم کیشش را نادیده نگیرد و همواره به برادری دو ملت [!] بیندیشد. آن‌گونه که من دریافتم، اریه بیشتر به بهره‌های خودش می‌اندیشید.^۵

و بدین ترتیب سفیر اسرائیل در ایران به عمر شانزده ساله‌ی رئیس انجمن کلیمیان ایران و نماینده‌ی یهودیان در مجلس شورای ملی، خاتمه داد.

لوی همچنین معتقد است که اریه و دکتر لقمان، بر سر به دست آوردن مقام وکالت در

۱. عزری، ص ۲۰۳.

۲. لوی، خاطرات، ص ۱۴۶.

۳. سازمان‌های صهیونیستی، ص ۱۸۱.

۴. معلوم نیست چگونه بدون این پشتیبانی، ۱۶ سال نماینده‌ی مجلس بوده است.

۵. عزری، ص ۲۰۴.

مجلس شورای ملی، باعث شدند که آثار به جای مانده از حق مالکیت یهود در منطقه‌ی گیلعاد یا گیلیارد (که لوی بسیار به آن توجه داشت) از میان برود.^۱

اگر چه نمی‌توان نحوه‌ی عملکرد اریه را به حساب ضد صهیونیست بودن او گذاشت چرا که در بعضی از اسناد ساواک^۲ به همسویی وی با صهیونیسم اشاره شده است، ولی باید اولاً دلیل اصلی این اختلاف نظر تحقیق شود و ثانیاً از اختلافات درون گروهی میان یهودیان، به سادگی گذر نکرد. به هر حال مخالفت صریح اریه با تشکیل دوباره‌ی انجمن صیونیت توسط لوی با این پیغام که اگر انجمن را فوراً منحل نکند، مراتب را به اداره‌ی سیاسی خبر می‌دهد^۳، به جایی نرسید و لوی با وجود این تهدیدات و حتی مواجهه شدن با اداره‌ی سیاسی به کار خود ادامه داد و در ادامه نیز به قول خود توطئه‌ی اریه در قبال دکتر گلدبرگ نماینده‌ی **سوخنوت** یا **آژانس یهود** را نیز خنثی می‌کند^۴ و مایه‌ی قوام فعالیت‌های صهیونیستی در ایران می‌شود.

لوی همچنین اعتراف می‌کند که **کلوپ فرهنگی سینا** را که بعداً به قمارخانه تبدیل شد^۵، تأسیس کرده است و یا در راه‌اندازی **کلوپ وایزمن** به منظور جلوگیری از گرایش جوانان یهودی به سایر ادیان^۶ و مسلک‌ها، نقش داشته در حالی که اسناد ساواک حاکی از آن است که همین کلوپ که با همین اسم در فلسطین اشغالی نیز وجود دارد به دنبال تبلیغات و انتشارات اسرائیل در تهران است و نشریه‌ای تحت عنوان **جهان یهود**^۷ دارد.

ب. سفرهای لوی به فلسطین اشغالی، به عنوان سرزمینی که **موعود** می‌خواندش، بسیار زیاد

۱. لوی، تاریخ جامع، ص ۵۳۰ - ۵۳۱.

۲. به کتاب سازمان‌های یهودی و... مراجعه شود.

۳. لوی، خاطرات...، ص ۱۴۶.

۴. همان، ص ۱۴۸.

۵. همان، ص ۱۵۸.

۶. همان، ص ۱۶۸.

۷. سازمان‌های یهودی در... ص ۳۵۸.

و خارج از حد تصور است. او تا قبل از تأسیس رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۴۸، قبل از زمانی که ماشین و یا هواپیما مسافرت‌ها را تسهیل کند و در بدترین شرایط، ۲۰ بار راه فلسطین را برای زیارت اورشلیم طی کرده است^۱ که اولین آن در سن سی و سه سالگی بوده است. لوی در اظهار احساس خود در اولین سفر می‌نویسد:

هرچه به سوی شهر داود، شهر معبد، شهر خدا نزدیک‌تر می‌شدم، شور و هیجان من بیشتر می‌شد. دیگر احساس خستگی نمی‌کردم رنج سفر از وجودم رفته بود. در عوض موج شادی در سراپای وجودم به حرکت درآمده بود. نیمه‌های شب بود که اتوبوس ما وارد اورشلیم شد. قلبم می‌تپید. در تاریکی شب، ستاره‌های زیبای آسمان را می‌دیدم که همه جا را روشن کرده بودند. هیجان‌زده شده بودم. چشمانم تر شد. این اولین مسافرت من به این شهر گرامی بود، سی و سه سال از عمرم می‌گذشت.^۲

سفرهای لوی به اسرائیل که بنابر ادعاهای خودش ماه‌ها طول می‌کشید^۳، رنج‌های جسمی فراوانی برای وی در برداشت به گونه‌ای که در بعضی از آنها تا سرحد از دست دادن جان خود نیز بیش می‌رفت.^۴ ولی عشق لوی در دیدار این سرزمین آن‌قدر زیاد بود که همه‌ی آنها را به جان می‌خريد و حتی معتقد بود که عشق دیدار اوروشلیم، برای پدرش نیز شفا حاصل کرد.^۵ لوی در سال ۱۹۷۳ به مناسبت بیست و پنجمین سالروز تأسیس رژیم صهیونیستی در جشنی که به همین مناسبت برگزار شد، شرکت جست. او ناگزیری خود برای شرکت در این جشن را این‌گونه توصیف می‌کند:

من که از ایام جوانی دلم در گرو عشق به این سرزمین بود، نمی‌توانستم تماشاگر شور و

۱. لوی، خاطرات ...، ص ۱۰.

۲. همان، ص ۹۵.

۳. همان، ص ۱۱۸.

۴. همان، ص ۱۲۱.

۵. همان، ص ۱۲۶.

شکوه این جشن نباشم این بود که برای چندین بار به آن دیار سفر کردم.^۱

و در ادامه به هنگام مشاهده‌ی مراسم می‌گوید:

رژه‌ی ارتش اسرائیل قلب‌های ما را می‌لرزاند و اشک به چشمانمان می‌آورد.^۲

لوی در یکی از سفرهای خود به اسرائیل به ماجرای که باعث فضاحت پهلوی اول نیز شد، اشاره می‌کند. این جریان مربوط به حضور غیر رسمی همسر دوم رضا شاه در اسرائیل در یک مراسم آن هم در یک آبادی یهودی نشین به نام پتچ تیکوا بود که پس از علنی شدن، توسط سران اسرائیل تکذیب شد.^۳

ج. خرید زمین و احداث خانه در فلسطین اشغالی از جمله اقدامات کاملاً صهیونیستی لوی بود که به عشق اسکان در اسرائیل صورت می‌پذیرفت. اولین مورد از خرید زمین که در پتچ تیکوا صورت گرفت، یک زمین به منظور کشت پرتغال بود.^۴

لوی پس از این خرید، در سفر به کشورهای اروپایی از جریان قیام در فلسطین، مطلع می‌شود و اینکه اوضاع کاملاً ناامن است و در مقابل این توصیه قرار می‌گیرد که حتماً زمین‌هایش را بفروشد ولی وی در جواب می‌گوید:

انتظار داری برای استقلال اسرائیل فرش قرمز جلو پای من و تو پهن کنند! این

وقایعی که می‌بینی همه نشانه‌ی آن است که ما داریم به سرعت به سوی استقلال

اسرائیل می‌رویم.^۵

و بدین‌ترتیب با فروش زمین مخالفت می‌کند و در حالی که به گشت و گذار در کشوری دیگر می‌پردازد، حاضر می‌شود که فرشی از خون پهن شود تا حضوری غاصبانه به نام استقلال در

۱. همان، ص ۱۸۱.

۲. همان.

۳. همان، ص ۱۳۳، ۱۳۸.

۴. همان، ص ۹۷.

۵. همان، ص ۹۸.



(نشسته از راست: صوفی زاده و لوی در ملاقات با داوید بن گوریون)

لوی همچنین در سال ۱۹۳۳ اقدام به خرید زمینی جهت احداث خانه برای اسکان خانوادگی خود در فلسطین کرد. در مقابل، بعضی از دوستان او به وی خاطر نشان کردند که مغبون شده است و او در جواب می گفت: چه چیز را مغبون شده ام؟ می گفتند زمین را و من جوابشان می دادم که من زمین نخریده ام، وطن خریده ام... و به خوبی حس می کنم که وطن اصلی ما نه می تواند ایران باشد و نه امریکا. میهن واقعی ما اسرائیل است.^۱

لوی با این همه ژست صهیونیستی خود دائم به این نکته اشاره می کند که بابت ساخت این خانه بیش از ۶۰ هزار تومان در آن زمان مقروض شده است.^۲ و اینها همه در حالی نقل

۱. همان، ص ۱۱۸.

۲. همان.

می‌شود که بسیاری از محققین، اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که میزان اراضی فروخته شده به یهودیان در فلسطین، با بالاترین برآورد اولاً فقط ۳٪ بوده و ثانیاً همان ۳٪ نیز به طرق مختلف از طریق دلال‌های عرب غیر فلسطینی و با نیرنگ و خدعه و سندسازی صورت پذیرفته است. لوی همچنین اقدام به احداث هتلی در فلسطین اشغالی می‌کند، آن هم به سفارش بن گوریون که خود داستان آن را این‌گونه بیان می‌کند:

در دیداری که با بن گوریون به عنوان نخست وزیر اسرائیل داشتم، او به من گفت: گوش کن حبيب، می‌دانم که خودت چقدر این سرزمین اجدادی را دوست داری. از تو می‌خواهم که به فردای آن فکر کنی. شهر اورشلیم بزرگ خواهد شد، خیلی بزرگ‌تر از آنچه اکنون می‌بینی. از تمام کشورهای دنیا به دیدن آن می‌آیند. برای خود من اگر یک خیابان هم داشته باشیم که بالای آن بتوانیم پرچم اسرائیل بزنیم، کافی است. اما این چیزی نیست که مورد قبول مردم دنیا باشد، از همه‌ی کشورها و از همه‌ی ادیان به شهر اورشلیم خواهند آمد. در این شهر هتل به حد کافی نداریم، من از تو می‌خواهم که برای ساختن یک هتل درجه یک در این شهر اقدام کنی.

خواسته‌ی بن گوریون را از جان و دل شنیدم و همان‌جا تصمیم گرفتم به کمک فرزندانم به این کار اقدام کنم.^۲

برای هر خواننده‌ای ابتدا این سؤال پیش می‌آید که یک مورخ با این سوابق چگونه پیشنهاد ساخت یک هتل را می‌پذیرد و زمانی به این نکته به خوبی پی خواهیم برد که بدانیم حبيب لوی خود در تهران صاحب هتلی به نام کینگز به معنای شاهان بوده و نام هتل خود را در اورشلیم کینگ سولومون یعنی شاه سلیمان^۳ گذاشته است. یعنی ضمن اینکه او اصالتاً مورخ نبوده است.

۱. بن گوریون به رسم یهودیانی که از روسیه و اروپای شرقی آمده بودند، حرف ح را خ تلفظ می‌کرد. همان،

ص ۱۷۷.

۲. همان، ص ۱۷۸.

۳. همان، ص ۲۱۷.



(حبیب لوی (نفر چهارم از سمت راست)
در برابر هتل کینگ داوید بیت المقدس (اورشلیم))

د. نقش لوی در مراقبت و سپس انتقال فرزندان تهران به فلسطین اشغالی کاملاً مشهود است. ضمن آنکه لوی سعی می‌کرد عده‌ی زیادی از یهودیان را در مسافرت و مهاجرت به فلسطین متقاعد نماید.

نگهداری و تحویل فرزندان تهران که فصلی از تاریخ یهود ایران را نیز به خود اختصاص داده است، با دستوری که طی یک تلگراف از سوی اسحاق بن زوی (دومین رئیس جمهور اسرائیل) صادر شده است،

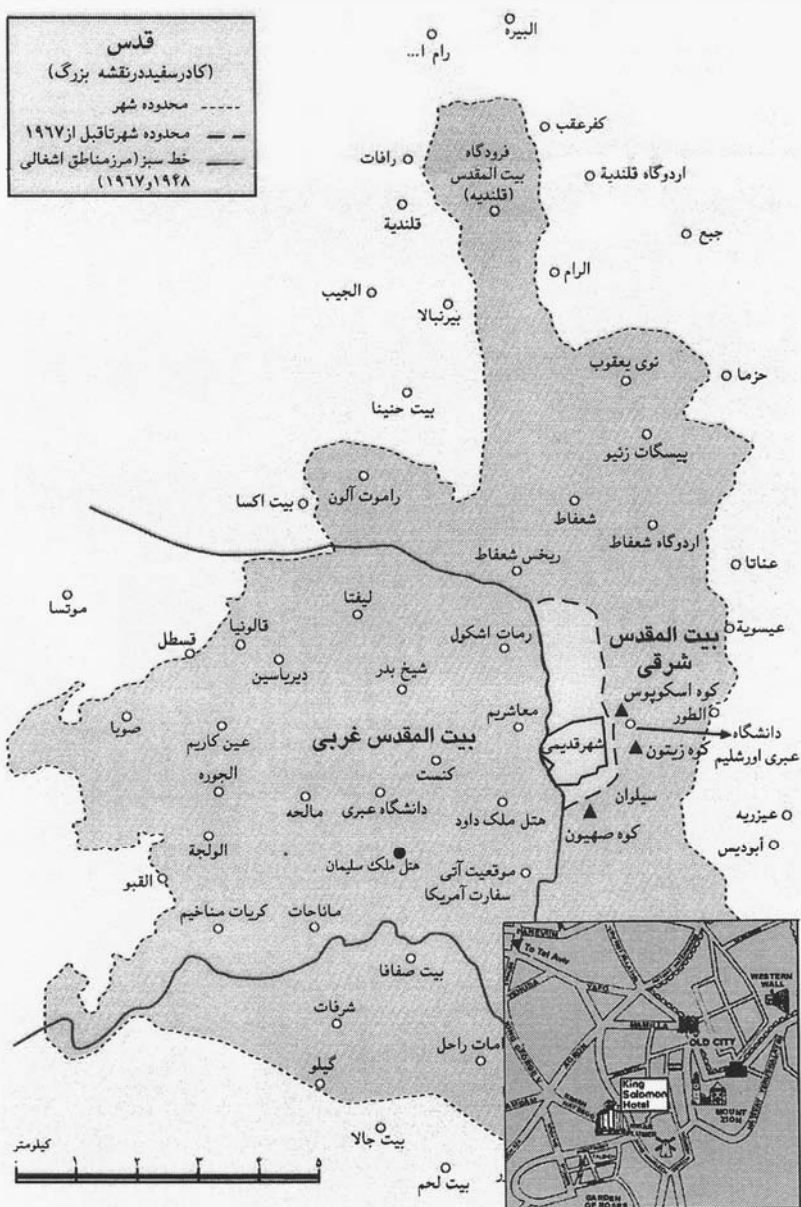
در سال ۱۹۴۲ توسط لوی انجام می‌شود.^۱

لوی در جای دیگر باز با توصیه‌ی بن زوی مبنی بر اینکه یهودیان ایران هرچه سریع‌تر به فکر خودشان باشند و تا وقت دارند از آن مملکت بیرون بیایند، شروع به تبلیغ جهت مهاجرت یهودیان از ایران می‌کند^۲ و همان‌گونه که گفته شد خود نیز مکرر اقدام به تحقق این کار می‌کرد ولی نهایتاً باز هم در اسرائیل به صورت کامل مستقر نشد. چرا؟

۱. همان، ص ۱۴۰.

۲. همان، ص ۱۶۷.

قدس
(کادر سفید رنگش بزرگ)
----- محدوده شهر
--- محدوده شهر تا قبل از ۱۹۶۷
— خط سبز (مرز مناطق اشغالی ۱۹۶۷ و ۱۹۴۸)



● هتل ملک سلیمان متعلق به حبيب لوی

♦ حبیب لوی و پول

حبیب لوی معتقد است که هر یهودی پاک سرشت با دلبستگی ذاتی که به سرزمین اسرائیل دارد، در میدان امیال و آرزوهای شخصی یک صهیونیست است^۱ و در ادامه می‌گوید:

حال چه شد که من صهیونیست شدم و این همه علاقه و دلبستگی به ایجاد کشور اسرائیل پیدا کردم. ریشه‌ی علاقه‌ی شدیدم را به خاک اسرائیل باید در سال‌های کودکی‌ام که در اوائل قرن بیستم بود، جستجو کنم. در آن زمان نمی‌دانستم که چرا خانه‌ی پدری‌ام در انتهای کوچه‌های تاریک و پیچ و خم دار و سرپوشیده و کم ارتفاع واقع بود. بعدها برایم روشن شد که این‌گونه خانه‌ها در برابر حملات یاغیان و اوباشی که هر از چند گاه به محله‌ی تهران هجوم می‌آوردند و به قتل و غارت می‌پرداختند، امن‌تر بود.^۲

در تمام آثار به جای مانده از لوی امکان ندارد که از یهود صحبت شده باشد و از یهودستیزی نگوید. گویی حیات این قوم از منظر لوی بسته به وجود یهودستیزی است. در واقع یهودیت از نظرگاه لوی، با یهودستیزی بقا می‌یابد و تا جایی که امکان داشته، با همین سلاح به غیر یهودیان تاخته و عبارت گوئیم یا غیریهودی را در سراسر آثار خود مورد هجمه قرار داده است و در واقع همین یهودستیزی را نیز دلیل بر وجوب صهیونیسم می‌داند. بدین معنا که یهودیان به

عزری می‌گوید: در مورد شادروان دکتر لوی تنها می‌توانم بگویم که او یک صهیونیست به جهان آمد، مانند یک صهیونیست زندگی کرد و روز چهاردهم دسامبر ۱۹۸۴ به نام یک صهیونیست چشم از جهان فروبست و پیرو خواسته‌اش در اورشلیم دوست داشتنی‌اش، به خاکش سپردند

۱. همان، ص ۱۸۵.

۲. همان.

دور از آزار دیگران در یک مکان، حکومتی مستقل داشته باشند و از قضا این مکان اگر فلسطین باشد که سابقه‌ای تاریخی در آن دارند، خوب، بهتر است. با این تصور دیگر هیچ مکانی برای یهودیان تقدس مذهبی نخواهد داشت، چه اگر این ظلم و آزار! وجود نمی‌داشت پس قاعدتا صهیونیسمی نیز اتفاق نمی‌افتاد و حال آنکه بنابر نظر نگارنده‌ی این سطور با وجود این ظلم و آزار! باز هم صهیونیسم اتفاق نیفتاده است و صهیونیست‌های به ظاهر دو آتشه‌ای همچون لوی هم به اصول صهیونیسم اعتقاد و التزام عملی نداشته‌اند؛ چون اگر چنین اعتقادی وجود می‌داشت، مهاجرت به فلسطین اشغالی را بر منافع خود در امریکا، اروپا و سایر ممالک ترجیح داده و عوض نیویورک‌نشین بودن به فلسطین مهاجرت می‌کردند. وجود جمعیت ۵/۲۰۰/۰۰۰ نفری یهودی در فلسطین اشغالی در قبال تمام ۱۴ میلیون یهودی در سراسر جهان که به دلایل مختلف از جمله ترجیح منافع خود به فلسطین نیامده‌اند، گویای واهی بودن اعتقاد به صهیونیسم در وجود یهودیان است. جان کلام این بحث به گونه‌ای خلاصه، آن است که یهودی به آن سرزمینی تعلق دارد که منافعش در آن است^۱ و حال ببینیم که حبیب لوی چگونه صهیونیستی است.

لوی نیز همچون بسیاری از مدعیان صهیونیسم به پول و منافع خود بیش از هر چیز دیگری توجه دارد. به گونه‌ای که در تمام کتاب خاطرات ۲۰۰ صفحه‌ای خود مکررا از آلوده شدن به مسائل مالی گفته، بدون آنکه حتی یک دهم درصد به کتابی بپردازد که به خاطر آن مشهور شده است و اساسا خواننده خاطرات خود را به این شک می‌اندازد که نکند این کتاب از آن او نیست.

هدفی به نام پول و تصاحب آن برای لوی خیلی مهم است، به خاطر آن مسافرت می‌کند، درس می‌خواند، تجارت می‌کند، صهیونیست می‌شود و حتی از اسرائیل خارج می‌شود. با عده‌ی زیادی از یهودیان و غیر یهودیان، بر سر مسائل مالی دچار اختلاف می‌شود و از آنها

۱. این نظر در آینده‌ای نزدیک به فضل خداوند در قالب مقاله‌ای مستند توسط نگارنده مفصلا پرداخت خواهد شد.

گله می‌کند و...

لوی از خانواده‌ای با موقعیت اجتماعی برتر اقتصادی بود، ولی ظاهراً از پدر جز تأمین مخارج تحصیل در فرانسه، ریالی عایدش نمی‌شود. از شغل دندان‌پزشکی هم چنانکه باید، موقعیتی برهم نمی‌زند و آن زمان که نظامی‌گری از وجاهت و جایگاهی برخوردار بود، لوی در بهداری آن و حتی دندان‌پزشک مخصوص رضا شاه بودن هم نفعی نمی‌برد.

گویا با فردی به نام آتابای که به قول خودش مسبب آن شده است که داماد رضا شاه شود، مشکلی پیدا کرده و شانزده سال از ارتقای درجه باز می‌ماند و حتی این مطلب را به رضا شاه منتقل می‌کند ولی رضا شاه نیز به ظاهر از وی می‌خواهد که برای حفظ ظاهر مسلمان شود تا این ارتقای درجه تحقق یابد و لوی با یک ژست مذهبی از این کار امتناع می‌کند.



(حبیب لوی در دفتر کارش در تهران)

من حیث المجموع لوی از دندان‌پزشکی، دندان‌گری نکرد و به سراغ تجارت دارو و عقد قرارداد با شرکت‌های خارجی و اخذ نمایندگی برآمد و ظاهراً با تلاش فراوان موفق به

پایه‌گذاری این تجارت در ایران می‌شود و به هیچ عنوان حتی به قیمت دست شستن از زندگی در اسرائیل، از این حرفه دست بر نمی‌دارد. فردی که به عشق صهیون نام اولین فرزند خود را صیون می‌گذارد، پس از ناچاری به جهت تکمیل کار خود در شرکت نمایندگی ارگانون خانواده‌اش را از اسرائیل به تهران فرا می‌خواند. آن هم در بحبوحه‌ی دوران تأسیس رژیم صهیونیستی در فلسطین اشغالی. بعدها هم به این بهانه که سیاست‌های اقتصادی دولت کارگری در اسرائیل به نفعش نبود به اسرائیل مهاجرت نکرد و تا می‌توانست به اسم خدمت به مردم ایران، از منافع این کشور بهره برد. تا زمانی که انقلاب اسلامی او را مجبور به خروج از کشور کرد که البته دیگر سال بیشتر از زندگی‌اش باقی نبود و بخشی از آن را در اسرائیل گذراند و بعد باز به دلایلی که بر ما روشن است، به لس آنجلس رفت و حتی خاندانش نیز در آنجا بعد از او باقی ماندند.

ذکر چند نمونه‌ی جالب از خاطرات لوی در خصوص مسائل مالی، موجبات آشنایی بیشتر با این مورخ (!!!) را فراهم می‌کند.

۱. در پایان یک اردوی تابستانی تصمیم گرفتم اسبم را بفروشم. از یک طرف با تغییر وسایل ایاب و ذهاب، دیگر نیازی به اسب نداشتم و از طرف دیگر نگهداری اسب و مخارج آن از جمله حقوق ماهانه‌ی افلاطون مهتر اسبم، برایم سنگین بود. روزی به افلاطون گفتم اسب را ببر میدان آن را بفروش. پرسید، تا چقدر بفروشم؟ گفتم سی تومان کمتر از آنچه خودم خریدم. هفتاد تومن بفروزش. رفت میدان و برگشت و گفت: بیشتر از پنجاه تومان نمی‌خرند. ناراحت شدم به او گفتم اسب را ببر در طویله نگه‌دارد. اما یک هفته بعد پشیمان شدم و به افلاطون مهتر گفتم: ببر اسب را به همان قیمت پنجاه تومن بفروش. رفت و برگشت و گفت چهل تومان بیشتر نمی‌خرند. دیدم اسب سفید سالم را به این ارزانی نمی‌توانم بفروشم. به افلاطون گفتم ببرش طویله. چند روزی گذشت و باز همین داستان تکرار شد. خلاصه چه در دسر بدهم، دفعه‌ی آخر افلاطون گفت: ده تومن بیشتر نمی‌خرند. به او گفتم بردار اسب را ببر میدان اسب فروش‌ها، اگر ده تومان هم کمتر خواستند بفروش و اگر کسی آن را نخرید در همان

میدان و لش کن بیا.

فروش اسب در کارهای بعدی من، درس خوبی به من داد.^۱

۲. لوی برای طلب قرض خود به یک یهودی که در قاهره اشتغال داشته، در بدترین شرایط سیاسی منطقه، به قاهره می‌رود و از آنجا با وجود اوضاع ناامن به پورت سعید به دنبال بدهکارش می‌رود تا هزار لیره وجهی که به او داده باز پس گیرد که البته چون طرفش نیز یهودی بوده، ما به ازای آن اوراق بهادار می‌دهد و قضایا فیصله می‌یابد. جالب اینکه لوی باز هم در دام یکی از نزدیکان همین فرد در قاهره می‌افتد و باز هم لوی از تهران تا قاهره برای طلب خود مسافرت می‌کند، آن هم در آن اوضاع که سفرهای طولانی، در نبود هواپیما بسیار وقت‌گیر و پر مشقت است.^۲

۳. در یک سفر، لوی به هنگام ورود به روسیه متوجه می‌شود که با فروش ارز می‌تواند سود سرشاری به جیب بزند ولی مأمورین روسی متوجه شده وی را جریمه می‌کنند و جناب آقای مورخ ما به قول خودش در کشور شوراها با جیب خالی می‌باید مدتی را سر کند و سپس بدون هر گونه پولی هزینه مسافرت به ایران را نیز بپردازد. طبیعی است که در این شرایط لوی کارهایی کند که خود نیز به قول خودش، سخت متأثر شود^۳ و البته ذکر آنها در این مقال نیز نگنجد.

جای تعجب است فردی که ۵۰ سال از عمر خود را صرف تحقیق پیرامون تاریخ یهود کرده است، چگونه آلوده‌ی معامله‌هایی می‌شود که در آن زمان دو میلیون تومان ارزش داشته است و اتفاقاً در چنین معامله‌ای که او با یکی از شرکای قابل اعتماد داشته، بر سرش کلاه می‌رود و حتی وکیلش نیز عاجز از دریافت این بدهی و یا به عبارتی کلاهبرداری از شریک لوی می‌شود و عجیب اینکه لوی هم از این پول می‌گذرد.

۱. همان، ص ۶۵.

۲. همان، ص ۱۲۲ و ۱۲۹.

۳. همان، ص ۱۰۲.

ذکر از شرکت دارویی پارس و داشتن نمایندگی شرکت دارویی ارگانون که صاحبش یک یهودی به نام دکتر زوانبرگ بود در اکثر منابع موجود است و اینکه فرزندان لوی نیز در این امر کمک پدر خود بوده‌اند. اما یک نکته از دارایی‌های لوی در نوشته‌های او وجود ندارد و آن ملکیت هتل کینگز (کوثر فعلی) واقع در تهران بالاتر از میدان ولی عصر می‌باشد و البته عزری به آن اشاره‌ی کوتاهی کرده است.^۱ ولی کارکنان هتل آن را به نام کرمل، پسر لوی می‌دانستند.

♦ لوی، روحانیون، انقلاب اسلامی

در سراسر آثار لوی کینه‌ی شدیدی از روحانیت در قلم او تراوش می‌کند و تا جایی که می‌تواند، مصادیق یهودستیزان را از روحانیون، سادات وحید افراخته آخوندها قرار می‌دهد. گویی حقه و کینه‌ی لوی از روحانیت تا آخرین لحظات و آخرین نوشته‌ها نیز با او بوده است. او مسبب مرگ عزرا یعقوب را در ظلم یک آخوند می‌داند،^۲ و از یک تعرض در سن ۳ یا ۴ سالگی از سوی یک آخوند به خود و برداشتن عرق چینش^۳، شدیداً ناراحت است. از دورانی که روحانیون اقتدار داشتند همچون دوران صفویه، شدیداً به دلیل اوج یهودستیزی انتقاد می‌کند^۴ و ایامی را که روحانیون محوریت داشتند همچون ایام محرم و صفر، به تیرگی هر چه تمام‌تر تصویر می‌کند. اسلام آوردن اجباری یهودیان را ریشه در تعصب و جمود فکری روحانیت می‌داند^۵ و ترویج یهودستیزی در دوره‌های مختلف را در فرامین روحانیون جستجو می‌کند.^۶

۱. در مقاله‌ی تکاپوی صهیونی مندرج در کتاب دوم پژوه صهیونیست، این نکته نیز اشاره شده است.

۲. لوی، خاطرات، ص ۱۳.

۳. همان، ص ۳۰.

۴. همان، ص ۳.

۵. همان، ص ۷.

۶. همان، ص ۲ و ۷.

لوی با چنین ذهنیتی از روحانیت سعی می‌کند تا جایی که بتواند از هر مجالی برای توهین به این جایگاه بهره ببرد. از جمله در جایی آخوندها را به شراب‌خواری^۱ متهم می‌کند در عین اینکه حلیت شراب در شرع یهود را نشان از واقع بینی و درایت شارعان آن می‌داند^۲. در جایی دیگر طلبه‌ها را متهم به دزدیدن ناموس دیگران^۳ می‌کند و در جای دیگر احفاد قوم عرب را نابود کننده‌ی تمدن ایران می‌داند^۴، در عین اینکه منظورش به مسلمانان است.

طبیعی است که لوی با این تصورات دیگر توان زندگی در ایران بعد از انقلاب را نخواهد داشت. فلذا هجمه به انقلاب اسلامی نیز از جمله مشغولیات نوشتاری وی می‌باشد که در هیچ متنی، حتی زمانی که با عنوان مستعار بچه محله^۵ در نشریات اروپایی و امریکایی مطلب می‌نوشت، آن را فراموش نکرده است.

لوی در خصوص ضرورت ترک ایران در دوران انقلاب می‌نویسد:

اوضاع ایران رو به وخامت می‌رفت. من و پسر من دکتر ابتر که به یاری او یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های داروسازی خاورمیانه را بنیاد نهاده بودیم احساس می‌کردیم، بایستی ایران را ترک کنیم.^۶

در حالی که این سؤال مطرح است که چرا یک یهودی همچون لوی، وقوع انقلاب را برای خود مخاطره‌آمیز می‌دید. در عین اینکه به قول خودش تمام خدمات دارویی وی تنها برای خدمت به ایرانیان!^۷ بوده است. یقیناً این جرم لوی برای تهدیدی نبوده است که از سوی انقلاب دریافت می‌کرد.

لوی همچون هر فرد خطاکار دیگری در دوران انقلاب به فکر خروج از ایران و انتقال

۱. همان، ص ۴۶ - ۴۵.

۲. همان، ص ۷۰.

۳. همان، ص ۱۹.

۴. همان، ص ۴.

۵. لوی، تاریخ جامع...، ص ۱۶.

۶. لوی، خاطرات، ص ۱۸۳.

دارایی‌هایش بود. ولی ظاهراً خوش‌بینی^۱ عده‌ای، وی را از این کار به صورت کامل بازداشته بود و به این ترتیب شاه رفت و به قول خودش کلیه‌ی دار و ندار خانه‌های من و فرزندانم نیز به یغما رفت... و با آمدن [امام] خمینی به حکم کمیته‌ی انقلاب کلیه دارایی و املاک و کارخانه‌ی داروسازی و هرچه حبیب لوی و فرزندان داشتند به نفع مستضعفان ضبط گردید.^۲

طبیعی است که با این اوصاف، لوی از بهار آزادی سال ۵۷ به زمستان بدبختی و فلاکت ایران^۳ البته برای خودش یاد کند. در عین اینکه بعید است که همچون صهیونیست‌ها که بسیاری از اسناد دوره‌ی پهلوی را از سفارت اسرائیل به خارج بردند، لوی نیز بدون انتقال هر ثروتی از این مملکت، کشور را ترک کرده باشد. چرا که با اطمینان خاطر پس از انقلاب می‌گوید:

دیناری از اموال خود را از دست نداده بودم، زیرا دارایی اصلی من پسرانم صیون، سینا، کرمل، ابزر، دخترم هلن و نوه‌های نازنینم و نیز همسر دلبندم و نزدیکان دیگرم بودند.

در واقع لوی با همین دارایی در لس‌آنجلس بنیاد فرهنگی و آموزشی حبیب لوی را پایه‌گذاری نمود تا در پس آن به تقویت دیدگاه و ترویج آن مفهومی بپردازد که در تاریخ یهود ایران مد نظر داشت و آن را بزرگ‌ترین افتخاری می‌دانست که خدا نصیبش کرده^۴ و با تأکید بر این مطلب که ممکن است انقلاب اسلامی علیه آن اقدامی کند، می‌گوید.

نه تنها طوفان انقلاب بلکه هیچ طوفان کوبنده‌ی دیگری قادر نیست که آن را محو کند.^۵ در واقع بازماندگان لوی با هراس از این طوفان، اقدامات خود را نهادینه‌تر کرده، موجبات انتشار سالانه یک کتاب با توجه به این دیدگاه را فراهم کردند. ضمن آنکه دانشگاه کالیفرنیا (UCLA) در لس‌آنجلس به عنوان یکی از ده سازمان عظیم آموزشی

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان، ص ۲۰۱.

۵. همان، ص ۳۰۲.

امریکا نیز به کمک آنها آمد تا درسی با عنوان تاریخ و فرهنگ یهودیان ایران زیر عنوان

استاد مدعو دکتر حبیب لوی در آنجا تدریس شود.^۱

لوی همچنین در چند مورد دیگر وقوع انقلاب را برای خود و دیگران زیان‌بار می‌دانست از جمله در پرداخت اقساط وام گرفته شده برای ساخت هتل کینگ سولومون در بیت المقدس می‌گوید: «سرانجام با وام کلانی که از یکی از بانک‌های اسرائیل گرفتیم هتل ساخته شد. اما هنوز از افتتاح آن چیزی نگذشته بود که انقلاب جمهوری اسلامی، دارایی ما را به یغما برد و پرداخت اقساط ماهانه‌ی هتل در یروشلم را با اشکال سختی مواجه کرد. به طوری که پس از تأخیر چند ماه در پرداخت قسط ماهانه، دستور ضبط آن توسط بانک صادر گردید. اما خوشبختانه با شراکت یک سرمایه‌دار امریکایی این مشکل حل شد.»^۲



(در مراسم بزرگداشت لوی، نشسته از راست: ایتل ناروید (نماینده‌ی شهردار لس آنجلس)، دکتر لوی، پروفیسور آمون نصیر، دکتر شائول بخاش. ایستاده از راست: دکتر یوسف روان شناس، منصور سینائی، الیا هو قدسیان، سیروس کروبیان، مسعود هارونیان، روح‌الله یرمیان، لطف‌الله شکریان.)

سرمایه‌گذاری یهودیان ایران با سرمایه‌ی یک ملت مسلمان در اسرائیل برای هتل سازی آن

۱. لوی، تاریخ جامع...، ص ۲۳.

۲. همان، ص ۱۷۸.

هم توسط یک مورخ از نکات جالب در عملکرد لوی و شناخت واقعی چهره‌هایی همچون وی می‌باشد.

در واقع این مورخ پیر، گناهی نابخشودنی‌تر از افرادی همچون مئیر عزری و یا یعقوب نیمرودی انجام داده که پس از اتمام مأموریت در همین ایران به کام خود سرمایه‌گذاری می‌کردند زیرا لوی در دوره‌ی پهلوی نه تنها جهت مهاجرت یهودیان تبلیغ وسیعی می‌کرد و حتی از سوی رئیس جمهور اسرائیل این تحریکات را صورت می‌داد^۱ و نه تنها برای اسرائیل از یهودیان ایران پول جمع‌آوری می‌کرد بلکه از پول ایرانیان و سرمایه‌ی ایشان برای یهودیان در اسرائیل سرمایه‌گذاری بلند مدت می‌کرد و این هم سرمایه‌گذاری صهیونیستی از نوع دیگر بود. لوی در جای دیگر، انقلاب اسلامی را نتیجه‌ی یک تعصب مذهبی در تاریخ بشریت می‌داند که چه فجایی که به بار نیاورده و جالب آنکه این فاجعه از منظر وی محروم شدن مردم ایران و بیماران ایرانی از پزشکان و جراحان یهودی اسرائیل است.^۲ در حالی که چنین ادعایی از سوی سایر یهودیان همچون عزری به منظور تبلیغ اسرائیل مطرح شده است ولی مدعیان، خود مبتلا به امراضی بوده‌اند که لاعلاج بوده و حتی پزشکان اسرائیلی نیز آنها را شفا نبخشیده‌اند. در واقع علم پزشکی در جهان امروز که عمدتاً آلوده به ابزار سرمایه‌ای شده است، نزد کشورهای می‌باشد که اتفاقاً خود منشأ و مولد امراض و بیماری‌های صعب‌العلاج و یا لاعلاج همچون ایدز بوده‌اند و از علم پزشکی در جهت تحقق منافع خود چه بهره‌هایی که نبرده‌اند.^۳



۱. همان، ص ۱۶۷.

۲. همان، ص ۱۴۵.

۳. برای اطلاع بیشتر به مقاله‌ی نفوذ حیرت‌انگیز صهیونیسم در استرالیا، نشریه‌ی امید انقلاب، شماره‌ی ۲۶۹ اسفند

۷۳، ص ۴۰ مراجعه کنید.

مرور زندگی افرادی همچون لوی به ما این دید را می‌دهد که چگونه می‌توان به یک ایده عشق ورزید و برای منافع خود تلاش کرد و برای کاری دیگر مشهور شد.

آنچه از تأمل در سرگذشت حبیب لوی برای نگارنده پدید آمد، آن است که:

۱. حبیب لوی در سراسر زندگی به اصطلاح پرمشقت خود، برای افزودن به پول و دارایی‌های خود بیشتر از هر چیز دیگر تلاش نمود.

۲. حبیب لوی به نژاد و قومیت خود بیش از دین و اعتقادات الهی خود اهمیت می‌داد.

۳. ریشه‌ی تمام مشکلات و نابسامانی‌ها و مصائبی که بر خود در ایران می‌دید را در اسلام می‌دانست و البته کسانی که مبلغ اسلام نیز بودند و در هیچ جایی به این نکته اشاره نمی‌کند که شاید بخشی از این تابلوی سراسر سیاه ذهنش، با عملکرد خود یهودیان سیاه‌نما شده باشد.

۴. تشکیل دولت یهود یا اسرائیل را به عنوان آرمان ملی یهود نمی‌دانست، بلکه دولت یهود بهانه‌ای بود برای فرونشاندن آتش کینه‌اش نسبت به غیر یهودیان.

۵. حبیب لوی حتی در میان یهودیان نیز محبوب زندگی نکرد.

۶. سراسر زندگی پرتلاطم لوی با هدف آسایش مادی، برای او محقق نشد، در عین اینکه سفرها کرد و تجربه‌ها اندوخت، ولی درس نگرفت و خاطرات اندک او که سرشار از درگیری‌های مادی و پولی است، گویای این حقیقت تلخ است. باشد که مایه‌ی عبرت گردد.

تاریخ معاصر ایران و فرضیه‌ی توهم توطئه

بررسی جعل یک سند پیرامون انقلاب اسلامی در کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی
لندن

گروه پژوهش

بنیاد تاریخ پژوهی ایران

♦ تاریخ معاصر و فرضیه‌ی توهم توطئه

اگر کسی این واقعیت را بر زبان آورد که رد پای سیاست‌های استعماری را در جعل مذاهب دروغین، جعل اسناد، انحراف جنبش‌های ملی و آزادی بخش و غیره در تاریخ معاصر ایران نمی‌توان انکار کرد، عده‌ای فریاد کنند که توهم توطئه، جایی در تحلیل تاریخ ندارد و بعد با هزار و یک دلیل اثبات کنند که توهم توطئه نوعی بیماری است^۱ یا توهم توطئه ویژگی

۱. احمد اشرف، توهم توطئه، ر. ک: جستارهایی درباره‌ی تئوری توطئه در ایران، یرواند آبراهامیان، احمد اشرف و

محمدعلی همایون کاتوزیان، گردآوری و ترجمه: محمد ابراهیم فتاحی، چاپ دوم، نشر نی، تهران: ۱۳۸۲. ص ۷۰.

جزماندیشی ایدئولوژیکی، افراط کاری سیاسی، قهرمان‌گرایی شوینیستی، آسیب‌پذیری در برابر کیش شخصیت، چاپلوسی و ترس از قدرت، بدبینی، بی‌اعتمادی، تفرقه و فردگرایی و... است که از آن به عنوان سلاحی در برابر دشمنان سیاسی یا فریب هواداران استفاده می‌شود.^۱

یا ادعا کنند که در ایران، تئوری توطئه در سیاست، صرفاً محصول روابط استعماری مدرن نیست بلکه برعکس، دارای ریشه‌های عمیق در کشور بوده و در تاریخ طولانی دولت خودکامه [در کشور] وجود داشته است... همچنین [تئوری توطئه در ایران] محصول جامعه‌ی کوتاه مدت یا جامعه‌ی کلنگی در مقایسه با جامعه‌ی بلند مدت اروپایی است^۲ یا مدعی شوند که اساساً رواج فرضیه‌های توطئه ما بین ایرانیان، یک مسئله‌ی عمیق روانشناسی اجتماعی

صرف نظر از سابقه‌ی طولانی انگلستان در جعل این‌گونه اسناد، کسانی که آشنایی با کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی در لندن داشته باشند، می‌دانند که این کتابخانه رسماً از تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۹۱ (۲۵ آبان ۱۳۷۰) یعنی سیزده سال پس از انقلاب اسلامی تأسیس گردید.

می‌باشد و ربط چندانی به شواهد و ادله ندارد. این‌طور نیست که طرفداران این فرضیه‌ی توطئه یا آن یکی، در نتیجه‌ی یک‌سری مطالعات و جمع کردن انبوهی از شواهد و دلایل به فرضیات خود رسیده باشند.^۳

به اندازه‌ی کافی فرضیه‌سازی و تئوری‌پردازی در مذمت و تقبیح این دیدگاه در تاریخ

۱. هوشنگ امیر احمدی به نقل از: پرواند آبراهامیان، پارانوید در سیاست ایران، رک: جستارهایی درباره‌ی تئوری توطئه در ایران، ص ۴۱.

۲. محمدعلی همایون کاتوزیان، خلیل ملکی، رد تئوری توطئه و پیشبرد جامعه‌ی مدنی، ص ۱۴۲.

۳. صادق زیبا کلام، مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی، انتشارات روزنه، چاپ دوم، تهران: ۱۳۷۵، ص ۲۶.

معاصر ایران صورت پذیرفته که حتی پاره‌ای از محققین، علی‌رغم مشاهده‌ی اسناد متعدد و متقن، جسارت به کارگیری لفظ دخالت بیگانگان در امور داخلی کشور را به این اعتبار که متهم به توهّم توطئه نشوند، از دست داده‌اند. البته نمی‌توان این فرضیه را رد کرد که خود این توهّم که توطئه یک توهّم است، ممکن است روشی باشد برای گریز از پرداختن به نقش سیاست‌های بین‌المللی در تحولات اجتماعی و سیاسی و امور داخلی کشورها؛ اما چه کسی می‌تواند ملاک و میزان توهّم بودن یا توهّم نبودن توطئه را در رخدادها مشخص کند؟

احمد اشرف می‌گوید: مقوله‌ی توطئه را به دو گونه می‌توان بررسی کرد: یکی برخورد آفاقی و علمی و دیگر برخورد انفسی و عاطفی و بیمارگونه.^۱ سپس برای علمی نشان دادن این فرضیه می‌نویسد: در برداشت علمی، توطئه به عنوان فرضیه‌ای در نظر می‌آید که قابل رد یا اثبات است و

نظریه پردازان توهّم توطئه هم در
چنبر آن گرفتار شدند و برای اثبات
فرضیه‌ی خود جز توسل به همین
توهّم هیچ دلیل علمی و تاریخی
دیگری ندارند.

در پرتو داده‌های عینی و اسناد و مدارک تاریخی و بدون جانبداری عاطفی مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد.^۲ اما مشکل توهّم بودن یا نبودن توطئه، تعریف‌های کلیشه‌ای نیست! مشکل اینجاست که چه کسی و چگونه معیار داده‌های عینی، اسناد و مدارک تاریخی و جانبدارانه نبودن عاطفی آن را مشخص می‌کند؟! تا به امروز که همه‌ی استانداردهای علمی و تاریخی و عینی به گفتمان‌های رسمی حاکم در غرب حواله می‌شود. معیار توهّم بودن یا نبودن توطئه بر اساس این استانداردها، آنقدر ساده‌لوحانه و غیر عقلی است که جایی برای بحث علمی و تاریخی باقی نمی‌گذارد. این به معنای آن است که یک دیکتاتور خود را آزادی‌خواه و

۱. احمد اشرف، توهّم توطئه، ص ۷۰.

۲. همان.

قانون‌گرا معرفی کند و وقتی از او دلیل عینی این ادعا را خواسته باشند، به دیدگاه‌ها و عمل‌های خود ارجاع دهد.

جالب اینجاست که شبیه همین ارجاعات در نوشته‌های نظریه‌پردازان تئوری توطئه، فراوان دیده می‌شود. به عنوان نمونه احمد اشرف پس از قالب‌بندی‌های نظری توهم توطئه، در مورد توهم بودن وصیت‌نامه‌ی پطرکبیر می‌نویسد:

این وصیت‌نامه‌ی ساختگی را مهاجران لهستانی در پاریس به سال ۱۷۹۵ م جعل کردند تا افکار عمومی فرانسویان را علیه روسیه‌ی تزاری که مطامع استعماری در لهستان داشت برانگیزانند و متحدینی برای خویش دست و پا کنند. بر اساس این سند جعلی که گویا بر حسب تصادف روی میز تحریر سفیر روسیه در پاریس دیده شده است، سیاست پنهانی روسیه همواره باید معطوف به دو هدف باشد: یکی سلطه بر اروپا و دیگری دستیابی به آب‌های گرم خلیج فارس از راه تسلط بر ایران. این سند

جعلی که در اواخر قرن نوزدهم از طریق نویسندگان انگلیسی همچون لرد کرزن (که البته در اصل آن تردید کرده است) و دانشجویان ایرانی در اروپا و سفارت انگلیس در ایران در افواه مردم شایع شد، موجب پیدایش اعتقاد به توهم توطئه‌ی روسیه برای تسلط بر ایران شد.^۱

احمد اشرف عمداً یا سهواً فقط یک طرف سکه را می‌بیند، اما چه پاسخی برای کسانی که ادعا می‌کنند همه‌ی اینها توطئه‌ای بود که

کاتوزیان و ماشاءاله آجودانی و جریاناتی که همساز با اینها در تحریف تاریخ ایران فعالیت می‌کنند، همان‌هایی هستند که پیوسته تلاش می‌کنند هرگونه دخالت بیگانگان و وابستگان داخلی آنها را در غارت سرمایه‌های ملی، عقب‌ماندگی ایران و خیانتی که در طول حاکمیت رژیم مشروطه‌ی سلطنتی انجام داده‌اند، با حواله به توهم توطئه بی‌اثر سازند.

۱. احمد اشرف، توهم توطئه، ص ۹۳.

انگلستان برای ترساندن کشورهای آسیایی حاشیه‌ی روسیه (که اتفاقاً بخش مهمی از آنها مانند هندوستان و افغانستان و ایران محل نفوذ انگلیس بود) برای تثبیت بیشتر نفوذ خود در این مناطق مورد استفاده قرار داد، می‌تواند داشته باشد؟ آیا این ادعا هم توهم توطئه است؟! اگر توهم توطئه است، می‌بینیم که نظریه‌پردازان این توهم هم در چنبر آن گرفتار شدند و برای اثبات فرضیه‌ی خود جز توسل به همین توهم هیچ دلیل علمی و تاریخی دیگری ندارند.

احمد اشرف یک صفحه بعد باز هم گرفتار همین توهم می‌شود و می‌نویسد:

خاطرات لاهوتی به عنوان یکی از نمونه‌های تاریخی توطئه‌پردازی حاوی جعلیات فراوان است که پس از انتشار کتاب به وسیله‌ی روزنامه‌های وابسته به شبکه‌ی «بدامن» با سرفصل‌های درشت در جراید کشور منتشر شد... سازمان سیا خاطرات ساختگی لاهوتی را تألیف و منتشر کرد تا دوباره خطر وصیت‌نامه‌ی پطر کبیر را در اذهان مردم شایع کند. این کتاب را دانلد ویلبر مشاور سازمان سیا با همکاری یکی از نویسندگان ایرانی که پس از انقلاب اعدام

شد، تألیف کرد. و در واشنگتن به چاپ رسانده و برای پخش به دفتر مرکزی سیا در سفارت امریکا در تهران فرستاده بود.^۱

احمد اشرف باز هم متوجه نشد که اگر چه توهم توطئه‌ی روسیه را برای تأسیس دولت دست نشانده در استان‌های شمالی ایران اثبات کرده است، اما از آن طرف توطئه‌ی سازمان سیا و امریکا را با تمام جوهش نیز به اثبات رسانده است. این‌گونه تناقض‌گویی‌های چند وجهی در اکثر آثار

به اندازه‌ی کافی فرضیه‌سازی و
تئوری‌پردازی در مذمت و تقبیح این
دیدگاه (دخالت بیگانگان) در تاریخ
معاصر ایران صورت پذیرفته که
حتی پاره‌ای از محققین، علی‌رغم
مشاهده‌ی اسناد متعدد و متقن،
جسارت به کارگیری لفظ دخالت
بیگانگان در امور داخلی کشور را به
این اعتبار که متهم به توهم توطئه
نشوند، از دست داده‌اند.

کسانی که تلاش کردند نظریه‌ی توهم توطئه را چیزی جز توهم ناشی از بیماری اخلاقی، اجتماعی، ایدئولوژیکی، افراطکاری سیاسی، جزم‌اندیشی و غیره جلوه دهند، فراوان دیده می‌شود که پرداختن به آنها محل بحث این مقاله نیست.

در هر صورت نمی‌توان این نظریه را هم نادیده گرفت که وارد کردن مفهوم توهم توطئه در تاریخ معاصر ایران تا حدود زیادی شجاعت تحلیل تاریخی و بررسی نقش سیاست‌های بین‌المللی را که فصل بسیار مهمی از تحولات سیاسی - اجتماعی کشور ماست، مخدوش کرده است. بسیاری از جریانات سیاسی که نقش آنها را در کارگزاری سیاست‌های استعماری نمی‌توان نادیده گرفت با توسل به این مفهوم نه تنها از پاسخگویی به عملکردهای خود شانه خالی کرده، بلکه هر پژوهش علمی و تاریخی را نیز حواله به فرضیه‌ی توهم توطئه می‌کنند. اکنون چنین برجستگی بر بسیاری از پژوهش‌های علمی محققین تاریخ معاصر و نظریه‌های تاریخی زده می‌شود و بی‌تردید در آینده نیز زده خواهد شد.

به لطف برجستگی توهم توطئه، چهره‌های شناخته شده‌ای در کشور که نقش آنها را برای کارگزاری استعمار نمی‌توان انکار کرد، مثل میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا ملکم خان ناظم الدوله، میرزا فتحعلی آخوندزاده، سیدحسن تقی‌زاده، محمد علی فروغی و امثال اینها و رخدادهای مهمی چون قرارداد رویتر، قرارداد تنباکو، قرارداد ۱۹۰۷، و ۱۹۱۹ که نقش تعیین کننده‌ای در نابودی نخایر ملی، عقب‌ماندگی ایران و واگذاری سرنوشت کشور به دست بیگانگان داشته‌اند، در هاله‌ای از مصونیت تفحص تاریخی و معصومیت قرار گرفته‌اند. مشهورات حاکم بر این رخدادها و چهره‌ها، در تاریخ معاصر آن‌چنان ابطال‌ناپذیر است که به محض بررسی استنادی و علمی این مقاطع تاریخی، فریاد توهم توطئه مجالی برای رسیدن صدای تحقیق باقی نمی‌گذارد. وقتی در باب نقش استعمار در پیدایش پاره‌ای از مذاهب ساختگی مثل وهابیت، بابیه، بهاییه، ازلیه، قادیانیه، کسروی‌گرایی و امثال ذلک پژوهشی علمی نوشته می‌شود، پوزخند توهم توطئه بر لبان عده‌ای که تصور می‌کنند علم بی‌طرف فقط در نزد آنهاست و استاندارد پژوهش‌های علمی و غیر جانبدارانه وقتی بر پژوهشی زده خواهد شد که

منطبق با فتاوی، علائق، سلائق و معیارهای آنها باشد، خواهد نشست. پوزخندی به عمق جهل مرکب به حقایق تاریخی.

وقتی بحث از اسناد و مدارک تاریخی می‌شود، می‌گویند داوری علمی این است که تاریخ به دور از اخلاق، ارزش‌ها و اعتقادات و خلاصه به دور از هرگونه قضاوت‌های زشت و زیبا نوشته شود. البته هنوز نگفته‌اند که چنین عنصر بی‌خاصیتی که اسم آن را تاریخ گذاشته‌اند، چه سودی برای بشر دارد.

می‌بینیم که معیارها در فهم توهم توطئه، چگونه در هم ریخته و سلیقه‌ای و مبتنی بر تنگ‌نظرانه‌ترین تحلیل‌ها، تعیین می‌شود. اما آیا می‌توان اسناد تاریخی این مرز و بوم را انکار کرد؟ آیا به صرف توهم توطئه می‌توان نخستین کتاب آسمانی را که به نام دساتیر از آسمان مه‌آلود لندن برای ایران نازل شد و پیامبرانی مثل مهاباد، جی افرام، شای کلیو و یاسان که از سوی سازمان اینتلجنت سرویس برای نجات ملل شرق با پیام‌های ویژه‌ی خویش گسیل شده‌اند، انکار کرد.^۱

مگر حاصل تلاش همین حضرات بیش از صدها نوع مذهب جعلی در سرزمین‌های اسلامی و کشور ما نیست؟ مگر بر اساس همین سیاست‌ها، پیکر سرزمین‌های آسیایی پاره پاره نگشت و حکومت‌های ریز و درشت با اختلافات ابدی از نظر جغرافیایی، قومی، مذهبی و قبیله‌ای به وجود نیامد. آیا اختلافات مذکور در اغلب کشورهای که نقش استعمار انگلیس و فرانسه و روسیه و امریکا و غیره در تعیین مرزهای آن غیر قابل انکار بوده، توهم توطئه است؟! آیا بهایی شدن کنت دوگوبینوی فرانسوی، سید علوی شدن ژنرال پاتینجر افسر توپخانه‌ی انگلیس، ملا مؤمن شدن کلنل استوارت انگلیسی (کسی که در اولتیماتوم انگلیس‌ها به محمد شاه در محاصره‌ی هرات نقش عمده داشت)، درویش محمدی شدن ژنرال فریه، حاج شیخ

۱. برای اطلاعات بیشتر رک: ترفند پیغمبرسازان و دساتیر آسمانی، گزارش علی اصغر مصطفوی، ناشر: مؤلف،

عبداله شوشتری شدن ریچارد برتون انگلیسی، لباس درویشی پوشیدن وامبری جاسوس مجارستانی انگلیس، ایران‌دوست شدن ادوارد براون انگلیسی، مسلمان شدن میرزا یعقوب خان ارمنی، آخوند طالقانی شدن موسیو چرچیل انگلیسی در جنوب تهران و در نهایت مسلمان شدن مستر همفر انگلیسی و ده‌ها مورد شبیه به اینها، آیا مبتنی بر حقایق تاریخی است یا ساخته‌ی توهم توطئه؟!

وقتی بحث از اسناد و مدارک
تاریخی می‌شود، می‌گویند داوری
علمی این است که تاریخ به دور از
اخلاق، ارزش‌ها و اعتقادات و
خلاصه به دور از هرگونه
قضاوت‌های زشت و زیبا نوشته
شود. البته هنوز نگفته‌اند که چنین
عنصر بی‌خاصیتی که اسم آن را
تاریخ گذاشته‌اند، چه سودی برای
بشر دارد.

چگونه خاطرات پطر کبیر وقتی در
مجارستان نوشته می‌شود و توسط
انگلیس‌ها پخش می‌گردد و یا خاطرات لاهوتی
در سازمان سیا نوشته و در ایران منتشر
می‌شود و یا کار شبکه‌ی کریمیت روزولت
برای بدنام کردن مصدق در جریان کودتای
۲۸ مرداد سال ۱۳۲ و امثال آن که در
نوشته‌های امثال احمد اشرف، آبراهامیان یا
همایون کاتوزیان و غیره مطرح می‌گردد،
نشان از توهم توطئه ندارد، اما ادعاهای دیگر
توهم توطئه است؟

کدام منطق عقلی و تاریخی می‌تواند این نامه‌ی معروف سرگوراوزلی بارت را که در تاریخ
۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ به وزارت خارجه‌ی انگلیس فرستاد و در آن عنوان کرد که عقیده‌ی صریح و
صادقانه‌ی من این است که چون مقصود نهایی ما فقط صیانت هندوستان می‌باشد، در این
صورت بهترین سیاست این خواهد بود که کشور ایران را در همین حال ضعیف و توحش و

بربریت نگاه داریم و سیاست دیگری مخالف آن را دنبال نکنیم^۱ نادیده انگاشته و آن را توهم توطئه قلمداد کند؟!

آیا نقش انجمن پادشاهی آسیایی بنگال در کلکته‌ی هند در خارج کردن هزاران جلد کتاب‌های خطی فارسی و عربی و سانسکریت برای دور بودن از دسترسی مردم یا نقش فرانسه و آلمان در خارج کردن هزاران قطعه از میراث فرهنگی ایران، توهم توطئه است؟!

آیا بحث از نقش سرگوراولی انگلیسی در تحمیل معاهدات ننگین ترکمانچای به

رژیم بی‌کفایت پادشاهی قاجاریه، توهم توطئه است؟ آیا اشغال ایران توسط روس و انگلیس، توهم توطئه است؟ آیا انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم ایران بین روس و انگلیس توهم توطئه است؟ آیا انعقاد قراردادهای رویتز، تنباکو و صدها قرارداد دیگر در فروش منابع ملی ایران به خارج از کشور توسط کارگزاران مدعی اصلاحات، توهم توطئه است؟

آیا انتقال ۲۶۵ هزار نسخه‌ی کتاب خطی اسلامی به کتابخانه‌های اروپا و امریکا، برای اینکه دست مسلمانان هیچ‌گاه به این آثار نرسد، توهم توطئه است؟ به راستی توهم توطئه دانستن این همه اسناد و مدارک تاریخی، به نفع چه کسانی است؟

♦ انگلستان و سابقه‌ی تاریخی توطئه در ایران

مردم ما چگونه می‌توانند نقش انگلیس را در ملموس‌ترین وقایع تاریخ معاصر و در رأس آن،

وارد کردن مفهوم توهم توطئه در تاریخ معاصر ایران تا حدود زیادی شجاعت تحلیل تاریخی و بررسی نقش سیاست‌های بین‌المللی را که فصل بسیار مهمی از تحولات سیاسی - اجتماعی کشور ماست، مخدوش کرده است.

۱. ترفند پیغمبرسازان و دساتیر آسمانی، ص ۵۴.

نهضت مشروطیت ایران نادیده بگیرند.

آیا ساماندهی عناصر وابسته برای مصادره‌ی نهضت عدالت‌خواهی و قانون‌طلبی مردم ایران و از صحنه خارج کردن رهبران واقعی مردم به وسیله‌ی جعل اسناد و شایعه پراکنی و غیره، توهم توطئه است؟ اگر توهم است پس نامه‌ی سر آرتور نیکلسون به سر ادوارد گری در ۱۸ مارس ۱۹۰۹ که در آن با توافق روسیه به این نتیجه می‌رسند که مرحوم شیخ فضل‌الله نوری را از تهران تبعید کنند، چگونه تحلیل می‌شود؟^۱ نیکلسون در این نامه می‌نویسد:

آقای محترم عطف به تلگراف‌های شماره‌ی ۱۵۲ مورخ امروز، اینجانب افتخار دارد بدین وسیله رونوشت یادداشتی را که از طرف دولت روسیه درباره‌ی پیشنهاد و اقدام مشترک به اینجانب رسیده است را تقدیم دارد.

از سر آرتور نیکلسون به سر ادوارد گری
۱۸ مارس ۱۹۰۹

یادداشت

با مطالعه‌ی دقیق یادداشت سفارت بریتانیا مورخ ۱۳ (۲۶) فوریه‌ی سال جاری در مورد طرح اقدام مشترک روسیه و انگلستان در ایران و دولت امپراطوری، نکات زیر را پیشنهاد می‌نماید:

نسبت به ماده‌ی ۱... دیگر آنکه «دولت انگلیس مایل است اعلی‌حضرت، شیخ فضل‌الله را از تهران تبعید کند.» در مورد شیخ فضل‌الله باید به این نکته توجه داشت که این مجتهد نه تنها در محافل محافظه‌کار بلکه در میان عناصر میانه‌رو نیز نفوذ زیادی دارد... هر نوع اقدامی که دو دولت علیه شیخ به عمل آورند، ممکن است نارضایتی توده‌های مردم را مخصوصاً در تهران که شیخ دارای پیروان زیادی در میان طلاب یا محصلین مدارس مذهبی است، برانگیزد. بنابراین دولت امپراطوری عقیده دارد با توجه به این حقیقت که شیخ هیچ‌گونه مقام رسمی ندارد که بتوان او را از داشتن آن مقام محروم

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر پیرامون این بحث، رک: مظفر نامدار، بازشناسی گوشه‌ای از تاریخ مشروطه، تاریخ و فرهنگ معاصر، جلد اول، مهر ۱۳۷۰، مرکز بررسی‌های اسلامی، قم، ص ۱۲۸ به بعد.

کرد، عاقلانه‌تر خواهد بود که به شخص شیخ فضل‌الله کاری نداشته باشند.^۱

طبق نظر خانواده و نزدیکان مرحوم
اشراقی و کارشناسان مؤسسه‌ی
تنظیم و نشر آثار امام متن
قسم‌نامه، کوچک‌ترین شباهتی به
دستخط آقای اشراقی ندارد.

چرا دولت‌های بیگانه و در رأس آن
انگلیس باید متقاضی تبعید یک رهبر ملی از
متن یک انقلاب مردمی باشند؟ مگر این رهبر
کدام یک از منافع آنها را در کشور به خطر
انداخته بود که تحمل او در تهران برای روس
و انگلیس غیر ممکن بود؟ و چرا
مشروطه‌خواهان و کسانی چون تقی‌زاده و

غیره که می‌گفتند مشروطیت فرزند روحانی انگلستان است و چشم مردم به جزیره‌ی بریتانیای
کبیر دوخته^۲، وجود حاجی شیخ فضل‌الله را سد بزرگی برای خود دانسته و او را بزرگ‌ترین
مانع کاری خود می‌دیدند و در تلاش بودند که او را از میان بردارند.^۳ چه نسبتی بین منافع
مشروطه‌خواهان و منافع روس و انگلیس بود که همه خواستار تبعید یا از بین بردن شیخ
فضل‌الله نوری بودند؟ آیا این حقایق توهم توطئه است؟

چه کسی می‌تواند این حقیقت را انکار کند که شهید شیخ فضل‌الله نوری با هوش سرشار و
آشنایی کاملی که از نقش تاریخی استعمار انگلیس و روس در ایران داشت، پشت صحنه‌ی
مشروطه‌خواهی جریان خاصی که بیشترین جوش را برای استقرار مشروطیت در ایران
می‌زدند، صحنه‌گردانی انگلستان را می‌دید.

برای همین معتقد بود که:

اگر مقصود تقویت اسلام بود، انگلیس حامی این مشروطه نمی‌شد و اگر مقصود عمل

۱. حسن معاصر، تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، مستخرجه از اسناد محرمانه‌ی وزارت امور خارجه‌ی

انگلستان، جلد دوم، انتشارات ابن سینا، چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۳، ص ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶.

۲. ایرج افشار، اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، انتشارات جاویدان، تهران: ۱۳۵۹، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

۳. احمد کسروی، تاریخ مشروطه‌ی ایران، ج ۱، امیر کبیر، تهران: ۱۳۶۳، ص ۳۱۸.

به قرآن بود عوالم را گول نداده، پناه به کفر نمی‌بردند و آنان را یار و معین و محل اسرار خود قرار نمی‌دادند. اگر بنا بر حفظ دولت اسلام بود، چرا یک عنصری از روس پول می‌گرفت و دیگری از انگلیس؟^۱

اما افراطی‌ترین رهبر جریان مشروطه‌خواهی یعنی تقی‌زاده می‌گفت که محو و تمام شدن نفوذ و منافع انگلیس در ایران در صورت نبودن مجلس صحیح با اختیارات قویه برای محمد علی شاه یعنی روس و ملت یعنی دوستان انگلیس... مجلس شورای ملی به طور غیرمستقیم به منافع و مقاصد انگلیس خدمت می‌کرد.^۲

آیا این اسناد و این سوابق توهم توطئه است!؟

تنظیم اصل دوم متمم قانون اساسی از ناحیه‌ی مرحوم شیخ که دایر بر نظرات دائمی ۵ نفر از مجتهدین تراز اول بر کلیه‌ی مصوبات مجلس شورای ملی بود و با استناد به آن، مجلس توانایی تصویب قوانین مغایر با شرع اسلام را ندانست و کنش انگلیس و حامیان منافع او در ایران در مقابل این پیشنهاد، نشان می‌دهد که عمق همه‌ی آن شایعات، ترور شخصیت‌ها و تهمت‌ها، ناشی از چیست. کسروی در تاریخ مشروطه‌ی ایران می‌نویسد:

وقتی نمایندگان آذربایجان از چگونگی آگاه شده، به خشم آمدند و با هم چنین نهادند که روز یکشنبه در مجلس از خوانده شدن آن جلوگیری کنند. چه می‌دانستند که اگر خوانده شود بیشتر نمایندگان آن را به رسمیت خواهند داشت و کار از کار خواهد گذشت... روز یکشنبه چون گفتگو از قانون اساسی به میان آمد، تقی‌زاده گفت باید بار دیگر در کمیسیون خوانده شود تا مجلس بیاید... تقی‌زاده پافشاری نمود و قانون خوانده نشد. بدین‌سان از یک آسیبی که نزدیک شده بود، جلوگیری گردید.^۳

۱. محمد ترکمان، نامه‌ها، لوایح و مکتوبات شیخ شهید فضل‌اله نوری، مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، تهران: ۱۳۶۲.

جلد ۱، ص ۳۲۸.

۲. اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، ص ۲۰۹.

۳. کسروی، ۳۱۸.

چهار صد نفر میباشند. و از قرار تقری بجای تومان حقوق
پست هزار تومانی شود پس شصت هزار تومان جبرا
میگیرند
گفته شد در این باب خوب است وزارت مالیه چیزی نوشته
شود بعد شروع باین فصل شد

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ)

این مجلس شورای اسلامی که پرتوهای علم زمان و حال افشاند
و طرح و طرح اعظمیتر از تمام تفاسیری
و اروضای آن را در صحنه حسیه انقلاب الهامه قرار داد
و بهشت و طایرین آرایش را به پیش پای او هر عصری از
انصار و نوادگان او باز نمود و بقدره انقلاب و نوایین
و موضوعه سحرش بر قلب ایالات عجمانی خاسته باشد
و هر است که در عین این نوایان هر حقه ایست
برودند و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
از انصار حریف که کثر از این عرصه خیزانده از مجاهدین
و دشمنان الهی در صحنه سینه سپار و سحر و سحر
از مجلسی میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
می شود. این بلندی از این بلندی میسر میسر میسر
مجلس میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر

خلاصة مناقرات يوم شنبه ۳۰

[illegible]

١. همان، ص ٣٦١.

نرساند. روزنامه‌ی صبح صادق در روز دوشنبه ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۲۵ با عنوان **اعتذار نوشت:**



چون در نمره‌ی چهار و هشت روزنامه‌ی صبح صادق، لایحه‌ی منسوب به جناب حاجی شیخ فضل‌الله درج شده بود که درج و انتشار آن بدون اطلاع مدیر روزنامه بوده... آن نمره را به کلی ساقط و باطل کرده نمره‌ی چهار و هشت را تجدید کردیم.

متعاقب این فشارها، اصل پیشنهادی شیخ با تغییرات بنیادی به مجلس آمد اما مستشار الدوله و تقی‌زاده با آن به شدت مخالفت کردند و برای تحریک مردم تبریز،

نامه‌ی زیر را صادر کردند:

از تهران به تبریز

انجمن محترم ملی دامت تاییداتهم

قانون اساسی که مکاتبه‌ی بعضی از علما بیرون آمد، صلاحیت قبول مجلس را ندارد. لهذا احتمال مباحثه‌ی طولانی ما را مجبور می‌نماید... البته طول جهت که به تصفیه‌ی قانون و تکمیل حقوق ملت شود، بهتر از استعجال است که نتیجه‌ی مضر ناقص حاصل کند و سبب تضییع حقوق ملت گردد.^۱

از این تاریخ با همکاری روس و انگلیس سیاست شایعه‌پراکنی، تخریب شخصیت و حتی ترور فیزیکی شیخ فضل‌الله نوری در دستور کار قرار گرفت و شرایط را به گونه‌ای فراهم کرد

۱. مستشار الدوله - حاجی میرزا ابراهیم تقی‌زاده و... کسروی، ص ۲۱۹ - ۲۲۱.

که مرحوم شیخ ناچار به مهاجرت به حضرت عبدالعظیم شد. مهاجرت شیخ به حضرت عبدالعظیم با توجه به محبوبیتی که در تهران و شهرستان‌ها داشت فشار مردمی را بر مشروطه‌خواهان زیاد کرد. مخصوصاً روزنامه‌ای که توسط شیخ در حضرت عبدالعظیم چاپ می‌شد، در روشنگری‌های جریان‌ات پشت پرده‌ی مشروطه‌خواهی نقش بسزایی داشت. مشروطه‌خواهان طرفدار انگلیس که از این روشنگری‌ها بیمناک بودند، بالاخره برای آرام کردن شیخ، اصل دوم متمم قانون اساسی را با تغییرات بنیادی به چاپ رساندند. کسروی می‌نویسد:

در نشست‌های پنجشنبه و شنبه بیست و دوم و بیست و چهارم خرداد گفتگو رفت، تا آخر آن را با دگرگونی‌ها پذیرفته و اصل دوم قانون اساسی گردانیدند.

تغییرات اصل پیشنهادی شیخ آن‌چنان آشکار بود که همه می‌دانستند تصویب این اصل هیچ سودی برای عدم انحراف مشروطه از قوانین اسلام ندارد.

سر سسیل اسپرینگ رایس در نامه‌ای به سر ادوارد گری می‌نویسد:

تصویب این ماده در واقع یک اقدام مدیرانه‌ی سیاسی بزرگ تشخیص داده شد؛ زیرا همین موضوع زیر پای شیخ فضل‌الله را که... با رشوه از دولت، مبارزه‌ی خود را علیه مجلس آغاز و نمایندگان را لامذهب نامید، خالی کرد. بدیهی است به محض اینکه آزادی‌خواهان زمام امور را به دست بگیرند، مسلم است که این ماده‌ی کهنه‌پرستانه، دائم در حال تعلیق قرار خواهد گرفت.^۱

اسپرینگ رایس در حقیقت چشم‌انداز آتی مشروطه را در تاریخ ایران مشخص کرد و هر آنچه را که گفت از طریق حامیان منافع خود در ایران اعمال کرد. اصل دوم متمم قانون اساسی با همه‌ی بی‌خاصیتی خودش همان‌طور که اسپرینگ رایس گفته بود، هیچ‌گاه اجرا نشد و به صورت دائم در حال تعلیق قرار گرفت.

مفهوم «رشوه‌خواری شیخ از دولت» که اسپرینگ رایس آن را به عنوان دالانی برای خلاصی از استدالات منطقی و شرعی شیخ مناسب می‌دید، از این تاریخ در سر لوحه‌ی سیاست‌های

مشروطه‌خواهان حافظ منافع انگلیس درآمد و ساده‌لوحان نیز در نوشته‌های تاریخی، پیوسته آن را تکرار کردند. جعل این‌گونه اخبار، شایعات و حتی جعل اسناد توسط انگلیس در ایران بی‌سابقه نبود، مخصوصاً جعل اخبار و شایعات و اسناد پیرامون شیخ در دستور کار قرار گرفت. اغلب روزنامه‌های وابسته به این جریان به همراه مجلس سیاستی را که توسط سفارت القا می‌شد، به اجرا درآوردند تا به هر شکل ممکن رقیب پرتوان و سازش‌ناپذیری چون شیخ فضل‌الله نوری را از صحنه‌ی سیاسی خارج کنند. در رأس این اتهامات که بی‌تردید و بر اساس اسناد مذکور از سفارت‌خانه‌ی انگلیس ساماندهی می‌شد، جریان رشوه‌خواری شیخ از حشمت‌الملک و واسطه شدن حکومت قائنات برای او در نزد دولت و مجلس، قرار دارد. آیا همه‌ی این اسناد و حقایق تاریخی، توهم توطئه است؟

همه‌ی آنهایی که آگاهی مختصری از تاریخ معاصر ایران دارند، می‌دانند که خاندان علم در منطقه‌ی قائنات در وابستگی به انگلیس سابقه‌ی طولانی داشت. از زمان سلطنت ناصرالدین شاه که سرکوبی طغیان رفیع خان در منطقه‌ی قائنات خراسان به میرعلم خان واگذار شد و او با سرکوبی این قیام موقعیت خود را در منطقه تحکیم و خود را امیر قائنات خواند تا دوران سقوط سلسله‌ی پهلوی، خاندان علم جزء لاینفک خاندان‌های حامی انگلیس در ایران شناخته می‌شد.

میرعلم خان رئیس ایل خزیمه اعلم حاکم منطقه‌ی قائنات و سیستان و فرزندان او در حفظ موقعیت و سلطه‌ی انگلیس در منطقه و تجزیه‌ی بخشی از سیستان از ایران و واگذاری آن به افغانستان و همچنین سرکوبی قیام‌های منطقه بر ضد حکومت پهلوی علی‌الخصوص قیام کلنل محمد تقی خان پسیان^۱، نقش اساسی داشتند.

با مرگ میرعلم خان، حکومت قائنات به یکی از فرزندانش به نام شوکت‌الملک و منطقه‌ی

سیستان به فرزند دیگرش به نام **حشمت الملک** واگذار می‌گردد. این دو برادر از همان ابتدا در اثبات وفاداری به انگلیس، آن‌چنان رقابتی به راه انداختند که در تاریخ ایران نظیر ندارد.

دنيس رايٲ در ڪتاب انگليسي‌ها در ميان ايرانيان مي‌نويسد:

بيرجند مقر خاندان قدرتمند علم بود كه بر اين گوشه‌ي ايران كه تا كنون در آن روس‌ها و انگليسي‌ها رو در روي هم قرار گرفته بودند، فرمانروايي داشتند. انگليسي‌ها از اين موهبت برخوردار بودند كه امير محمد ابراهيم خان علم (شوكت الملڪ) بزرگ خاندان علم و پدر يكي از نخست‌وزيران آينده‌ي ايران (اسدالله علم) با آنان دوست بود.^۱

رابطه‌ي خاندان علم با انگلستان چنان بود كه وقتي در سال ۱۳۱۸ هـ. ق روس‌ها فعاليت سياسي و ديپلماسي خود را در منطقه‌ي شمال شرقي ايران افزايش دادند، انگلستان براي جلوگيري از پيشروي روس‌ها در آب‌هاي مركزي و ايجاد كمربند دفاعي به دور هندوستان و تثبيت حكومت افغانستان، حشمت الملڪ حاكم سيستان را وادار نمود كه زمين‌هاي خالصه‌ي سيستان را كه دولت ايران به دليل اوضاع نابهنجار اقتصادي تمايل به فروش آنها به مبلغ صد هزار پوند داشت، به نام خود ولي براي انگلستان خريداري كند. حشمت الملڪ در مذاكره با سرگرد چينوويك ترنج، فرستاده‌ي نايب السلطنه‌ي هند پيشنهاده كرد كه دولت انگليس مبلغ خريد زمين‌هاي سيستان را در اختيارش قرار دهد، لذا با پيشنهاده ترنج و موافقت سفير انگليس در تهران و همچنين لرد هنري لئزدان وزير خارجه انگليس موافقت گرديد كه مبلغ مورد نظر در اختيار **حشمت الملڪ** قرار گيرد، به شرطي كه اين مسئله از دولت ايران مخفي بماند.

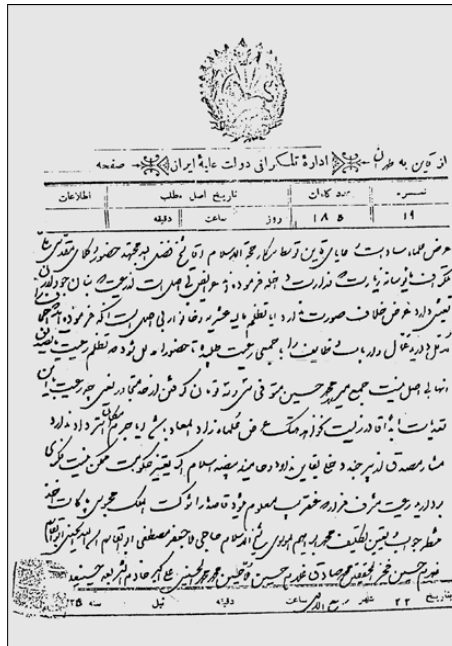
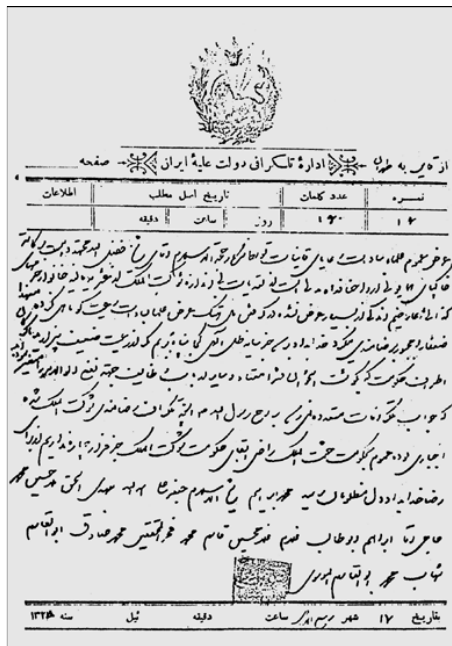
جاسوسان روسيه از اين تباني آگاه و جريان را به دولت ايران منتقل و خواستار تعويض حشمت الملڪ از سيستان مي‌شوند. وزير خارجه‌ي انگليس با آگاهي از اين اقدام، نامه‌اي به گرانٲ داف كاردار انگلستان در ايران نوشته و از او مي‌خواهد كه همه‌ي قدرت و توان خود را براي حفظ حشمت الملڪ در سيستان به كار گيرد. با روي كار آمدن **عين الدوله** به عنوان صدر اعظم ايران، حشمت الملڪ در سال ۱۳۲۰ يا ۱۳۲۱ به تهران احضار مي‌شود، اما به

۱. دنيس رايٲ، انگليسي‌ها در ميان ايرانيان، ترجمه‌ي مصطفي حنجي، امير كبير، تهران: ۱۳۵۹. ص ۱۰۷.

بهانه‌ی مریضی از حضور در تهران خودداری و متعاقباً لرد کرزن نایب السلطنه‌ی انگلیس در هند، طی نامه‌ای به وزارت خارجه‌ی انگلیس تأکید می‌کند که برای حفظ حشمت الملک در سیستان حاضر است به همه‌ی اقدامات لازم از جمله اشغال بخشی از سیستان دست بزند.^۱ خدمات حشمت الملک به انگلستان آن قدر با ارزش بود که مدال ستاره‌ی هند که از جمله مدال‌هایی است که انگلستان به افرادی که بزرگ‌ترین خدمات را به منافع او کرده باشند اعطا می‌کند، به او هدیه کردند.

با فشار روس‌ها، حشمت الملک در سال ۱۳۲۲ یعنی در اوایل جریانات انقلاب مشروطیت به تهران احضار و پسر بزرگ او نایب الحکومه‌ی سیستان می‌شود. بی‌تردید رضایت انگلیس به عزل حشمت الملک، رابطه نزدیکی با قیام مشروطه و رابطه با مشروطه‌خواهان دارد. مضاف بر اینکه انگلیس مطمئن بود حکومت سیستان به نفع روسیه تمام نخواهد شد. زیرا حضور شوکت الملک برادر حشمت الملک و پسر حشمت الملک نقطه‌ی قوتی به حساب می‌آمد. مخصوصاً که رقابت این دو برادر در منطقه نیز همیشه مورد اعتراضات رعایا و مردم بود. روزنامه‌ی مجلس در این دوران، حجم زیادی از اعتراضات مردم سیستان نسبت به ظلم این دو برادر مخصوصاً شوکت الملک (پدر اسداله علم) را منعکس کرده است.

حضور حشمت الملک در تهران، مصادف با مشروطیت و جریانات مربوط به نوشتن قانون اساسی و درگیری‌های شهید شیخ فضل‌الله نوری با مشروطه‌خواهان و نمایندگان طرفدار انگلیس در مجلس است. در همین دوران نیز مردم قائلان از فشار ظلم‌های پی در پی شوکت الملک در قائلان به تهران شکایت می‌کنند. از جمله این شکایات‌ها دو تلگرافی است که مردم قائلان از طریق مرحوم شیخ فضل‌الله نوری برای مجلس می‌فرستند و در آن شدیداً از رفتار شوکت الملک شکایت و بودن در زیر حکومت حشمت الملک را بهتر از آن می‌دانند.



وقتی این دو نامه از جهت حفظ امانت توسط مرحوم شیخ فضل الله نوری به مجلس فرستاده می‌شود، طرفداران انگلیس در مجلس که به دنبال روزنه‌ای برای ساکت کردن یا تخریب شخصیت شیخ می‌گشتند، از این دو نامه نهایت استفاده را کرده و با صدور اطلاعیه‌ای علت مخالفت شیخ با مجلس و مشروطه را عدم پذیرش واسطه‌گری حکومت قائانات برای حشمت الملک شهرت دادند و سپس داستان گرفتن رشوه از حشمت الملک که به قول مرحوم شیخ از دیگ پلوی انگلیس درآمد بود به اشکال مختلف بر سر زبان‌ها انداخته شد. به گونه‌ای که پاره‌ای از تاریخ نگاران دوران مشروطه مثل ناظم الاسلام کرمانی در شاخ و برگ دادن به این تهمت، راست و دروغ را به طرز ساده‌لوحانه‌ای به هم آمیخت. در یک جا نوشت که حکومت بعضی از ولایات عمده بر حسب مشورت و تصویب شیخ نوری معین و برقرار می‌شد، مانند شوکت الملک حاکم قائانات که شیخ نوری سی هزار تومان از او تعارف و از عین الدوله خوااهش نمود که حکومت قائانات و ارثیه‌ی برادرش مرحوم شوکت الملک را به او واگذار و

تفویض نماید.^۱

حافظه‌ی دروغگویی ناظم الاسلام آنقدر ضعیف بود که نتوانست بفهمد که در آن دوران حاکم قائنات شوکت الملک بود و نیازی برای واسطه‌گری حکومت قائنات نداشت. مهدی ملک‌زاده نیز در کتاب انقلاب مشروطه، جریان رشوه برای واسطه‌گری حکومت قائنات جهت شوکت الملک را آورد.^۲ او هم مانند ناظم الاسلام فریب حافظه‌ی دروغ خود را خورد و واسطه‌گری را برای کسی مطرح کرد که حکومت در دست او بود. خلاصه راست و دروغ این جریان به عنوان یکی از مشهورات تاریخی در اکثر نوشته‌های تاریخ‌نگاری رسمی عصر مشروطه تکرار شد و هیچ یک از مورخین هم حتی لحظه‌ای احساس نیاز نکردند که اصل این اتهامات و شایعات را تفحص کنند.

شیخ شهید در لوايح خود در حضرت عبدالعظيم می‌نویسد:

هرکسی می‌داند که خراسان بزرگتر از قائن و وزارت جنگ مهم‌تر از حکومت سیستان است و وکلای مجلس هم امنای ملت هستند و آن تلگرافی که یک لخت کذب صریح و جعل قبیح است از امنای ملت شایسته نبود.^۳

آیا اینها توهم توطئه است؟

این‌گونه جعل سند در سیاست‌های رژیم مشروطه‌ی انگلستان در ایران، سابقه‌ی زیادی دارد و دامنه‌ی آن تا به انقلاب اسلامی نیز کشیده شد. اخیراً عده‌ای از روزنامه‌نگاران سابق حکومت پهلوی که گوی سبقت را برای تطهیر سیاستمداران بدنام رژیم پهلوی ربوده‌اند و کتاب‌های متعددی درباره‌ی امیرعباس هویدا، (کسی که در اکثر جنایت‌های پانزده ساله‌ی آخر عمر رژیم پهلوی حضور داشته و یکی از عناصر عقب‌ماندگی ایران محسوب می‌شد) نوشته‌اند، مأثوریت

۱. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، جلد ۲، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، تهران: ۱۳۶۱، ص ۲۱۱.

۲. مهدی ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، کتاب دوم، انتشارات علمی، چاپ چهارم، تهران: ۱۳۷۳، ص ۳۳۶.

۳. لوايح آقا شيخ فضل الله نوري به کوشش عمارضایی، نشر تاریخ ایران، تهران: ۱۳۶۲، جمادی الثانی ۱۳۲۵.

این اقدامات مذبحخانه را به عهده گرفته‌اند. بی‌تردید آنهایی که مشغول نوشتن این‌گونه آثار هستند پیش از آنکه در پی تطهیر امثال هویدا باشند، به دنبال روزنه‌ای برای تخریب اذهان تاریخی ملت ایران پیرامون گذشته‌ی خودشان می‌باشند، گذشته‌ای که با علمی کردن تئوری‌های توهم توطئه هم از ذهن تاریخ پاک نمی‌شود.

♦ کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی لندن و جعل سند پیرامون انقلاب اسلامی

اخیرا نسخه‌ی خطی (!) دیگری از انبار جعل اسناد انگلستان پیرامون انقلاب اسلامی خارج شد. در این سند که تحت عنوان قسم‌نامه نوشته شده، آمده است:



فی لیل‌ه‌ی بیستم بهمن ماه ۱۳۵۷
هجری شمسی در محضر مهر
مظاهر حضرت آیت‌الله العظمی
خمینی موسوی قائد عظیم انقلاب
اسلامی با حضور جمعی از علمای
اعلام و رئیس حکومت موقت با
انجام آداب و تکالیف اسلامی نسبت
به پیشوای جهان تشیع تجدید
بیعت نموده و به کلام الله مجید
قسم یاد می‌کنیم که تا آخر عمر
خادم و مجری اوامر رهبر بزرگ
انقلاب اسلامی باشیم و برای

تحکیم حکومت اسلامی و امحای آثار ستم‌شاهی در ایران از ایثار و فداکاری کوتاهی
نکنیم و فرماندهان ارتش و قوای انتظامی را وادار به تسلیم نماییم. والله یحب

الصادقین. کاتب حجت الاسلام اشراقی

محل امضا: ارتشبد قره باغی ارتشبد فردوست

در ذیل این قسمنامه نیز سولیوان سفیر آمریکا در ایران نوشته:

من اطلاع داشتم که بین رهبران نیروهای انقلابی و نظامیان، مذاکراتی در جریان

است. (سولیوان)

این قسمنامه‌ی جعلی که اخیراً در پاره‌ای از نوشته‌هایی که مأموریت تطهیر مهره‌های شناخته شده‌ی رژیم پهلوی را به عهده داشته^۱، بدون ارجاع به مأخذ اصلی و بدون ربط به مباحث کتاب آمده است، در حقیقت مبتنی بر همان توهم توطئه است که از ابتدای شکست رژیم مشروطه‌ی سلطنتی و سقوط حکومت پهلوی، سلطنت‌طلبان شکست خورده در انواع و اقسام خاطراتی که نوشته‌اند، تلاش کرده‌اند که اثبات کنند علت اصلی شکست رژیم شاهنشاهی،

خیانت افسران رده بالا علی‌الخصوص تیمسار قره‌باغی و تیمسار فردوست با هماهنگی امریکا بوده است.

اثبات جعلی بودن قسمنامه‌ی مذکور نیاز به ادله‌ی کافی ندارد، زیرا:

۱. کسی که آگاهی مختصری از سیره و سنت روحانیت، آن هم زمانی که در کنار امام خمینی(س) مشغول فعالیت علیه رژیم شاه بودند، داشته باشد، می‌داند که **اولاً** دأب علما نیست که نام خود را به عنوان کاتب در زیر نامه‌ها قید کنند، چه برسد به نامه‌هایی که ربطی به آنها ندارد. **ثانیاً** علما در ذکر نام

کیست که نداند در بیستم
بهمن ماه ۵۷ اصولاً شیرازه‌ی ارتش
از هم پاشیده بود و بسیاری از
افسران، درجه‌داران و سربازان از
پادگان‌ها و دیگر پایگاه‌های نظامی و
انتظامی گریخته و به ملت پیوسته
بودند. رجال دربار، مقامات ساواک،
بسیاری از صاحب‌منصبان ارتش از
ایران گریخته بودند، در چنین
شرایطی ارتشبد قره‌باغی و تیمسار
فردوست نیرویی در اختیار نداشتند
تا با عهد و قسم آنان را به تسلیم
در برابر امام وادارند.

۱. این قسمنامه‌ی جعلی برای اولین بار در کتاب نخست‌وزیر سه دقیقه قبل درگذشت، نوشته‌ی محمود تربتی

سنجایی یکی از روزنامه‌نگاران رژیم پهلوی در روزنامه‌ی اطلاعات، بدون ارجاع مأخذ اصلی سند چاپ گردید.

محمود تربتی سنجایی، نخست وزیر سه دقیقه قبل درگذشت، انتشارات عطایی، تهران: ۱۳۸۳، ص ۱۷۲.

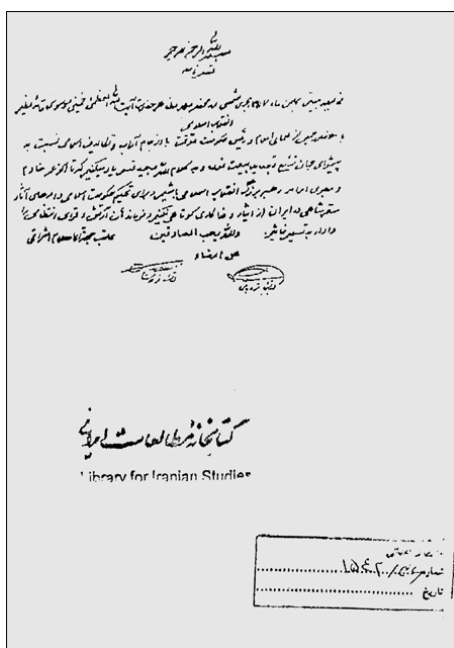
خود هیچ‌گاه از عناوینی مثل حجت الاسلام و غیره استفاده نمی‌کنند، ثالثاً الفاضلی چون «مهر مظاهر» و این‌گونه اصطلاحات سلطنتی در ادبیات علما جایی ندارد، رابعاً کسی مثل مرحوم آقای اشراقی داماد حضرت امام می‌داند که اسم امام موسوی خمینی است نه خمینی موسوی! خامساً در مکاتبات و نوشتجات دور و نزدیک مقامات روحانی شاید موردی نتوان یافت که همراه نام امام، «موسوی» نیز ذکر شده باشد. سادساً در آن روز - همانند امروز - روحانیان و حتی مردم کوچه و بازار نام بنیانگذار جمهوری اسلامی را با پیشوند «امام» ذکر می‌کردند.^۱ چگونه می‌توان باور کرد که آقای اشراقی از این عنوان مشهور و متداول غفلت کرده باشد.

سابعاً طبق نظر خانواده و نزدیکان مرحوم اشرافی و کارشناسان مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام متن قسم‌نامه، کوچک‌ترین شباهتی به دستخط آقای اشرافی ندارد.

۱. در این باره به پنج جلد اسناد انقلاب اسلامی نگاه کنید.

رئیس حکومت موقت، مهندس بازرگان و جمع علمایی که طبق ادعاهای سند مجعول، در جلسه حضور داشتند و خلاصه هیچ کدام از دست اندرکاران داخلی و خارجی، هیچ جا اسمی از چنین قسمنامه‌ای نیاوردند!^۱

اما در سال ۱۳۸۳ در یک اثر کم‌مایه و سفارش داده شده برای هویدا، چنین سندی بدون هیچ‌گونه ارجاعی آورده می‌شود!



۳. در این سند جعلی تاریخ ملاقات و قسمنامه را «لیله‌ی بیستم بهمن ۱۳۵۷» ذکر کرده است. باید دانست که در تاریخ مزبور امام در مدرسه‌ی علوی اقامت داشتند و صدها نفر از یاران، علاقه‌مندان و خبرنگاران، شبانه‌روز در اقامت‌گاه امام حضور داشتند و کلیه‌ی رفت و آمدها و دید و بازدیدها را زیر نظر داشتند، در چنین شرایطی چگونه امکان داشت که دو چهره‌ی شناخته شده‌ی رژیم شاه در آن محل حضور یابند و با امام دیدار خصوصی داشته باشند و هیچ چشم‌بیداری آنان را نمی‌بیند و شناسد و خبر آن دیدار و نشست هرگز به بیرون درز نکند؟

۴. ارتشبد قره‌باغی اگر به حضور امام راه یافته و چنین قسمنامه‌ای را امضا کرده و ارتش منظم و مجهزی را که در آستین داشته به امام تسلیم کرده است، چرا و چگونه پس از این همه خدمت از ایران گریخته است؟ آیا امریکا نمی‌خواست در ارتش اسلامی ایران یک مهره‌ی نفوذی

۱. سرآنتونی پارسونز، غرور و سقوط، خاطرات سفیر سابق انگلیس در ایران، ترجمه‌ی منوچهر راستین، انتشارات هفته، تهران: ۱۳۶۳. همچنین هامیلتون جوردن، بحران، ترجمه‌ی محمود مشرقی، انتشارات هفته، تهران: ۱۳۶۲.

بلندپایه داشته باشد؟!

پس از شکایت مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی(ره) مبنی بر جعلی بودن سند و تقاضای پیگیری قانونی، نویسنده ادعا کرده که قسم‌نامه‌ی مذکور را در انگلستان از آرشیو کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی کپی گرفته است. در این زمینه ذکر چند نکته برای آگاهی ملت ایران و کسانی که به جعل این‌گونه اسناد حساسیت داشته و آنها را نیز حواله به توهّم توطئه نمی‌کنند، ضروری است:

۱. کپی سندی را که نویسنده به عنوان منبع ارائه داده و ذیل آن ممهّور به کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی است، فاقد یادداشت سولیوان سفیر امریکا است در حالی که در سند چاپی صفحه ۱۷۲ اثر مذکور در ذیل تایپ ماشینی، جمله‌ای به این مضمون که: «من اطلاع داشتم که بین رهبران نیروهای انقلابی و نظامیان مذاکراتی در جریان است، سولیوان» آورده شده است. به نظر می‌رسد که نویسنده در اثبات ادعاهای بیست و چند ساله‌ی سلطنت‌طلبان مبنی بر همسازی امریکا و سران ارتش برای سقوط رژیم شاهنشاهی پهلوی، این متن را با درخواست سفارش‌دهندگان کتاب در زیر قسم‌نامه آورده است، در حالی‌که چنین جمله‌ای در متن اصلی دیده نمی‌شود.

۲. درخور توجه است که در متن سندی که در کتاب به چاپ رسیده است عنوان «کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی» و شماره‌ی ثبت ذیل آن دیده نمی‌شود، باید دید چه سر مگویی اقتضا کرده است که نویسنده‌ی محترم مهر کتابخانه و شماره‌ی ثبتی سند را که موجب اعتبار آن است در نسخه‌ی چاپی امحا کند و سند را از اعتبار بیندازد؟

آیا این تفاوت‌ها در نسخه‌ی چاپ شده در کتاب و نسخه‌ی ارائه شده در مرحله‌ی بعدی این گمان را تقویت نمی‌کند که این سند ساختگی پیش از شکایت و تعقیب مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام (س) اصولاً در کتابخانه‌ی مزبور بایگانی نبوده و وجود خارجی نداشته و هنگام چاپ کتاب ساخته و پرداخته شده است و به دنبال پیگیری قانونی مؤسسه، سندسازان برای فرار از چنگ عدالت و قانون اقدام به بایگانی آن در کتابخانه‌ی مزبور کرده‌اند؟

۳. صرف نظر از سابقه‌ی طولانی انگلستان در جعل این‌گونه اسناد، کسانی که آشنایی با کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی در لندن داشته باشند، می‌دانند که این کتابخانه رسماً از تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۹۱ (۲۵ آبان ۱۳۷۰) یعنی سیزده سال پس از انقلاب اسلامی تأسیس گردید.^۱ بنابراین چگونه امکان دارد چنین سندی (اگر پذیرفتیم که در ایران یک نسخه از آن تهیه شده بود و کپی نداشت) تا آن زمان اسمی و رسمی از آن نباشد و ناگهان پس از سیزده سال سر از یک کتابخانه‌ی تازه تأسیس در لندن بیرون آورد و باز هم کسی از آن حرفی نزند و اطلاعی به دست نیاورد تا سیزده سال بعد یک فردی که برای معالجه به انگلستان رفته به این کتابخانه رجوع و با این سند آشنا شود و آن را در کتاب خود در سال ۸۳ چاپ کند. به راستی کدام عقل سلیمی این توجیهات را می‌پذیرد؟ آیا این حقایق توهم توطئه است؟

موضوع وقتی جالب‌تر می‌شود که خواننده بداند هیأت مؤسس و هیأت امنای کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی لندن کسانی مثل: دکتر همایون کاتوزیان، دکتر ماشاءاله آجودانی، یداله جوربندی، محمود کیانوش، فرزانه محلوجی، فرزانه قائمی، خلیل محلوجی و چند نفر دیگر می‌باشند. کاتوزیان و ماشاءاله آجودانی و جریاناتی که همساز با اینها در تحریف تاریخ ایران فعالیت می‌کنند، همان‌هایی هستند که پیوسته تلاش می‌کنند هرگونه دخالت بیگانگان و وابستگان داخلی آنها را در غارت سرمایه‌های ملی، عقب‌ماندگی ایران و خیانتی که در طول حاکمیت رژیم مشروطه‌ی سلطنتی انجام داده‌اند، با حواله به توهم توطئه بی‌اثر سازند. بنابراین دور از تعجب نیست که اسنادی مثل قسم‌نامه‌ی مذکور از کشکول کسانی خارج شود که علی‌رغم تئوریزه کردن توهم توطئه، برای نشان دادن اسرار روابط پشت پرده‌ی امریکاییان با افسران رژیم شاه و رهبران انقلاب اسلامی، سقوط نظام مشروطه‌ی سلطنتی را توطئه‌ی امریکا، افسران شاه و رهبران انقلاب اسلامی قلمداد کنند!!

در پایان یادآوری این نکته ضروری است که جاعلان این سند، ناشیانه عمل کرده و به

اصطلاح معروف به «کاه دون» زده‌اند و با این سندسازی نمی‌توانند توطئه‌ی دیرینه‌ی خود را مبنی بر همدستی ارتش و امریکا برای سرنگونی شاه به کرسی بنشانند، زیرا کیست که نداند در بیستم بهمن ماه ۵۷ اصولاً شیرازه‌ی ارتش از هم پاشیده بود. بسیاری از افسران، درجه‌داران و سربازان از پادگان‌ها و دیگر پایگاه‌های نظامی و انتظامی گریخته و به ملت پیوسته بودند. رجال دربار، مقامات ساواک و بسیاری از صاحب‌منصبان ارتش از ایران گریخته بودند، در چنین شرایطی ارتشبد قره‌باغی و تیمسار فردوست نیرویی در اختیار نداشتند تا با عهد و قسم آنان را به تسلیم در برابر امام وادارند، مگر اینکه بخواهند «روغن ریخته را نذر امامزاده کنند»!

« و مکروا و مکرا الله و الله خیر الماکرین »

یکی از بحث‌های مربوط به اختیارات فقیه جامع‌الشرایط به عنوان نایب عام حضرت ولیعصر عج، «جهاد ابتدایی» است. فقها در این مسأله دو گروه هستند؛

عده‌ای معتقدند جهاد ابتدایی، تنها در اختیار پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام است و گروه دیگر بر این عقیده‌اند که فقیه جامع‌الشرایطی که در عصر غیبت زمام امور مسلمین را در دست دارد، همه‌ی اختیارات حکومتی پیامبر و امامان معصوم را بدون هیچ استثنائی داراست و بدین ترتیب جهاد ابتدائی را هم یکی از اختیارات ولی فقیه می‌دانند.

حضرت امام در زمان تألیف کتاب ارزشمند «تحریرالوسیله»، در زمره‌ی گروه اول بوده و همین نظر را در تحریرالوسیله آورده است، اما با افزایش تحقیقات و پژوهش‌های فقهی، به این نتیجه رسید که «در تمامی مسائل مربوط به حکومت، همه‌ی آنچه که از اختیارات و وظایف پیامبر «ص» و امامان پس از او محسوب می‌شود، در مورد فقهای عادل نیز معتبر است.»^۱

در پی اعلام این نظر، تعدادی از فضلاء نجف اشرف در نامه‌ای که در صفحه‌ی بعد به چاپ رسیده، از امام اجازه خواستند که عبارت تحریرالوسیله را در چاپ‌های بعدی، مطابق نظر اخیر اصلاح نمایند.

امام ضمن تأیید دیدگاه جدید با «تغییر» عبارت تحریرالوسیله به منظور حفظ اعتبار آن، مخالفت نمود اما اجازه داد قسمتی را که صریحاً مخالف این نظر است، «حذف» شود:

بسمه تعالی

گر[چه] الان نظرم مساعد با همین امر است که مرقوم شده است، لکن اکتفا کنید به حذف آن جمله ولی عبارت تحریر را تغییر ندهید. فقط حذف آن جمله را بکنید.

۱. امام خمینی، شئون و اختیارات ولی فقیه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران: ۱۳۶۵، ص ۳۳.